نیمه شعبان، روز گل و لبخند و امید

بها ۱۵۰۰ ریال
شماره ۳۱۰۹
چهارشـــنبه ۱۶ تا
چهارشنبه ۲۳ مهر ۱۳۸۲

به مناسبت روز جهانی کودک:

چقدر با معیارهای فرزندان هماهنگ هستیم؟

نوع خوابیدن و شخصیت شما با هم ارتباط دارند

رمزهای زیبایی پوست

مشکلی به نام ازدواج فامیلی

زندگی ایده آل با ال‌جی دیجیتال

CYKING™
sport

با قدرت مکش
1 7 0 0 W

بالاترین قدرت مکش
در جارو برقی های بدون پاکت

V-C7800HE

LG
Digitally yours

فیلترشده باکتری [illegible]

لطفا محصولات ال‌جی را فقط با شناسنامه فارسی خریداری فرمائید.

ال‌جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران

تبریز: [illegible] مشهد: [illegible] اصفهان: [illegible]
شیراز: [illegible] اهواز: [illegible] کرمان: [illegible]
آمل: [illegible] رشت: [illegible]

دفتر خدمات مرکزی تهران:
[illegible]

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی ال‌جی
با یک تلفن در خدمت شماست
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی «انتفاضه سه ساله شد» ۶
سه‌گانه ۸
گزارش «دیدار از کربلا» ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
داستان زندگی ۱۴
بازتاب ۱۶
صدای سبز بسیج ۱۷
گزارش رنگی «سرگذشت جین» ۱۸
اینترنت بشر را به کجا می‌برد؟ ۱۹
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات روانپزشک ۲۲
در پیچ و خم دادگاه
«حالا زندگی در آرامش است» ۲۴
ماجراهای خواستگاری «خواستگاری زیرک به نام سعید» ۲۵
چقدر مطابق معیارهای فرزندان هستید؟ ۲۶
من اولین طراح سه‌بعدی ایران هستم ۲۷
با نام‌آوران امروز ایران ۲۸
فرهنگ مردم ۲۹
گزارش از زندانها «رؤیاهایی که سوختند» ۳۰
پاورقی ایرانی «عنکبوت» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
زندگی رنگین ۳۶
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک ۴۰
بهداشت، سلامت و زیبایی ۴۱
دستپخت عدسی ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
یک هفته حادثه ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
جهان هنر ۵۳
تماشاگه راز ۵۶
ورزشی ۵۸
ترازو ـ دانستنی‌های علمی ۶۲
اطلاعات مفتکی ۶۳
روانکاوی نقاشی‌های کودکان ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶
تصویر برگزیده هفته ۶۷

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سرد بیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
ناظر چاپ : هوشنگ بختیاری
معاون فنی : محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی‌خسروی
حروف‌نگار : اسماعیل غلامی

نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی : ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر(فاکس) : ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی : ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از : ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۰۹ - چهارشنبه ۱۶ مهر ۱۳۸۲
۱۱ شعبان ۸ اکتبر ۲۰۰۳
بها : ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

یاد و یادواره

میلاد مسعود و مبارک منجی عالم بشریت

در پانزدهم شعبان سال ۲۵۵ هجری قمری، جهان منور به وجود شریف و مبارکی گشت که عدل گستر و منجی عالم انسانهاست.

حضرت مهدی(عج) فرزند بزرگوار امام حسن عسگری(ع) در شهر سامرا قدم به عرصه وجود نهاد.

آن حضرت، همنام پیامبر(ص) (محمد) است و مشهورترین القابش عبارتند از: مهدی و قائم.

حضرت مهدی(عج) پنج سال اول زندگی خود را در کنار پدر بزرگوارش سپری کرد و بعد از شهادت امام حسن عسگری (ع) به امامت رسید. ایشان مدتی بعد به امر خداوند متعال از نظرها غایب شد.

آن حضرت حدود ۶۹ سال با مردم از طریق نمایندگان خاص خود در ارتباط بود و به هدایت و راهنمایی پرداخت. پس از این دوره، حضرت مهدی(عج) با مشیت الهی برای زمانی طولانی غایب شد و در زمانی که خداوند بخواهد، ظهور خواهد کرد و جهان را از عدل الهی پر خواهد نمود. این روز در جمهوری اسلامی ایران، روز «مستضعفان» نام گرفته است.

سالروز ولادت حضرت علی اکبر(ع)

«حضرت علی‌بن الحسین» پسر بزرگ امام حسین(ع) در یازدهم شعبان سال ۳۳ هجری قمری در مدینه متولد شد.

او که شباهتی بسیار به جدش حضرت رسول اکرم(ص) داشت، از محضر پدربزرگش حضرت علی(ع) و پدرش امام حسین(ع) بهره‌های فراوان برد و به کمالات و فضایل اخلاقی و الهی آراسته شد.

آن حضرت که بزرگترین فرزند امام حسین(ع) بود به علی اکبر(ع) مشهور است.

او در جریان قیام پدر بزرگوارش علیه ظلم و طغیان حکومت اموی، نقش برجسته‌ای را ایفا کرد و در دهم محرم سال ۶۱ به‌همراه پدر بزرگوارش و اصحاب سیدالشهداء، پس از نبردی شجاعانه به شهادت رسید.

بیستم مهر روز «حافظ»

بیستم مهرماه روز بزرگداشت خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی شاعر پرآوازه ایران است.

او در حدود سال ۷۲۷ هجری شمسی در شیراز متولد شد. حافظ تفسیر قرآن، حکمت و ادبیات عرب را به خوبی می‌دانست و از آنجا که قرآن را با چند قرائت از حفظ داشت به حافظ شهرت یافت.

حافظ عارفی بزرگ، حکیمی متفکر و ادیبی زبردست بود که با استفاده از استعداد سرشار خود، اشعاری جاودانه سروده است و پدر غزل فارسی شناخته می‌شود.

تاکنون شرح‌های گوناگونی بر دیوان حافظ نگاشته‌اند و این دیوان به زبانهای متعدد ترجمه شده است.

خواجه حافظ شیرازی در سال ۷۹۲ هجری شمسی وفات یافت.

درگذشت سنایی غزنوی

«سنایی غزنوی» شاعر، حکیم و عارف بزرگ ایرانی در یازدهم شعبان سال ۵۲۹ هجری قمری در غزنین درگذشت. او در سال ۴۶۷ قمری به دنیا آمد و در جوانی چندی به مدح سلاطین پرداخت، ولی دیری نگذشت که این‌گونه زندگی را رها کرد و به عرفان روی آورد. در اشعار وی انتقاد از حاکمان ظالم و فاسد فراوان به چشم می‌خورد.

سنایی در تغییر سبک شعر فارسی و ایجاد تنوع در آن مؤثر بود. او در ساختار سنتی شعر فارسی، به‌ویژه قصیده وغزل، حال و هوای تازه‌ای به‌وجود آورد.

مهمترین اثر سنایی غزنوی، کتاب «حدیقه‌الحقیقه» است که به صورت شعر و در قالب مثنوی سروده شده و در آن، افکار اخلاقی و عرفانی شاعر انعکاس یافته است. «الهی‌نامه»، «کارنامه بلخ» و «طریق التحقیق» از دیگر آثار سنایی است.

وفات سیدالاطباء

«سیدالاطباء تبریزی» عالم، فقیه و طبیب مشهور ایرانی، در دوازدهم شعبان سال ۱۳۱۶ هجری قمری چشم از جهان فروبست.

او در تبریز به دنیا آمد وعلوم ادبی را در زادگاهش آموخت و سپس نزد اساتید صاحب‌نام به تکمیل معلومات خود پرداخت. سیدالاطباء از آنجا که به علم طب گرایش و علاقه زیادی داشت به فراگیری این علم نیز همت گمارد و در آن مهارت یافت. «تاریخ تبریز» و «کلیات قانون ابوعلی‌سینا» ازجمله آثار سیدالاطباء است.

همکار گرامی جناب آقای کریم ملکی

درگذشت پدر ارجمندتان، مرحوم **حاج ابراهیم ملکی** را به شما و خانواده محترم صمیمانه تسلیت گفته برای آن مرحوم رحمت و مغفرت کردگاری و برای شما و سایر بازماندگان صبر و اجر جزیل مسئلت داریم.

ما را نیز در اندوه بزرگتان سهیم و شریک بدانید.

کارکنان و سردبیری مجله اطلاعات هفتگی

○○○

همچنین باخبر شدیم که همکاران گرامی ما آقایان کاظم‌تاش و سیدمصطفی حسینی در غم از دست دادن عزیزانشان عزادار شده‌اند، مصیبت وارده را به این همکاران ارجمند تسلیت می‌دهیم.

برای رفع ظلم با تمام توانایی خود بکوش
•حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

پولهایی که زبان ندارند

اگر در یک اداره‌ای کارمندی رشوه بگیرد و جرمش ثابت شود ممکن است برای گرفتن صدهزار تومان رشوه بشدت تنبیه شود، حتی ممکن است اخراج شود. به زندان بیفتد و جریمه شود، که البته نمی‌گوییم غلط است، رشوه چیز خوبی نیست و خدا کند روزی برسد که هیچ کارمندی نه بخواهد و نه بتواند که رشوه بگیرد.

اگر راننده شرکتی، به اتومبیل شرکت خسارت وارد کند، مسوول تأمین خسارت وارده است و باید خسارت را جبران کند.

اگر مسوول خریدی خرید بدی انجام بدهد و یا حسابهایش با هم نخواند، با او برخورد می‌شود و خسارت وارده را باید جبران کند. همین‌طور اگر کارمند و یا تحویلدار و صندوقدار بانک در آخر کار روزانه رقمی کسر بیاورد باید مبلغ کسری را خودش جبران کند.

در خیابان مشغول رانندگی هستید و با یک تیر چراغ برق برخورد می‌کنید و یا یک درخت را قطع می‌کنید، در هرکدام از این موارد باید خسارت بپردازید چرا که به اموال عمومی خسارت زده‌اید اما...

اما پولهایی نیز در کشور به هدر می‌رود که هیچ زبانی ندارند. اما بدجوری ظلم می‌بینند و کمتر کسی هم از حال و روز آنان خبر دارد. گاه کسانی که این پولها را به هدر داده‌اند حتی به اندازه کسی که صدهزار تومان کسری آورده، دردسر نمی‌کشند و گاه بر مسوولیت‌های مهمتری هم دست پیدا می‌کنند... علت آنهم این است که ما برای رشوه، اختلاس، دزدی، سوءاستفاده و مسائلی از این قبیل قانون و مقررات داریم و نسبت به آنها حساس هم هستیم اما هیچ حساسیتی نسبت به سوءمدیریت و اتلاف سرمایه و ثروت ملی نداریم.

بد نیست به آخرین نمونه در این باب نظری بیفکنیم.

«عضو کمیسیون صنایع و معادن مجلس گفت: با توجه به اطلاعات به دست آمده میلیاردها تومان از سرمایه کشور به دلیل سهل انگاری و بی‌توجهی مسوولان در طرح فیبر نوری به هدر رفت. حیف و میلهای انجام شده در طرح فیبر نوری تهران ـ مشهد و تهران ـ تبریز، قابل گذشت نیست، چرا که با توجه به سهل انگاریهای انجام گرفته این طرح قابل استفاده نیست.»

البته کسی تحقیق نکرده است که در طرح راه‌اندازی خطوط و سایتهای تلفن‌های همراه هم آیا سهل انگاریهایی صورت گرفته است یا خیر؟ آیا تمام قراردادهایی که مثلاً با نوکیا یا زیمنس و یا اریکسون در این رابطه منعقد شده، مطلوب و با بهترین قیمت و کیفیت بوده است یا خیر؟

در مورد قراردادهای نفتی هم همین حکایت باقی است. بسیاری از قراردادهای نفتی کاملاً خاص و ویژه صورت تحقق به خود می‌گیرند و مردم اطلاعاتی درباره آنها ندارند. آیا شما می‌توانید کتاب یا جزوه‌ای پیدا کنید که صورت کامل قراردادهای نفتی در آن آمده باشد تا بتوانید مقایسه و تحقیق کنید که در کدامیک از این قراردادها منافع ملی و بیت‌المال به تمام معنی مورد توجه قرار گرفته‌اند؟ آیا اگر دسترسی به چنین اطلاعاتی آسان می‌بود و بطور شفاف دراختیار همگان قرار می‌گرفت نمی‌توانست برخی از آنها مورد نقد کارشناسان و اهل فن قرار گرفته و زیانهای وارده به بیت‌المال ناشی از تصمیم‌گیریهای غلط و یا ناپختگی و عدم مهارت و تخصص و زیرکی و فراست در یک یا چند قرارداد منعقده کاملاً مشخص و معلوم گردد؟

طبق آمار موجود بیش از یازده هزار طرح نیمه‌تمام در کشور وجود دارد که بسیاری از آنها دیگر عملاً امکان ادامه و یا اتمام ندارند و بسیاری از آنها اصولاً از ابتدا کارشناسی نشده و کاملاً غیراقتصادی آغاز شده‌اند و صدها و شاید هزارها میلیارد تومان و صدها میلیون دلار از سرمایه بیت‌المال سالهاست که خاک می‌خورد و به امان خدا رها شده است بی‌آنکه کسی از سرنوشت این پولهای بی‌زبان خبری بگیرد و یا دلی برایشان بسوزاند.

چند مدیر، وزیر، وکیل، معاون و مقام مسوول را سراغ داریم و دارید که در جلسه‌ای، محکمه‌ای، میزگردی و سمیناری بخاطر تصمیم‌گیریهای غلط، سوءمدیریت و سهل انگاری و بی‌توجهی و دستورات سلیقه‌ای و یا تصمیمات غیرکارشناسی که منشاء وارد آمدن خسارات فراوانی به بیت‌المال شده است، محکوم و یا معزول شده باشند؟ سازمانهای بازرسی و تحقیق و کنترل معمولاً به دنبال فساد و سوءاستفاده و تبانی و رشوه و مسائلی از این قبیل می‌گردند و اما همین که به اهمال و بی‌توجهی می‌رسند با این توجیه که: بنده خدا قصد و نیت سویی که نداشته، قصدش خیر بوده، اما خوب بلد نبوده و یا سرش کلاه رفته، یا به او کلک زده‌اند و یا فرصت بررسی نداشته و یا کارشناسش مطمئن و اهل و... نبوده. پرونده را می‌بندند و دست از پیگیری بیشتر برمی‌دارند، اما واقعیت این است که گاه یک مدیر و یا مسوول بخاطر سهل انگاری و بی‌توجهی و یا نادانی و کمبود مهارت و تخصص و تجربه و کیاست کافی با یک دستور و با یک تصمیم خسارتی به جامعه و بیت‌المال می‌زند که صد قاتل حرفه‌ای و هزار دزد کارکشته نمی‌زنند. آیا پولها و سرمایه‌ها وقتی که در سایه این اهمال هدر می‌رود هیچ ارزشی ندارند؟ آیا نباید محاسبه کنیم که با این پول هدر رفته می‌شد چه کارهایی کرد و چند هزار خانواده را نجات داد و یا برای چند هزار جوان بیکار که بخاطر بی‌پولی و بیکاری فاسد و بزهکار می‌شوند، کار درست کرد؟ و آنوقت با اندیشه به این امهات با مسببین این سلسله بی‌توجهی‌ها و حیف و میلها و خسارت زدنها هم برخورد کنیم و این فرهنگ را جا بیندازیم که مدیر همچنان که باید در برابر دزدی و رشوه و فساد مجموعه‌اش و خودش در برابر قانون پاسخگو باشد باید در برابر سوءمدیریت، اتلاف وقت و سرمایه و خسارت زدن به جامعه و بیت‌المال هم پاسخگو باشد؟

آیا این سرمایه‌ها نباید متولی داشته باشند؟

■

نامه های بدون واسطه

زند گی در عصر امام مهدی(عج)

طبق روایات رسیده و اعتقادات ما عصر امام مهدی علیه‌السلام از بهترین زمانها برای انسانها در روی کره زمین است و این غلط نیست که عصر آن گرامی را عصر نور و عصر علم و عصر عدالت بشماریم. در عصر آن بزرگوار فقر و حرمان از اجتماع بشری خارج می‌شود، دلها از حزن و غم بیرون می‌رود و زندگی جهنمی تبدیل به نعمت و آرامش می‌شود و دیگر اثری از ظلم و ظالم دیده نمی‌شود، در آن ایام اسلام دینی جهانی می‌شود و همه گوینده لااله‌الاالله و محمدرسول‌الله و علی‌ولی‌الله می‌باشند خلاصه یک تحول و انقلابی عمیق و ریشه‌دار انجام می‌گیرد که همه چیز را تغییر می‌دهد. یکی از مسائل مهم جامعه انسانی ما مشکل اقتصادی و بی‌عدالتی است، شک نیست اکثر جرائم و جنایاتی که در دنیا رخ می‌دهد به خاطر فقر و مسائل اقتصادی است، ولی در عصر مهدی علیه‌السلام فقر ریشه‌کن می‌شود، همچنانکه جد بزرگوارش رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وعده داده است! مژده‌باد به مهدی علیه‌السلام که او مال و ثروت را عادلانه و مساوی بین مردم تقسیم می‌کند تا اینکه امر می‌فرماید منادی ندا دهد که آیا محتاجی هست که به من رجوع نماید؟ کسی رجوع نمی‌کند، مگر یک نفر و پس امام مهدی(ع) امر می‌فرماید که به سراغ کلیددار بیت‌المال رود. آن مرد نزد خزانه‌دار حضرت می‌رود و می‌گوید، من رسول حضرت مهدی(ع) برای تو هستم تا به من مال و ثروت بدهی، او پاسخ می‌دهد که دراختیار بگیر عطای حضرت را، آنقدر به او می‌دهد که قدرت حمل آن را ندارد.

حضرت علی(ع) می‌فرماید: هرگاه قائم ما قیام کند، آسمان باران خود را بر زمین فرو می‌ریزد و زمین گیاه خود را می‌رویاند، تا آنجا که وقتی شخصی از عراق تا شام سفر می‌کند قدمش را به هر کجا می‌گذارد سبز و پر از گیاه است.

رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله می‌فرماید: امت من در زمان حضرت مهدی(ع) متنعم به نعمت هایی می‌شوند که مثل آن نصیب هیچ گروهی نشده است. آسمان برکتش را بر سر مردم می‌ریزد و زمین هرچه دردل دارد می‌رویاند و سبز و خرم می‌شود.

در هنگام حکومت حضرت مهدی(ع) از تمام زمین ها برای کشت و زراعت استفاده می‌شود به‌گونه‌ای که هیچ جای زمین خالی از سبزی و خرمی نیست.

مطلب برگرفته از کتاب
سیره عملی اهلبیت(ع) تألیف: سیدکاظم ارفع

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

قانون فراموش شده

ناگفته پیداست که پیروی از قانون، کار بس پسندیده‌ای است. از بسیاری از صدمات جانی و مالی جلوگیری می‌کند و اطاعت از آن لازم‌الاجراست. و جایی که نوبت به قوانین رانندگی می‌رسد هر عقل سلیمی آنرا می‌پذیرد.

چندی است که راهنمایی و رانندگی تمهیدات خاصی برای جلوگیری از تصادفات و حفاظت از جان مردم در جاده‌ها انجام داده که بسیار بجاست. و اما ای کاش دولت جمهوری اسلامی فکری هم به حال

حفاظت از ناموس مردم می‌کرد، کمی از جاده‌ها قدم جلوتر می‌گذاشت و نگاهی هم به ساحل دریا می‌انداخت تا به تمسخر گرفتن شئونات اسلامی را شاهد باشد و حراج غیرت (عفت) را ببیند. قانونگزاران کشوری که ستونهای حکومتی اسلامی را بر روی خون هزاران شهید پایه‌گذاری کرده‌اند و مدعی پرچم‌داری اسلام در سراسر دنیا هستند چه شده که جاده‌ها و بیابانها را با دوربین مخفی کنترل می‌کنند اما چشم خود را بر روی خیابانها، پارکها، معابر عمومی و از همه بدتر شرایط شنیع جنگل‌ها و سواحل دریا می‌بندند و هیچ فکر یا اقدام اساسی برای کنترل و اجرای قوانین شرعی نمی‌کنند؟!

زهره مزدیانفر از کاشان

کار ستاد تعزیرات چیست؟

با عرض سلام و درود به شما دست‌اندرکاران مجله اطلاعات هفتگی. اینجانب محمد قائدیان‌نژاد یکی از خوانندگان و علاقه‌مندان مجله می‌باشم و همیشه صفحه نامه‌های بدون واسطه را می‌خوانم و از شما که مشکلات مردم و معضلات جامعه را به گوش مسوولین می‌رسانید، متشکرم.

بنده نیز می‌خواستم مشکلی که می‌دانم خیلی از گرفتاریهای مردم و جامعه ما از آنجا ناشی می‌شود را با شما درمیان بگذارم تا در صورت امکان چاپ شود.

مطلب بنده یک یا چند سؤال می‌باشد.

هدف از تاءسیس ستاد مبارزه با گرانفروشی و تعزیرات حکومتی چیست؟ آیا فکر نمی‌کنید که مسبب بیشتر گرانیها ادارات دولتی می‌باشند؟ چرا کسی بر نرخهای آنها رسیدگی نمی‌کند؟ آیا فکر نمی‌کنید با افزایش بهای آب ـ برق ـ تلفن ـ بنزین ـ عوارض مالیات و غیره و در نتیجه افزایش بار مالی خانواده، شهروندان نیز مجبورند با گران نمودن اجناس و یا خدمات خود این بار اضافی را جبران نمایند؟

آیا تاکنون تجربه نشده که وقتی نرخهای دولتی افزایش می‌یابد و تورم بوجود می‌آید بعداً دوباره با کاهش قیمت آنها، قیمت‌های بازار به حالت اول برنمی‌گردد؟

آیا با جریمه نمودن چند کاسب خرده پا به جرم عدم نصب برچسب قیمت کالا، تورم کنترل می‌شود؟

با تشکر فراوان ـ محمد قائدیان‌نژاد از خورموج

مطالبات معوق فرهنگیان

اینجانب دبیر دبیرستان هستم و مدت هشت سال است که در مناطق محروم خدمت می‌کنم. علیرغم تاءکید رئیس جمهور محترم و اعلام ایشان در پرداخت مطالبات معوقه فرهنگیان، در استان خراسان هنوز مبلغی را که هر ساله بعنوان حق مرخصی در مناطق محروم پرداخت می‌شود و مربوط به سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ می‌باشد، پرداخت نشده است. این درحالی است که سایر استانهای همجوار خراسان این مبلغ را پرداخت نموده‌اند. همچنین یارانه مسکن حدود یکسال و اندی است که پرداخت نشده است و حدود شش سال است که پاداش مناطق محروم نیز پرداخت نگردیده است. علیرغم شکایات و مکاتبات فراوان هنوز هیچ جواب قانع‌کننده‌ای دریافت ننموده‌ایم.

ضمناً ماههاست که از انتخابات شوراهای اسلامی شهر و روستا می‌گذرد ولی من و همکاران من که بعنوان مسوولین اجرایی انتخابات در امر برگزاری انتخابات شرکت داشته‌ایم هنوز حق‌الزحمه خویش را دریافت نکرده‌ایم. آیا کرامت فرهنگیان که رئیس جمهور محترم بارها بدان تاءکید کرده‌اند با حرف و وعده‌های دروغین عملی می‌شود؟ ما تقاضای افزایش حقوق نداریم فقط مطالبات معوق مانده خود را می‌خواهیم.

محسن کاشفی ـ سبزوار

این موتورسواران کاملاً آزاد و رها

متاءسفانه با افزایش تولید موتورسیکلت و نیز با افزایش تعداد موتورسواران، امنیت شهر و شهروندان به شدت دچار مخاطره شده و عده زیادی از موتورسواران با عدم رعایت مسائل ترافیکی و مقررات راهنمایی و رانندگی و با حرکتهای مارپیچ، زدن تک‌چرخ، عبور در مسیر و جهت خلاف، حرکت در پیاده‌رو، ایجاد مزاحمت برای عابرین پیاده و رانندگان وسایل نقلیه و... امنیت عمومی را به شدت دچار مخاطره کرده‌اند. با توجه به اینکه بسیاری از این موتورسیکلت‌ها فاقد شماره‌اند و یا در اکثر موارد حتی آنها که پلاک دارند، پلاکهایشان غیرقابل مشاهده و غیرواضح است برخورد با موتورسواران متخلف بسیار مشکل و غیرعملی شده است. در این میان وجود عده‌ای معتاد و افراد شرور و بدسابقه هم درمیان آنان مزید بر علت شده و چون برخورد قانونی مناسب و سخت‌گیرانه‌ای نیز با آنان نمی‌شود بیش از پیش امنیت شهر و شهروندان را دچار مخاطره کرده‌اند.

من هفته پیش در یکی از خیابانهای مرکز شهر در ترافیک مانده بودم که یکمرتبه یک موتورسوار در ترافیک و ازدحام ایجاد شده درحالیکه از طرف مقابل و در جهت خلاف حرکت می‌کرد و برای خود راه باز می‌کرد برخوردی با ماشین داشت، در مقابل اعتراض من که چرا مقررات را رعایت نمی‌کنی، داشتی به ماشین صدمه می‌زدی! با لحن بی‌ادبانه‌ای گفت: حالا مگه چی شده؟ یه مقدار دنده عقب برو تا من رد بشم! و من که مقاومت کرده و حاضر نشدم به بی‌قانونی و بی‌ادبی او تسلیم شوم چون دنده عقب نگرفتم که او رد شود، وقتی دید که با گردن کلفتی راه به جایی نمی‌برد. به یکباره در حرکتی عجیب، تک‌چرخی با موتور زد و در همان حال که به سرعت و درجا گاز می‌داد، به قسمت عقب اتومبیل پراید رفته و از قسمت راست ماشین با سرعت رد شد و در همان هنگام لگد محکمی هم به گلگیر قسمت راست زد و به سرعت گاز داد و در بین ماشین‌های دیگر ویراژ داد و رفت. خواستم شماره موتور را بردارم دیدم که اصولاً چیز زیادی از شماره معلوم نیست، تازه با آن سرعت و ویراژی که او می‌رفت اگر هم چیزی از شماره دیده می‌شد با وضعی که پلاک موتورسیکلت‌ها دارند قابل برداشت و شناسایی نیست. بهرحال چون بنده در ترافیک هم مانده بودم و امکان تعقیب هم نداشتم. چند ثانیه بعد که اندکی ترافیک باز شد و چند متری جلو رفتم و توانستم کمی کنار بیایم، پیاده شدم و نگاه کردم دیدم که علیرغم تصور من، موتورسوار شرور که احتمالاً مسافرکش هم بوده، طوری به گلگیر پرایدی که سوارش بودم لگد زده که گلگیر خسارت دیده و نیاز به صافکاری و رنگ دارد. سؤال من این است که آیا افسران و مأموران پلیس هیچ راهکاری برای مقابله با این مجرمان موتورسوار و حفظ امنیت شهروندان سراغ ندارند؟

نامه به سردبیر

با عرض سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با تبریک میلاد خجسته و مبارک آقا صاحب‌زمان(ع) و با پوزش همیشگی بخاطر تأخیر ناگزیر در ارائه بموقع پاسخ به نامه‌های شما خوانندگان گرامی.

◀ **ناهید جهان‌بخش ـ اصفهان**

اتفاقاً برخلاف تصورتان که نوشته‌اید امیدی به چاپ نامه خود ندارید، گفته‌ام که نامه شما به‌طور کامل در شماره‌های آینده، در بخش نامه‌های بیواسطه و یا در بخش مشاور خانواده چاپ شود. نمی‌دانم اینهمه بدبینی نسبت به مجله را از کجا پیدا کرده‌اید؟ آیا تا بحال نامه‌ای نوشته‌اید که چون لحن انتقادی داشته، چاپ نشده باشد؟

◀ **مهدی بمانی‌زاده ـ قم**

پیشنهاد شما پیشنهاد خوبی است. انشاءالله مطالب مذهبی مجله را بیشتر می‌کنیم. اما قبول کنید که نباید مسائل تکراری که اثر عکس دارد بچاپ برسد.

مسائل و مشکلاتی را نیز که در مورد فضای فکری جامعه مطرح کرده‌اید، غالباً در صفحه بازتاب مطرح می‌شوند. باز هم به این مسائل اشاره خواهیم داشت.

◀ **محمدجواد غفوری ـ تهران**

منهم با شما موافقم که متاءسفانه آمار بزه، طلاق، اعتیاد و ناهنجاریهای اجتماعی کم نیست و حتی نگران‌کننده هم هست اما تمرکز جمعیت در شهرها و مشکلات ناشی از این افزایش جمعیت را نباید دست کم گرفت و معمولاً در شهرهای بزرگ، ناهنجاریهای بزرگ هم پدید می‌آیند. موفق باشید.

◀ **رستم کریمی‌نژاد ـ نیکشهر**

منظورتان از داستانهای کم محتوا چیست؟ خوشحال می‌شوم در نامه بعدی بطور واضح مشخص کنید که چه انتقادی از مطالب مجله و به کدام قسمت آن دارید؟ سلام شما را به همکاران رساندم. موفق باشید.

◀ **جمیله لنگران ـ مشهد**

از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم و برایتان موفقیت و سربلندی آرزو دارم.

◀ **اصغر کلانی ـ تهران**

مقاله شما در مورد «علل دیگر گرانی مسکن» در همین صفحات و یا در سایر صفحات مجله به مناسبت چاپ خواهد شد. از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم.

◀ **حجت‌الله رضایی ـ بابلسر**

از طنز شما در مورد تلویزیون چیز زیادی سر درنیاوردم: «به دستور دولت از امروز، تلویزیون فیلم‌های سه ریالی پخش نمی‌کنه و بجاش دوریالی پخش میکنه و میخوان یک ریالش رو بین مردم قسمت کنن!»... ان‌شاءالله نامه‌های دیگرتان مفیدتر و واضح‌تر باشد.

◀ **مکرم‌السادات - ا - مشهد**

نامه شما در شماره بعدی مجله به چاپ خواهد رسید.

◀ **ذبیح‌الله بناگر ـ آمل**

در این اوضاع و احوال البته سرقت از مرغداری به شکل جدید هم عجیب نیست. بد نیست خبر ارسالی شما را برای تغییر ذائقه خوانندگان چاپ کنم:

تعدادی از سارقین، نیمه شب به یک مرغداری در روستای فیروزکلای دشت سر رفته و شروع به سر بریدن مرغهای موجود برای انتقال به خارج و فروش کرده‌اند که با هوشیاری کارگر کشیک مرغداری و اطلاع به پلیس ۱۱۰ و کمک اهالی، سارقین بازداشت شدند... ان‌شاءالله مجازات می‌شوند.

در عفو بیدادی که بر تو می‌شود مختاری ولی بیدادی که بر دیگران می‌شود را نمی‌توان ببخشی ● حضرت امیر(ع)

ایران در رادیوهای بیگانه

به نظر می‌رسد ماجرای تلاشهای هسته‌ای ایران و اختلاف تهران با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی سر درازی داشته و به این زودیها حل‌شدنی نیست. روند حوادث و رویدادها به‌گونه‌ای است که مواضع دو طرف هر روزه سخت‌تر از روز پیش شده و دامنه بحران درحال گسترش است. در این ارتباط باید به مواضع اخیر واشنگتن و روسیه اشاره کرد که رادیو صدای آمریکا به آن پرداخته و در گزارشی اعلام کرده، پرزیدنت بوش می‌گوید ایران اگر برنامه تسلیحات هسته‌ای را دنبال کند با محکومیت جهانی روبرو خواهد شد.

بوش گفته، وی درباره برنامه اتمی ایران با سران بسیاری از کشورها که به نیویورک آمده بودند، صحبت کرده است.

این رادیو از قول خرازی وزیر خارجه ایران در مجمع عمومی سازمان ملل نیز می‌گوید، ایران مصمم است برنامه صلح‌آمیز هسته‌ای خود را ادامه دهد و به درخواستهای غیرمنطقی که تبعیض‌آمیز، گزینشی و فراتر از الزامات مربوط به عدم گسترش سلاحهای هسته‌ای براساس قراردادهای موجود با آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای می‌باشند تن درنخواهد داد.

رادیو بی.بی.سی نیز در برنامه جام جهان‌نمای خود به نقد مواضع کاخ سفید پرداخته و اعلام می‌دارد، پرزیدنت بوش اخطار داده که ایران در صورت ادامه برنامه‌های هسته‌ای خود با محکومیت بین‌المللی مواجه خواهد شد. به گفته این رادیو، پیدا شدن نمونه‌های تازه‌ای از اورانیوم غنی شده در شرکت کالای الکتریکی، موضع آمریکا در ادعاهایش در مورد مقاصد تبلیغاتی برنامه‌های اتمی ایران را قویتر کرده است.

از سوی دیگر رادیو صدای آمریکا به انعکاس نظریات رؤسای جمهوری روسیه و آمریکا پس از مذاکرات دو روزه کمپ دیوید می‌پردازد و می‌گوید، پرزیدنت بوش و ولادیمیر پوتین رئیس جمهوری روسیه در پایان مذاکرت دو روزه‌ای که در کمپ دیوید در حومه واشنگتن داشتند هر دو اعلام کردند که در مورد ضرورت عمل کردن ایران به خواست‌های آژانس بین‌المللی انرژی اتمی اتفاق‌نظر دارند.

رئیس جمهوری روسیه تأکید می‌کند که روسیه نه مایل است و نه برنامه‌ای دارد که به‌نحوی به تولید تسلیحات کشتارجمعی چه در ایران و چه در مناطق دیگر منجر شود.

همراهی روسیه با آمریکا و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، شرایط را برای ایران سخت‌تر کرده است اما یک روز پس از اعلام‌نظر آنها رادیو صدای آمریکا از قول دکتر خرازی اعلام می‌کند که ایران مایل و راغب به همکاری با بازرسان تسلیحات هسته‌ای سازمان ملل است ولی خواهان ادامه تولید نیروی هسته‌ای می‌باشد.

خرازی که در شبکه تلویزیونی ای.بی.سی آمریکا سخن می‌گفت، می‌افزاید، ایران مشکلی با بازرسی‌های بیشتر و جامع از تأسیسات هسته‌ای خود ندارد به شرطی که مسأله را حل کند و کافی باشد. همچنین «پاول» وزیر خارجه آمریکا نیز در همین برنامه اعلام می‌دارد ما باید پاسخهایی به تمامی پرسشهایمان در ارتباط با برنامه تسلیحات هسته‌ای ایران داشته باشیم.

در همین رابطه رادیو بی.بی.سی در گزارش دیگری به انعکاس دیدگاههای دکتر آصفی سخنگوی وزارت امور خارجه ایران می‌پردازد و می‌گوید، سخنگوی وزارت امور خارجه ایران درعین حالی که تأکید کرد دولت ایران در مورد برنامه‌های هسته‌ای خود به‌ویژه غنی‌سازی اورانیوم که او آن را در راستای اهداف صلح‌آمیز خواند تسلیم فشار نمی‌شود و هیچ‌گونه مصالحه‌ای نخواهد کرد گفت: اگر مذاکرات ایران و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در فضای آرام، بدون هیاهو و جنجالهای سیاسی ادامه یابد می‌توان در آینده شاهد همکاریهای بیشتر ایران با آن نهاد وابسته به سازمان ملل متحد بود.

در این میان آنچه اهمیت دارد چرخش مواضع ایران است. ایران که پس از ضرب‌الاجل شورای حکام آژانس زمزمه خروج از آژانس و یا کاهش سطح همکاری با آن را مطرح کرده و گفته بود به هیچ‌وجه به امضای پروتکل الحاقی تن نخواهد داد، موضع خود را به‌تدریج اصلاح کرد تا حدی که خرازی وزیر خارجه ایران در مصاحبه‌ای صراحتاً بر این مسأله تأکید می‌ورزد که ایران با شرایطی حاضر به امضای پروتکل الحاقی به پیمان منع گسترش جنگ‌افزارهای هسته‌ای است. وی در گفت‌وگو با شبکه تلویزیونی بی.بی.سی اعلام می‌دارد، جمهوری اسلامی به شرطی این پروتکل را امضا می‌کند که مطمئن شود می‌تواند پس از آن، برنامه غنی‌سازی اورانیوم برای تولید سوخت در نیروگاههای هسته‌ای خود را ادامه دهد.

همچنین رادیو آمریکا به نقل از وزیر خارجه فرانسه می‌گوید: ایران یا باید با بازرسان بین‌المللی اتمی تا آخر وقت روز ۳۱ اکتبر آینده همکاری کند و یا با تحریمهای اقتصادی روبرو خواهد شد.

در همین حال هیأتی از آژانس راهی تهران می‌شود تا مشخص کند ایران برنامه‌ای برای تولید جنگ‌افزار هسته‌ای دارد یا نه و دکتر خرازی نیز می‌گوید ایران هرچه در توان دارد بکار خواهد گرفت تا موضوع برنامه هسته‌ای این کشور به شورای امنیت سازمان ملل کشیده نشود.

حسن فتحی

انتفاضه ۳

چرخشی به سوی مخالفان

سه سال از آغاز دور جدید انتفاضه گذشت و این حرکت فلسطینی‌ها که مخالفین و هواداران بسیاری دارد وارد چهارمین سال خود شد.

انتفاضه تأثیر بسیاری بر روی فلسطینی‌ها و اسرائیل برجای گذارده و شرایط جدیدی را برای طرفین به وجود آورد بطوری که اسرائیل و فلسطینی‌ها ناگزیر به تجدیدنظر در برخی مواضع خود شده و تن به مسائلی دادند که می‌تواند آنها را به‌هم نزدیکتر کند.

انتفاضه مسجدالاقصی که از ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۰ درپی بازدید آریل شارون از مسجدالاقصی آغاز شد دومین انتفاضه در سالهای گذشته می‌باشد که می‌تواند به عنوان حربه و ابزاری قدرتمند از سوی فلسطینی‌ها در مذاکرات صلح مورد استفاده و بهره‌برداری قرار بگیرد.

در گفت‌وگویی که چند سال قبل با نماینده حماس در تهران داشتم وی که از عرفات انتقاد می‌کرد مدعی بود که از سوی رهبر ساف نادیده گرفته شده‌اند درحالی که آنها می‌توانند از انتفاضه و مبارزات حماس و جهاد اسلامی به عنوان ابزاری برای گرفتن امتیاز از اسرائیل و تحت فشار قرار دادن تل‌آویو استفاده کنند.

البته شرایطی که برای دولت ابومازن به‌وجود آمده و مواضع عرفات علیه او نشان از این واقعیت دارد که عرفات به سوی گروههای مخالف فلسطینی چرخش پیدا کرده و درصدد جلب رضایت و همکاری آنها برآمده است، درحالی که آنها قبلاً همواره از سیاستها و برنامه‌های عرفات انتقاد کرده و درصدد بودند با اقدامات و عملیات خود، روندی را که او در پیش گرفته بود عقیم کنند.

دور شدن صلح

جدی گرفته شدن این گروهها و تا حدودی انتفاضه از سوی تشکیلات خودگردان که با مذاکرات و توافق‌هایی همراه بود را باید به فال نیک گرفت اما نباید این مسأله سبب دور شدن این تشکیلات از روند صلح و برگرداندن آرامش به فلسطین اشغالی شود.

البته سیاست رژیم صهیونیستی نیز درقبال انتفاضه و این گروهها مبتنی بر سرکوب و قلع و قمع آنها نبوده و مقامات این رژیم نیز سعی کرده‌اند روش ارعاب و تشویق را در ارتباط با آنها پیش بگیرند. بطوری که در کنار ترور رهبران گروهها و یا حمله به محل تجمع مردم، به آزادی اسرا و زندانیان تن داده و آنها را به مذاکره و سازش فرامی‌خوانند. زیرا آنها نیز می‌دانند ادامه انتفاضه به نفع سیاست و اقتصاد اسرائیل نبوده و می‌تواند لطمات جبران‌ناپذیری بر این رژیم در ابعاد مختلف وارد بیاورد.

یکی از مشکلاتی که انتفاضه برای رژیم صهیونیستی به‌وجود آورده علاوه بر از بین بردن ابهت و توان امنیتی و اطلاعاتی این رژیم، اعتبار آن را در جهان خارج و در کشورهایی که حامی رژیم صهیونیستی هستند نیز خدشه‌دار کرده است بطوری که بر میزان مخالفت‌ها در کشورهای مختلف جهان با سیاست‌های اسرائیل افزوده شده و این رژیم در سراشیبی بی‌اعتبار شدن قرار گرفته است.

تروریسم کور

رژیم صهیونیستی سالها با تبلیغ بر روی این مسأله که چریکهای فلسطینی، زنان و کودکان را آماج حملات خود قرار داده و با روی آوردن به تروریسم کور و لجام‌گسیخته درصدد ناامن کردن این سرزمین هستند، درصدد توجیه اقدامات خود در اراضی اشغالی بود اما انتفاضه اول و انتفاضه مسجدالاقصی سبب گردید چشم‌های جهانیان بیش از پیش به روی حقایق انکارناپذیر در فلسطین گشوده شده و آنها در جریان رنجی که مردم این سرزمین می‌کشند قرار بگیرند.

ولی پس از گذشت سه سال نظرها در ارتباط با انتفاضه تا حدودی دچار تغییر شده است. همچنین در جناح فلسطینی طرفدار صلح با اسرائیل نیز دگرگونی رخ داده است بطوری که جناح ابومازن از عرفات

ساله شد

برای صلح با اسرائیل سبقت گرفته و بیش از پیش به آشتی متمایل شده است. انتفاضه با وجود اینکه لطمات بسیاری به اسرائیل وارد آورده و بر مشکلات سیاسی، اقتصادی و امنیتی این رژیم افزوده، اما فلسطینی‌ها نیز از گزند آن ایمن نمانده‌اند. شارون که آخرین تیر ترکش اسرائیل برای سرکوب یا مهار انتفاضه می‌باشد و گفته بود او تنها کسی است که می‌تواند این حرکت را سرکوب کند، صراحتاً اعلام کرده که «انتفاضه موجودیت اسرائیل را هدف گرفته است.»

انتفاضه جدید

ولی انتفاضه جدید که از ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۰ آغاز شده پس از حوادث ۱۱ سپتامبر با محدودیتها و مشکلات بسیاری مواجه شده که این مشکلات سبب گردیده از اعتبار و نفوذ آن درمیان کشورهای عربی کاسته شود، در عوض جناح صلح‌طلب فلسطین نفوذ بیشتری بدست بیاورد. دلیل آن نیز وابسته دانستن این حرکت با تروریسم است که لطمه‌ای اساسی به مشروعیت مبارزه فلسطینی‌ها وارد آورده و از آن به عنوان یک حرکت تروریستی نام برده می‌شود.

مردم فلسطین نیز ضررهای بسیاری را متحمل شدند زیرا رژیم صهیونیستی تحت عنوان «دفاع از خود» سرکوبها را تشدید کرده و بر دامنه خشونت‌ها افزود. همچنین مواضع و موقعیت شارون و راستگرایان را که مایل به هیچ سازش و امتیازدهی به فلسطینی‌ها نیستند تقویت کرده و سبب تضعیف چپگرایان از جمله حزب کارگر شد که قرارداد اسلو را با عرفات امضا کرده بود.

در سه سالی که از آغاز انتفاضه مسجدالاقصی می‌گذرد رژیم صهیونیستی اقدام به صدمه زدن به ۵۳۶۵۶ خانه فلسطینی کرده و ۳۸۷۷ خانه را بطور کامل ویران کرده است. همچنین بیش از ۲۰ هزار بار هواپیماها و هلی‌کوپترهای رژیم صهیونیستی به مناطق فلسطینی حمله‌ور شده و این مناطق را گلوله‌باران کردند. آنها محیط زیست فلسطینی را نیز از بین برده و ۹ هزار درخت را قطع کردند. شدت صدمات اقتصادی وارده به فلسطینی‌ها به اندازه‌ای بود که موجب شد ۶۰ درصد آنها به زیر خط فقر بروند. در ارتباط با تلفات جانی وارده به فلسطین نیز آمار مختلفی ارائه می‌شود. روزنامه الوطن چاپ عربستان تعداد شهدای فلسطین را ۳۳۰۰ نفر اعلام کرده که درمیان آنها ۴۹۰ کودک، ۱۸۰ زن، ۲۵ پرستار و ۹ خبرنگار دیده می‌شوند. ولی روزنامه‌های رژیم صهیونیستی کشته‌های فلسطینی را ۲۷۰۰ نفر اعلام کردند. به نوشته این روزنامه‌ها ۵۰ هزار نفر مجروح شده و ۶۵۰۰ نفر به اسارت درآمدند که ۸۰ نفر آنها را زنان تشکیل داده و ۳۶۱ نفر نیز کمتر از ۱۸ سال هستند. ولی صهیونیست‌ها نیز با مشکلات بسیاری مواجه شدند که مهاجرت ۲۵۰ هزار یهودی از اسرائیل و افزایش تعداد بیکاران به ۲۸۱ هزار نفر از جمله آنها می‌باشد.

انتفاضه مبارزات فلسطینی‌ها را در داخل اراضی اشغالی تشدید کرد

رژیم صهیونیستی در این سالها ۲۳ میلیارد دلار زیان مالی دیده و هر خانواده صهیونیستی هم بطور متوسط ۱۴ هزار و پانصد دلار خسارت دیده است. درآمد خانواده‌های یهودی نیز با کاهش ۱۲ درصدی مواجه شده است.

در ارتباط با کشته‌ها و مجروحین صهیونیست نیز باید بر این مسأله تأکید کرد که ۸۲۶ صهیونیست کشته و ۸۷۷ نفر مجروح شده‌اند.

تعدیل ۶ هزار افسر

اما آنچه جالب توجه می‌باشد تعدیل شش هزار افسر و درجه‌دار ارتش رژیم صهیونیستی می‌باشد که سؤال‌برانگیز است زیرا در شرایطی که اوضاع امنیتی در اراضی اشغالی روزبه‌روز وخیم‌تر می‌شود، کاستن از تعداد نیروهای نظامی اسرائیل نمی‌تواند توجیه‌پذیر باشد.

انتفاضه تأثیر به‌سزایی در وادار کردن اسرائیل به تن دادن به صلح داشت و این رژیم را در داخل مرزهایش با مشکل مواجه ساخت.

پس از تأسیس رژیم صهیونیستی در سال ۱۹۴۸ و جنگ‌های اعراب و اسرائیل که با شکست اعراب و اشغال کامل سرزمین فلسطین و بلندیهای جولان در سوریه و صحرای سینا در مصر همراه بود جایی برای فعالیت فلسطینی‌ها باقی نمانده و تمامی اعراب مرعوب قدرت و توانایی اسرائیل شدند.

در این سالها فلسطینی‌ها به صورت گروههای چریکی دست به اقداماتی در خارج از مرزهای اشغالی زدند که از جمله آنها هواپیماربایی، ترور عوامل اسرائیل، حمله به دفاتر هواپیمایی اسرائیل در گوشه و کنار جهان، گروگانگیری ورزشکاران اسرائیلی و درنهایت گلوله‌باران شهرکهای یهودی‌نشین از طریق مرزهای جنوب لبنان بود.

ولی رژیم صهیونیستی شرایطی را به کشورهای عرب همسایه تحمیل کرد که این کشورها در عوض اینکه به حمایت از انقلاب فلسطین برخیزند به دشمنان آنها تبدیل شدند. آنچه در این سالها بر سر فلسطینی‌ها آمده به خوبی در کتاب «فلسطینی آواره» که نوشته «ابوایاد» می‌باشد تشریح شده است.

پس از امضای قرارداد

مصر پس از امضای قرارداد کمپ دیوید و صلح با اسرائیل، عملاً مرزهای خود را به روی چریکهای فلسطینی بست. اردن که یکی از پایگاههای عمده چریکها بود در سپتامبر سیاه ۱۹۷۰ به قتل‌عام آنها پرداخته و برای همیشه به فعالیت گروههای چریکی فلسطین در خاک این کشور پایان داد. سوریه نیز که بلندیهای جولان را در جنگ با اسرائیل از دست داده بود، به هیچ‌وجه اجازه فعالیت به چریکهای فلسطین نداد و فقط اجازه داد آنها دفاتری در این کشور دایر کنند و موظف به فعالیت تبلیغاتی تحت نظر سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی سوریه باشند.

ولی مردم جنوب لبنان با آغوش باز از فلسطینی‌ها استقبال کردند و این منطقه که در مجاورت شهرکهای یهودی‌نشین قرار داشت، به بزرگترین و مهمترین کانون مبارزه علیه اسرائیل تبدیل شد. درنهایت در سال ۱۹۸۲ ارتش اسرائیل به لبنان حمله‌ور شده و تا بیروت پیش آمد. آنها پس از قتل‌عام فلسطینی‌ها در اردوگاههای آوارگان صبرا و شتیلا، چریکها و سازمانهای فلسطینی را وادار به خروج از این سرزمین کردند. پس از آن سازمان آزادیبخش فلسطین و مقر گروههای فلسطینی به تونس نقل مکان کردند.

در این سالها اوضاع در داخل سرزمین‌های اشغالی به‌گونه‌ای بود که فلسطینی‌ها اجازه کوچک‌ترین فعالیت و تحرکی نداشتند و رژیم صهیونیستی عمدتاً از مرزهای مشترک با اعراب خصوصاً در جنوب لبنان احساس خطر می‌کرد اما انتفاضه سبب گردید مبارزات در داخل سرزمین‌های اشغالی شکل گرفته و شعله‌ور شود به این ترتیب اسرائیل ناگزیر گردید توجه خود را به داخل معطوف گرداند.

رشد حرکتهای اسلامی در داخل سرزمین‌های فلسطینی و پیوستن مردم به این مبارزات، مشکلات بسیاری را برای رژیم صهیونیستی درپی داشت که گفته می‌شود تمایل اسرائیل به صلح با فلسطینی‌ها و انعقاد قرارداد صلح اسلو بین عرفات و رابین نیز در همین راستا صورت گرفت.

دست برداشتن از ادعا

اسرائیل قبلاً به هیچ‌وجه حاضر به مذاکره با فلسطینی‌ها نبوده و با تروریست خواندن سازمانهای فلسطینی همواره درصدد نابود کردنشان بود، ولی قرارداد اسلو به این وضعیت پایان داده و آنها صراحتاً ساف را به رسمیت شناختند. سپس آنچه بیش از همه مهم بود دست برداشتن از ادعای تشکیل امپراتوری پهناور اسرائیل از نیل تا فرات و پذیرفتن تشکیل یک کشور مستقل فلسطینی در نوار غزه و کرانه غربی رود اردن بود. اگرچه آنچه باقی مانده به گفته عرفات ۲۲ درصد از خاک فلسطین می‌باشد ولی آنها پذیرفته‌اند که کشور مستقل خود را در همین اراضی تشکیل دهند.

انتفاضه برای دوام خود نیاز به تجدیدنظر در برخی برنامه‌ها و فاکتورهای خود دارد تا به عاملی برای اختلاف‌افکنی میان فلسطینی‌ها تبدیل نشود. این حرکت باید بازوی رهبران فلسطینی بوده و آنها را تا شکل‌گیری کشور مستقل فلسطین یاری دهد. ضمناً رهبران انتفاضه نباید اجازه دهند از آنها و این حرکت سوءاستفاده شده و به ضدارزش تبدیل شود.

سه گانه

کیان فولادی

شماره ای برای شناختن اشرار!

در هفته‌ای که به نام نیروی انتظامی نامگذاری شده است، مدیران این نیرو سعی می‌کنند تا ضمن مروری بر خدمات انجام شده توسط همکارانشان، فهرستی از جدیدترین خدماتی را که نیروی انتظامی از این پس دراختیار مردم قرار خواهد داد، به مردم ارائه کنند. و به این ترتیب «پلیس محلات» که از ابتکارات جدید نیروی انتظامی است، در این هفته به مردم معرفی و در چند نقطه شهر تهران به‌طور رسمی مشغول به کار شد تا در مدتی کوتاه در تمام استانها و شهرهای کشور نیز ایجاد شود.

طرح «پلیس محله» که از چندی پیش زمزمه تشکیل آن شنیده می‌شد، سعی دارد تا با کمک گرفتن از شهروندان، سطح امنیت در شهرها را افزایش دهد، به این ترتیب که مؤسساتی خصوصی با سرمایه و نیروی کار خصوصی و البته تحت نظارت نیروی انتظامی، افرادی را به استخدام درمی‌آورند تا با عنوان نگهبان محله، در کنار مأموران نیروی انتظامی به حفظ امنیت مناطق مشغول شوند. این افراد با پوشش خاص و کارت شناسایی مخصوص در محلات به گشت‌زنی خواهند پرداخت و همان وظایفی را که مأموران نیروی انتظامی برای جلوگیری از بروز جرم و پیگیری و تعقیب مجرم برعهده دارند انجام خواهند داد، گرچه در ابتدای امر، نیروی انتظامی اجازه استفاده از سلاح گرم را به این‌گونه نگهبانان محلات نداده و این نگهبانان تنها به باتوم و سوت مجهز هستند، اما حمایت نیروهای رسمی پلیس از ایشان، قدرت لازم را برای مقابله با جرم و مجرم به آنها خواهد داد.

به هرحال در شهرهای بزرگی که روزبه‌روز بر تعداد ساکنان آن افزوده می‌شود و به‌طور اجتناب‌ناپذیری، تعداد جرایم نیز در آنها رو به افزایش است، اتخاذ تدابیری از این دست از سوی نیروهای حافظ امنیت، شایسته قدردانی است، اما نباید از یاد برد، همچنان که ما و شما خبر ایجاد پلیس محلات را شنیدیم و خشنود شدیم، بی‌تردید کسانی که منتظر سوءاستفاده از ناامنیها هستند نیز از آن مطلع شده‌اند و از آن لحظه تا به حال و حتی در آینده در این فکرند که چه راهی برای فرار یا برخورد با این روش تازه پلیس پیدا کنند یا اینکه از این روش جدید که برای افزایش ضریب امنیت در جامعه فراهم شده، چگونه به نفع مقاصد زشت خود سوءاستفاده کنند! و شاید نخستین چیزی که به اذهان بیمار این افراد خطاکار برسد این باشد که آیا می‌توانند با توجه به‌تازگی این پدیده و عدم آشنایی کامل مردم با آن از همین بی‌خبری، سوءاستفاده کنند و طرح پلیس محلات را ابزاری برای خلافکاریهای خود کنند؟ کاری که شبیه آن متأسفانه بارها اتفاق افتاده و همچنان در مواردی تکرار می‌شود؛ اینکه مجرمانی با پوشیدن لباس پلیس و جعل کارت شناسایی به محل کار یا زندگی مردم مراجعه می‌کنند و با معرفی خود به عنوان نیروهای انتظامی و امنیتی، یا به‌طور مستقیم اقدام به اخاذی یا سرقت و زورگیری از ایشان می‌کنند یا با گرفتن اطلاعاتی که مردم حاضر نیستند، این اطلاعات را جز به مأموران قانون به افراد دیگر بدهند، مقدمات نیات پلید خود را به انجام می‌رسانند. از این‌رو گرچه آغاز به کار پلیس محله، بی‌شک به افزایش سطح امنیت در محلات منجر خواهد شد، اما در ابتدای کار فرصت مناسبی برای سوءاستفاده به این دست از مجرمان خواهد داد؛ فرصتی که نیروی انتظامی باید از سوءاستفاده از آن جلوگیری کند، و از آنجا که شبکه‌های خلافکار نشان داده‌اند، از جعل کارتهای شناسایی مأموران انتظامی و امنیتی تاکنون هیچ ابایی نداشته‌اند، بنابراین ضروری است که مدیران این نیرو، در هفته نیروی انتظامی با ابتکاری دیگر، مرکزی را برای اطلاع‌رسانی درباره تمام مأموریتهای مأموران انتظامی و امنیتی ایجاد کنند تا این مرکز نیز بتواند از طریق خطوط تلفن با مردم مرتبط شود و مردم بتوانند با تماس با این مرکز از درستی ادعای مأموران انتظامی که به محل کار یا زندگی ایشان مراجعه می‌کنند، مطمئن گردند تا از این طریق، راه برای هر سوءاستفاده‌ای از این طرح تازه پلیس بسته شود.

همان‌طور که ما و شما از این طرح تازه پلیس مطلع شده‌ایم، تبهکاران و اشرار نیز از امروز به فکر یافتن راهی برای سوءاستفاده از این ابتکار افتاده‌اند!

آیت الله حکیم، رسالت و پروتکل الحاقی

هفته قبل، شورای شهر تهران که از ابتدای فعالیت دور تازه خود علاقه زیادی نسبت به تغییر نام برخی خیابانها و میادین شهر نشان داده است، با هدف تکریم شهید آیت‌الله محمدباقر حکیم (رئیس سابق مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق) نام بزرگراه رسالت را تغییر داد و نام این شهید عزیز را بر این بزرگراه گذارد.

اینکه شورای شهر به خاطر اختیاراتی که دارد، هرازچندگاهی به تغییر نام برخی اماکن شهری اقدام می‌کند، نکته‌ایست که از آنجا که به وسیله قانون مورد تأیید قرار گرفته، قابل خرده‌گیری و انتقاد نیست، اما آنچه در این زمینه باید مورد دقت و کارشناسی بسیار بیشتری قرار گیرد، نحوه عملکرد اعضای محترم تصمیم‌گیر درباره این تغییرات است.

به تجربه ثابت شده، پس از آنکه نامگذاری اولیه برای هر پدیده‌ای انجام می‌گیرد و مدتی از این نامگذاری سپری شده و مردم با آن نام مأنوس می‌شوند، تغییر دادن این نام، آن هم با ابزاری کاغذی مثل بخشنامه و آیین‌نامه، بسیار سخت و در مواردی غیرممکن است. برای مثال پس از ورود پدیده تلفن همراه به کشور، این ابزار جدید با همان نام فرنگی «موبایل» شناخته شد واز سوی مراجع رسمی، نام معادلی برای آن برگزیده و معرفی نگردید، و پس از مدتی طولانی که این ابزار جدید با همان نام فرنگی شناخته شد، عبارت «تلفن همراه» از سوی این مراجع به مردم پیشنهاد شد، اما می‌بینید که با گذشت چند سال از پیشنهاد این

تعارض میان گفتار و کردار برخی مقامات مسوول، از تصمیم‌گیری درباره مهمترین مسائل کشور تا نامگذاری برای کوچه‌ها و خیابانها کشیده شده است

عبارت جایگزین، همچنان مردم کوچه و بازار از همان کلمه اولیه موبایل برای این پدیده استفاده می‌کنند و عبارت تلفن همراه با تمام حمایتهای قانونی که از آن می‌شود، از حد استفاده در اخبار و برنامه‌های رسمی رسانه‌ها پیشتر نرفته است.

این تجربه در مورد تغییر نام خیابانها نیز، بدون کمترین تفاوتی تکرار می‌شود و از این پس تنها در مکاتبات اداری و اخبار رسمی نام «آیت‌الله شهید محمدباقر حکیم» جایگزین نام «رسالت» خواهد شد! درحالی که با کمی دقت، اعضای شورای شهر می‌توانستند برای تجلیل از این شهید مظلوم نام یکی از خیابانها یا بزرگراههای تازه تأسیس شهر را با نام ایشان مزین کنند تا از ابتدا در نزد مردم نیز با این نام شناخته شود، اما چنین نمی‌شود و مردم که از نزدیک شاهد این تصمیم‌گیریهای عجیب هستند، از خود خواهند پرسید، با وجودی که مسوولان امر از نتیجه این تغییرنام مطلع‌اند، پس چگونه است که چنین تصمیمی اتخاذ می‌شود؟ و به این ترتیب مشاهده این عملکرد متناقض مسوولان، تأثیر بسیار بدی بر اعتماد و اطمینان آنها نسبت به این دست از مدیران خواهد داشت، چرا که می‌بینند آقایان در مقام گفتار چیزی می‌گویند و در مقام عمل کاری می‌کنند که همگی می‌دانیم به نتیجه‌ای که گفته شده بود، منتهی نخواهد شد!

درواقع اگر به اتفاقاتی که در اطرافمان روی می‌دهد کمی دقیق‌تر بنگریم، رویدادها و تصمیمات و عملکردهایی از این دست هرچند روز یکبار تکرار می‌شوند.

ماجرای الحاق ایران به پروتکل الحاقی سازمان بین‌المللی انرژی اتمی، همچنان در ذهنها باقی است. موضع‌گیریهای رسمی مقامات جمهوری اسلامی ایران در روزهای اول طرح این موضوع، چنان شدید و منفی بود که هر کسی را به این نتیجه می‌رساند که از نظر مقامات ایرانی، هیچ راهی برای الحاق ایران به این پروتکل و پذیرش نظارت بیشتر آژانس انرژی اتمی بر فعالیت‌های هسته‌ای ایران وجود ندارد. و به این ترتیب، قطعنامه شورای حکام آژانس درباره ایران، بسیار غیرمنصفانه و دور از معیارهای منطقی معرفی می‌شد، اما در کمال تعجب، هفته گذشته نماینده ایران در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، اعلام کرد: «ایران هیچ پیش‌شرطی برای الحاق به این پروتکل ندارد.» و سخنگوی دولت نیز گفت: «اجماع و اتفاق نظر مناسبی درمیان مقامات جمهوری اسلامی ایران برای الحاق به پروتکل الحاقی به‌وجود آمده است.»

اینکه چطور آن موضع‌گیریهای تند چند روز پیش، به یکباره به بیان چنین نقطه نظرات ملایمی انجامیده است، سؤالی است که افکار عمومی در ایران حق باخبر شدن از آن را دارد، اما مسوولان امر ظاهراً چنان گرفتار تصمیم‌گیریهای مهم هستند که فعلاً فرصتی برای پاسخگویی به این شبهات را ندارند، شبهاتی که اگر همچنان بی‌پاسخ بماند، افکار عمومی خود پاسخهایی برایش خواهد یافت؛ پاسخهایی که شاید هیچ شباهتی با آنچه مقامات مسوول در این باره می‌پسندند، نداشته باشد!

منشوری که زیادی شور شد!

«سازمان ملی جوانان»، اداره‌ای است بزرگ که رئیس سابقش که چند هفته قبل جایش را به فرد دیگری سپرد، در آخرین روزهای تصدی این پست گفت: «برخلاف آنچه مردم و بویژه جوانان فکر می‌کنند، این سازمان به هیچ‌وجه متولی و مسوول امور جوانان ایرانی نیست، بلکه تنها یک سازمان پژوهشی است که پس از انجام طرحهای پژوهشی و مطالعاتی، نتیجه آن را به دستگاههای اجرایی دولت می‌فرستد تا آنها با توجه به این نتایج و آمار و ارقام به دست آمده، تصمیماتی بگیرند تا وضعیت جوانان ما هر روز بهتر از روز قبل شود!»

و اما بشنوید از رئیس جدید که پس از آغاز به کار، به عنوان اولین و بزرگترین دستاورد این سازمان در ایام ریاست ایشان، اقدام به تدوین «منشور ملی جوانان» کرده و این‌طور که پیداست، همکاران ایشان سعی کرده‌اند با اتکا به قانون اساسی و دیگر قوانین موجود کشور، حقوق و مطالبات قانونی جوانان را در این «منشور» جمع‌آوری کنند.

اما این همکاران عزیز در هنگام جمع‌آوری این حقوق، آنچنان به فکر دفاع از حقوق این قشر از جامعه بوده‌اند که فراموش کرده‌اند مطالبی را در منشور بگنجانند که واقعاً قابل دسترسی و برنامه‌ریزی باشد و اگر روزی جوانی ایرانی، خواست با تکیه بر «منشور ملی جوانان ایران» برای آینده خود چاره‌جویی و برنامه‌ریزی کند، با آینده‌ای موهوم و بی‌پشتوانه روبرو نشود!

چرا که برای مثال، یکی از حقوقی که برای پسران جوان ایرانی در این منشور آمده، حق خدمت جایگزین است، با این توضیح که جوانان حق دارند به جای خدمت سربازی در نیروهای مسلح، در مراکز مرتبط با تخصص و پیشه خود این دوره را طی کنند. حال اینکه چنین تصمیمی اصولاً دراختیار سازمان ملی جوانان یا دیگر دستگاههای اجرایی دولتی نیست، بلکه مرجع ذیصلاح در این باره ستاد مشترک نیروهای مسلح است که فعلاً چنین برنامه‌ای در دست ندارد و حتی طرح سپاه صنعت نیز که از سوی وزارت صنایع پیشنهاد شد و براساس آن قرار شد تا فارغ‌التحصیلان رشته‌های فنی، دوران سربازی را در کارگاههای صنعتی طی کنند، با نظر این ستاد، تنها به ۵۰۰ نفر در سال محدود شده است، لذا کاش حال که سازمان ملی جوانان تصمیم گرفته کار بزرگی برای جوانان انجام دهد، وقت بیشتری به خرج دهد تا جوانان را بیشتر از آنچه هستند در سردرگمی و تعجب فرو نبرد!

وزارت صنایع اعلام می‌کند با تشکیل سپاه صنعت، فارغ‌التحصیلان رشته‌های فنی در کارگاههای صنعتی، دوران سربازی را سپری می‌کنند و ستاد مشترک نیروهای مسلح، تعداد افراد این سپاه را امسال تنها ۵۰۰ نفر اعلام می‌کند

گزارش ویژه

یک سفر قاچاق و پرماجرا برای
دیدار از

راوی: ب - محمدپور

همه ما هر روز صبح که در خانه‌مان را می‌گشاییم تا روز کاری دوباره‌ای را آغاز کنیم، به تابلوهای گرامیداشت بازگشت فردی کربلا رفته برخورد می‌کنیم که با چراغهای رنگین نوید حضور یک زائر دیگر مرقد حسین(ع) را می‌دهد، اما این سفرهای قاچاق و پررنج و مشقت چطور جان می‌گیرد؟ پس با ما باشید تا بخش نخست گزارشی را تقدیمتان کنیم از یک سفر عشق، سفری که اگر عشق به حسین(ع) چاشنی آن نبود شاید هرگز صورت نمی‌گرفت. و شاید...

روز دوشنبه بود رفتم پیش یکی از همکاران بنام سیدهاشمی احوالی بپرسم که او بی‌مقدمه گفت: «کربِلا نمی‌آیی؟!»

کِی؟

چهارشنبه همین هفته، راهنمایمان هم یک خانم است و از هر نفر ۳۰ هزار تومان می‌گیرد.

و همین گفت‌وگوی کوتاه جرقه‌ای شد برای یک سفر عشق به کربلا و ما (پنج نفر) چند روز بعد ساعت ۱۷/۳۰ سوار اتوبوس به مقصد ایلام حرکت کردیم و صبح روز بعد در ترمینال ایلام پیاده شدیم.

اما به محض پیاده شدن در ترمینال چند دلال حرفه‌ای ما را دوره کردند و گفتند فقط ما با ادامه مسیر آشنا هستیم و می‌توانیم شما را به کربلا ببریم که البته هر کدام از آنها مبالغ مختلفی را پیشنهاد می‌کردند.

در این حین درگیری ما با راهنمای اولیه (خانم راهنما) آغاز شد و به او اعتراض کردیم که چرا این مسأله را به ما عنوان نکرده است، اما اعتراض سودی نداشت چون هر کدام از ما تا اینجای کار ۳۰ هزار تومان پرداخت کرده بودیم و از سوی دیگر اینطور به نظر می‌رسید که خانم راهنما هم به این نتیجه رسیده که برای ادامه مسیر ناگزیر به پرداخت مبالغی به این راهنماها هستیم.

بنابراین پس از یک مشورت کوتاه با همسفرهایمان بالاخره ارتباط ما با شخصی که حاضر بود با دریافت ۳۰ هزار تومان از هر نفر، ما را به کربلا ببرد برقرار شد.

و چون رفتار و نوع برخورد این شخص از دیگر اشخاص حاضر در ترمینال صمیمی‌تر به نظر می‌رسید، توافق صورت گرفت و همگی سوار بر ماشین راهی منطقه «ملکشاهی» از روستاهای اطراف مهران شدیم.

البته چون اطمینان ما نسبت به صداقت راهنماها سلب شده بود طبق توافق اعضای گروه برای نحوه پرداخت مبالغ طرحی ریختیم تا در خانه راهنما آنرا اجرا کنیم.

این را هم باید بگویم که در طول مسیر با چند نفر برخورد کردیم که می‌گفتند راهنماها آنها را در تاریکی شب در میان کوه و دشت رها کرده و فرار را بر قرار ترجیح داده بودند، و تمام این صحبت‌ها ما را نسبت به قطعیت رسیدن به مقصد دچار شک و تردید می‌کرد، اما هرطور بود بالاخره ما ساعت هشت صبح در منطقه ملکشاهی قدمهایمان را از ماشین‌ها بیرون گذاشتیم و از آنجا یکراست راهی خانه «صفرعلی» راهنما شدیم.

در این خانه بعد از خوردن صبحانه صفرعلی آمد و گفت باید پولها را از ما تحویل بگیرد چون اگر او پول راهنمایی‌اش را در انتهای سفر از ما دریافت کند ممکن است در مسیر برگشت به راهزنان برخورد کرده و تمام دارایی‌اش را از دست بدهد و از سویی ما هم نسبت به تضمین رسیدن به کربلا دچار شبهه بودیم پس حالا موقع اجرا کردن طرح خودمان بود و به صفرعلی گفتیم؛ ایرادی ندارد پولها را می‌دهیم اما شما هم باید بابت تضمین سفر معادل پولها به ما تراول بدهی و درست وقتی که ما را کنار جاده کربلا پیاده کردی تراولها را پس بگیری که با این کار هم ما خیالمان راحت‌تر است و هم شما تراولها را به خوبی می‌توانی در لباست مخفی کنی و وقتی صفرعلی دید که راهی جز این کار ندارد با پیشنهاد ما موافقت کرد و بعد از خواندن نماز ظهر و صرف یک وعده غذا با مهیا کردن یک کلمن پر از یخ و سه قوطی آب معدنی برای هر نفر آماده حرکت شدیم.

ناگفته نماند که خانواده صفرعلی به حق برای ما ـ که تا این لحظه ۱۰ نفر شده بودیم ـ سنگ تمام گذاشتند و بعد از ذبح یک گوسفند جلوی پایمان و رد کردن تک تک زائران از زیر کلام‌الله مجید، ساعت هفت شب ما را سوار بر یکدستگاه نیسان کردند تا به مقصد مهران راهی شویم.

قبل از حرکت هم صفرعلی و دو همکارش به تمام اعضای گروه با تأکید گوشزد کردند که در طول مسیر (پشت وانت نیسان) باید سرهایمان را پایین نگه داریم و حتی سرک هم نکشیم چون یک حرکت حساب نشده ممکن است که تمام گروه را لو بدهد!

> **قبل از حرکت صفرعلی و دو همکارش به تمام اعضای گروه با تأکید گوشزد کردند که در طول مسیر (پشت وانت نیسان) باید سرهایمان را پایین نگه داریم و حتی سرک هم نکشیم چون یک حرکت حساب نشده ممکن است که تمام گروه را لو بدهد!**

اما طبق معمول کنجکاوی بیش از حد من کار دستم داد و بعد از ۴۵ دقیقه تحمل نیاوردم و یکدفعه سرم را بالا آوردم و با تعجب بسیار دیدم که در اطراف ما دهها نیسان دیگر پر از زائر درحال حرکت هستند طوری که غبار ناشی از حرکت آنها در راه‌های فرعی تا کیلومترها را پوشانده بود و اینجا بود که دریافتم احتمالاً این گوشزد کردنها تنها به دلیل آشنا نشدن ما با مسیر است تا به قول آنها...

دست زیاد نشود!!

بالاخره بعد از نزدیک به دو ساعت حرکت در جاده‌های سنگلاخی حدود ساعت ۹ شب نیسانها بعد از پشت سر گذاشتن بخشی از خاکریزهای زمان جنگ، در محلی توقف کردند و ما ضمن پیاده شدن باخبر شدیم که از اینجا مرحله پیاده‌روی سفرمان آغاز می‌شود.

سپس هر گروه به همراه یک یا چند راهنما از هم جدا شدند و گروه ما مستقیم به سمت جاده حرکت کرد. جاده‌ای که هر لحظه یک ماشین با سرعت زیاد و چراغ روشن از آن می‌گذشت. بنابراین ما هم ابتدا در اطراف جاده خود را مخفی کردیم و در یک فرصت مناسب به طرف دیگر رفتیم.

از این نقطه به بعد سفر ما در داخل دره‌ها و جاده‌های باریک کنار کوه آغاز شد.

ستارگان راهنما!

اطراف ما را تاریکی مطلق پوشانده بود و هر لحظه

کربلا

تنظیم: سرویس گزارش

صفرعلی و همراهانش نسبت به احتیاط کامل (از نظر دیده نشده) ما تأکید می‌کردند.

در طول مسیر هم متوجه شدیم که راهنمایانمان با استفاده از علائم ستارگان مانند امتداد خط کهکشان راه شیری، برای پیدا کردن مسیر صحیح استفاده می‌کردند.

البته بارها اتفاق افتاد که راهنما یکدفعه نسبت به صحیح بودن جهت حرکت مسیر دچار تردید می‌شد و برای رفع شبهه‌اش یا با همکارانش مشورت می‌کرد و مسیر را ادامه می‌داد و یا اینکه به ما اعلام می‌کرد. که آرام آرام به عقب برگردیم و مسیر را تغییر دهیم.

ولی بهرحال طی کردن مسیر در تاریکی شب کار ساده‌ای نبود و بسیار اتفاق می‌افتاد که ما مجبور می‌شدیم روی زمین بنشینیم و کشان کشان، دره‌های پرشیب را پایین برویم و در این میان یکی از همقطارانمان که با کت و شلوار راهی سفر شده بود بیش از دیگران رنج می‌برد!!

همچنین در این مسیر افراد مسن هم با مشکل بزرگی روبرو بودند و صفرعلی و همراهانش گاهی اتفاق می‌افتاد که پیرزن یا پیرمردها را بر روی کول خود می‌گذاشتند تا روند حرکت دچار مشکلی نشود.

ما هم در این گیرودار با نگرانی درحال پیشروی بودیم که یکدفعه با کمین چند کرد مسلح برخورد کردیم که با اسلحه مقابل ما ایستادند و در زیر نور ماه به ما اخطار ایست دادند.

تمام افراد گروه در اضطراب مطلق فرو رفتیم و با خود گفتیم که کارمان تمام شد! اما صفرعلی از آنها اجازه خواست تا نزدیک‌تر برود و بعد از چند دقیقه گفت‌وگو دوباره پیش ما آمد و گفت که باید هر نفر هزار تومان بدهید تا این افراد اجازه بدهند که عبور کنیم و ما هم بدون هیچ مقاومتی مبالغ را پرداخت کردیم و به راه خود ادامه دادیم.

البته برای طی کردن این مسیر قرار بود که ما هر یکساعت ۱۰ دقیقه به استراحت بپردازیم و معمولاً این زمان تا رسیدن افراد مسن به بقیه افراد گروه طول می‌کشید.

تا اینکه نزدیکی‌های انتهای مسیر به منطقه‌ای رسیدیم که صدای خرد شدن قوطی‌های آب معدنی مسافران قبلی را زیرپا احساس می‌کردیم و این صدای دلنشین(!) همه ما را به تصور اینکه مسیر را درست می‌رویم خوشحال کرد، اما هنوز مزه این خوشحالی را زیر زبان نچشیده بودیم که یکدفعه در تاریک و روشنی شب متوجه شدیم دوباره چند نفر نظامی با اسلحه مقابل ما کمین کرده‌اند و به محض نزدیک شدنمان ضامن اسلحه را کشیدند و آماده شلیک شدند. پس ما راهی نداشتیم جز اینکه دوباره روی زمین بنشینیم و چشم به حرکت ناجی‌گونه صفرعلی بدوزیم. ولی مثل اینکه این بار ماجرا فرق می‌کرد و در چند قدمی‌مان دو نفر چفیه بسته به صورت، اسلحه را رو به ما نشانه رفته بودند و قصد نداشتند گذشت کنند که ناگهان فکری به سرم زد واز همکار کنار دستی‌ام مقداری شکلات گرفتم تا ضمن تعارف کردن آنها ارتباطی هم با مهاجمان برقرار کرده باشم.

> **در این گیرودار با نگرانی درحال پیشروی بودیم که یکدفعه با کمین چند کرد مسلح برخورد کردیم که با اسلحه مقابل ما ایستادند و در زیر نور ماه به ما اخطار ایست دادند. تمام افراد گروه در اضطراب مطلق فرو رفتیم و با خود گفتیم که کارمان تمام شد**

پس شکلات‌ها را جلوی صورتشان گرفتم و گفتم «یاسیدی شکلات!» که یکی از آنها یکدفعه زد زیر خنده و گفت: «سیدی چی؟!» ما ایرانی هستیم و این دو کلمه مقدمه‌ای شد تا ما باز هم نفری هزار تومان برای گرفتن جواز عبور خرج کنیم.

اما هرطور که بود بعد از ۹ ساعت پیاده‌روی نزدیکی‌های صبح صفرعلی ما را از بیابانهای تاریک و پرخطر رهانید و بعد از گرفتن تراول چکهایش با ما خداحافظی کرد و ما از اینجا به بعد در مقابل جاده‌ای قرار گرفتیم که پر از ماشین‌های مسافرکش بود که آماده بودند مسافران را به ترمینال شیخ سعد ببرند.

ایرانی‌های قاچاقچی

در این مرحله از سفر دوباره گروه‌ها از یکدیگر جدا شدند و گروه ما هم مثل بقیه سوار بر ماشین‌های جنگی راهی ترمینال سعد و بعد از رسیدن به ترمینال با استفاده از ماشین هایس همگی راهی جاده‌ای شدیم که سه ساعت بعد به کربلا می‌رسید. ولی هنوز نیم ساعتی از حرکت ما نگذشته بود که در بین راه یکدفعه چند شرطه عراقی جلوی خودرو را گرفتند و با تهدید اسلحه از مسافران خواستند تا پیاده شوند و بعد از دور کردن ما از ماشین بازرسی ساکهای سفرمان آغاز شد.

اینطور هم که از حرفها معلوم بود آنها دنبال مواد مخدر می‌گشتند و ما را با قاچاقچی‌ها اشتباه گرفته بودند ما هم که از همه جا خیالمان راحت بود، اصلاً باور نمی‌کردیم که ممکن است یک بسته خاکشیر باعث شود تا کارمان با شرطه‌ها بالا بگیرد.

بله درست شنیدید پیدا شدن یک بسته خاکشیر در بین لباسهای یکی از همسفرهایمان همان و دوباره ضامن اسلحه‌ها کشیده شدن و آماده شدن ما برای مرگ همان. تا اینکه اینجای کار خانم راهنما واسطه شد و با تسلط خودش به زبان عربی به آنها فهماند که خاکشیر با خشخاش تفاوت اساسی دارد و این برای گرمی است و آن یکی برای سردی!!

خلاصه دردسرتان ندهیم که بعد از کلی جدل آنها رضایت دادند و ما ساعت ۱۲ ظهر به شهر کربلا پا گذاشتیم. و یکراست سراغ هتلی رفتیم که راهنمایمان آنجا را تعیین کرده بود اما مسوول هتل هم که با موج فزاینده زائران ایرانی و غیره روبرو شده بود قیمت اقامت یک مسافر را برای هر شب از هزار تومان به سه هزار تومان افزایش داده بود و ما هم که مجبور بودیم، پس از پرداخت وجه و بعد از یکساعت استراحت در هتل راهی زیارت مراکز مذهبی عراق شدیم و...

این ماجرا ادامه دارد!

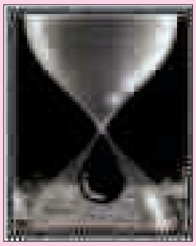

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

خدمتی بزرگ به

روزه سیاسی!

تب و تاب تحولات داخلی در هفته‌های اخیر به شدت افزایش یافته و هیچ روز یا هفته‌ای نیست که شاهد چند رویداد سیاسی یا غیرسیاسی درخور توجه و التهاب‌آور در فضای سیاسی کشور نباشیم.

گذشته از فضای فشار و تهدیدی که در خارج از کشور و پیرامون مسائل هسته‌ای ایران ایجاد شده و تا حدی موجب تاءثیرگذاری بر امور و رویدادهای داخلی گردیده در شرایط پرتنش ماههای پیش از انتخابات اوضاع داخلی نیز تا حد زیادی گرفتار التهابات ناشی از رقابتهای سیاسی گروهها و جناحهای مختلف گشته است. البته در این میان وقوع چند رخداد در این فضا، جلوه‌ای دیگر بدان بخشیده و ذهنیت افکار عمومی را به پاره‌ای مسائل جاری بیش از گذشته معطوف ساخت. انجام دو نوبت روزه سیاسی در اعتراض به وضعیت زندانیان سیاسی توسط برخی از چهره‌ها و گروهها از سویی و یکی دو اتفاق مطبوعاتی از جمله اضافه شدن یک روزنامه با تیمی شناخته شده به جمع روزنامه‌های صاحب موضع در کشور و توقیف دو روزه روزنامه یاس نو (ارگان غیررسمی جبهه مشارکت ایران) از سوی دیگر تا حدی اوضاع داخلی را تحت‌الشعاع خود قرار داد. این دسته اتفاقات درحالی که شرایط بین‌المللی بنظر نامساعد می‌آید واقع شده است و می‌تواند در مواردی موجب ایجاد خلل در انسجام اجتماعی گردد.

توقیف دو روزه روزنامه یاس نو از جمله وقایع هفته گذشته بود که از جهاتی دارای اهمیت و تبعات سیاسی می‌باشد. این روزنامه که به عنوان ارگان غیررسمی یکی از تشکل‌های مهم فعال در عرصه سیاست داخلی و دارای یک اکثریت پارلمانی در مجلس فعالیت می‌کند هفته گذشته با حکم دادگاه و به جرم اینکه جوابیه دادسرای عمومی و انقلاب را به نحو مناسب درج نکرده توقیف شد. سرپرست دادسرای کارکنان دولت طی نامه‌ای خطاب به وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی تعطیلی روزنامه یاس نو را به مدیر مسوولی محمد نعیمی‌پور (که درعین حال نماینده تهران در مجلس و رئیس فراکسیون مشارکت نیز هست) به مدت ده روز اعلام کرد.

در دستور قضایی مذکور آمده بود: «روابط عمومی و انقلاب تهران پیرامون اعمال مقررات ماده ۲۳ قانون مطبوعات، مطلبی را طی نامه‌ای خطاب به مدیر مسوول روزنامه مذکور ارسال که نامبرده تا تاریخ سوم مهرماه از چاپ جوابیه استنکاف کرده است. متعاقب اعلام استنکاف مذکور، این مرجع طی نامه دیگری مراتب اعمال مقررات ماده ۲۳ قانون مطبوعات را متذکر و درخصوص چاپ جوابیه با شرایط مقرر در قانون از نظر صفحه و حروف به مدیر مسوول روزنامه یاس نو اخطار کرده... که متاءسفانه روزنامه مذکور، در تاریخ پنجم مهرماه بدون رعایت شرایط مقرر قانونی در چاپ جوابیه از نظر حجم تیتر و مطالب در صفحه اول اقدام به چاپ جوابیه کرده که به این لحاظ مورد اعتراض روابط عمومی قرار گرفته و تقاضای اعمال مقررات این ماده شده است.» در نامه آقای خلفی سرپرست محترم دادسرای کارکنان دولت با توجه به اخطاریه دوم ذکر شده است: «نظر به اینکه قانونگذار در ماده ۲۳ قانون مطبوعات صراحتاً خودداری از چاپ جوابیه با همان شرایط و حروف را مستوجب ده روز تعطیلی روزنامه دانسته بدین وسیله دستور تعطیلی روزنامه یاس نو را به مدت ده روز صادر و اعلام می‌کند. مقرر است ترتیبی اتخاذ فرمایید تا این روزنامه از تاریخ هفتم تا شانزدهم مهرماه از چاپ و انتشار خودداری نماید.»

دفاع از حقوق شهروندان

در ماده ۲۳ قانون مطبوعات که مستند حکم توقیف ده روزه روزنامه یاس نو قرار گرفته آمده است.

«هرگاه در مطبوعات مطالبی مشتمل بر توهین یا افترا، یا خلاف واقع و یا انتقاد نسبت به شخص (اعم از حقیقی یا حقوقی) مشاهده شود، ذی‌نفع حق دارد پاسخ آن را ظرف یک ماه کتباً برای همان نشریه بفرستد و نشریه مزبور موظف است اینگونه توضیحات و پاسخها را در یکی از دو شماره‌ای که پس از وصول پاسخ منتشر می‌شود در همان صفحه و ستون و با همان حروف که اصل مطلب منتشر شده است، مجانی به چاپ برساند. به شرط آنکه جواب از دو برابر اصل تجاوز نکند و متضمن توهین و افترا به کسی نباشد».

> **روزنامه‌نگاری چنان کسب شریفی هست که بدون تکیه بر تندباد سیاست پای برجا بماند**

برای آنکه اجرای این بند از قانون که به نوعی در جهت دفاع از حقوق قانونی شهروندان پیش‌بینی شده ضمانت اجرا داشته باشد قانونگذار در تبصره ۳ ماده ۲۳ قانون مطبوعات قید کرده است «در صورتی که نشریه از درج پاسخ امتناع ورزد یا پاسخ رامنتشر نسازد شاکی می‌تواند به دادگستری شکایت کند و رئیس دادگستری در صورت احراز صحت شکایت، جهت نشر پاسخ به نشریه اخطار می‌کند و هرگاه این اخطار مؤثر واقع نشود پرونده را پس از دستور توقیف موقت نشریه که مدت آن حداکثر از ده روز تجاوز نخواهد کرد به دادگاه ارسال می‌کند».

توقیف یاس نو درحالی صورت گرفت که این روزنامه پاسخ موردنظر روابط عمومی دادگستری عمومی و انقلاب تهران را در تاریخ پنجم مهرماه در ده صفحه به چاپ رسانده بود، ولی براساس اعلام رئیس دادسرای کارکنان دولت «در چاپ جوابیه از نظر رعایت درج تیترهای ارسالی در صفحه اول و چاپ اصل مطلب با همان شرایط اعلام شده مقررات ماده ۲۳ قانون مطبوعات رعایت نگردیده است» بود.

نو درپی دریافت اخطار دوم برای چاپ پاسخ موردنظر طی یادداشتی با عنوان «سخنی با رئیس قوه قضاییه» به نحوه و روند ارسال پاسخها و الزامهای دادگستری و دادسرا طی ماههای اخیر اعتراض کرده و نوشت؛ «چندی است روزنامه یاس نو با وجود دقت در رعایت قوانین و توصیه بزرگان در خویشتن‌داری نسبت به انتقاد به برخی اقدامات و عملکردها مورد توجه دادستانی محترم واقع نشده و با نامه‌نگاریها و ارسال جوابیه‌های مطول در موارد متعدد دستور به چاپ آن می‌کند و هر بار با بهانه‌هایی نوعاً غیرحقوقی و برخلاف قانون مطبوعات به چاپ مجدد و چندین باره آنها دستور می‌دهد».

سرمقاله‌نویس یاس نو همچنین خاطرنشان کرده است: «جناب آقای شاهرودی، روزنامه یاس نو پیشنهاد می‌دهد تا حقوقدان یا حقوقدانان منصف و مطلع به قانون مطبوعات را تعیین و دستور فرمایید تا این نوع اقدامات و برخوردها را بررسی و رسیدگی کنند و نظر دهند. آیا روزنامه به وظایف قانونی خود در این موارد اقدام کرده است یا خیر؟ یا اینکه دادسرای عمومی تهران و قاضی محترم از موقعیت خود استفاده‌ای خلاف شاءن قوه قضاییه می‌کنند؟»

لطف و تعهد مطبوعاتی

توقیف روزنامه یاس نو که برای مدت ده روز پیش‌بینی شده بود درپی مصالحه‌ای که صورت گرفت در حد دو روز بیشتر نپایید و پس از تعهد مدیر مسوول روزنامه به درج مجدد پاسخ موردنظر روابط عمومی دادسرای عمومی و انقلاب تهران از روز نهم مهرماه مجدداً منتشر شد اما این بار با ظاهری ارائه گردید که قدری متفاوت از گذشته بود. در شماره نخست پس از توقف انتشار دو روزه، روزنامه یاس نو در سرمقاله خود با عنوان «**توقیف دو روزه و اجماع غریب**» به واکنش‌هایی که درپی توقیف روزنامه بروز کرد اشاره نموده و نوشت: «روزنامه‌هایی که از سر لطف و تعهد خبر تعطیلی را در صفحه اول خود برجسته کردند و به این شیوه انتقاد خود را بازتاباندند و اجماع غریبی که در این توقیف رخ داد، انتقاد روزنامه‌ها از همه جناحها و گرایشها بود و اظهارنظر صاحب‌نظران و روزنامه‌نگاران و نمایندگان مجلس برای پیگیری جدی موضوع. اما در این دو روز سخت پیگیری و تلاش برای رفع سوءتفاهم و توقیف، کوشش مجدانه مسوولان قضایی و فرهنگی نیز چشمگیر و تسلی‌بخش بود. بویژه اعضای محترم هیاءت نظارت بر مطبوعات و وزرات فرهنگ و ارشاد اسلامی که خدامنشانه و در جلسه ویژه‌ای به رفع توقیف کمک کردند.»

توقیف دو روزه یاس نو پاره‌ای واکنشها را نیز درپی داشت. از جمله اینکه نماینده مدیران مسوول نشریات کشور در هیاءت نظارت بر مطبوعات دستگاه قضایی را به «**استفاده از اقتدار در برخورد با مطبوعات**» متهم کرده به ماده ۴ قانون مطبوعات اشاره کرد مبنی بر اینکه «هیچ مقام دولتی و

گردش آزاد اطلاعات

غیردولتی حق اعمال فشار در چگونگی چاپ مطلبی را ندارد». به هرحال با رفع سوءتفاهم پیش آمده روزنامه یاس نو همچنان در جایگاه اطلاع‌رسانی خود برای پوشش مخاطبانش فعالیت خواهد داشت.

در حوزه مطبوعات رخداد دیگری نیز از چندی پیش واقع شده که قابل ملاحظه است! انتشار **روزنامه شرق** در گستره سراسری با توجه به تیمی که اینک گرداننده آن می‌باشد به عنوان یک تحول و رویدادی که بیش از انتشار یک روزنامه جدید می‌تواند قابل اعتنا باشد مدنظر ارباب مطبوعات و اهل قلم قرار گرفته است. این روزنامه که پیش از این و به صورت هفته‌نامه در استان سیستان و بلوچستان انتشار می‌یافت طی توافقی توسط تیمی که ضمیمه روزنامه همشهری را منتشر می‌کردند به صورت سراسری انتشار خود را آغاز نمود.

> **اتخاذ برخی تدابیر و رشد سیاسی و فکری جامعه باعث شد تجربه جدیدی در عرصه ژورنالیسم پدید آید**

خارج از همشهری!

روزنامه همشهری از حدود یک سال پیش اقدام به انتشار ضمیمه‌ای تحت عنوان «همشهری دو» با حضور تعدادی از روزنامه‌نگاران جوان کرده بود که مورد توجه بسیاری از خوانندگان و اهل مطبوعات واقع شد. این حرکت موفق با تحولات جدید در شهرداری تهران و تغییر کادر مدیریتی آن دچار وقفه گردید و تیم مجری طرح همشهری دو از همشهری خارج شدند. پس از گذشت چند ماه از چندی پیش تیم مذکور اقدام به انتشار سراسری روزنامه شرق نمودند که طی شماره‌های تاکنون منتشر شده تجربه جدید و تا حد زیادی موفق را ارائه دادند. شرق هم‌اینک روزنامه‌ای است که حجم وسیع و متنوعی از مطالب را به خواننده ارائه می‌دهد و درعین حالی که سعی می‌کند موضع مستقلی در تحولات سیاسی کشور اتخاذ کند و برای عرضه بهتر به تکنیک‌های روزنامه‌نگاری نوین اتکا کند، ولی تا حدودی متأثر از نوع تفکر و گرایش سردبیر خود محمد عطریانفر می‌باشد. این تأثیر البته باظرافت قابل دریافت است و روزنامه شرق از ورود به وادی اتخاذ مواضع عریان سیاسی اجتناب کرده است. این روزنامه در سرمقاله نخستین شماره خود به قلم محمد قوچانی نوشت «اکنون اما روزنامه برای ما نه‌فقط ابزار که هدف نیز هست. نه‌فقط تاکتیک که استراتژی هم هست. چه اینک حتی اگر دوم خرداد به پایان رسیده باشد، اما روزنامه‌نگاری چنان کسب شریفی هست که بدون تکیه بر تندباد سیاست پای برجا بماند. بدین‌معنا انتشار شرق برای همکاران ما تداوم روزنامه‌نگاری اصلاح‌طلبانه در ظرف محدودتر اما جذاب‌تری به نام ژورنالیسم حرفه‌ای است که بی‌گمان ایجاد آن و شاید احیای آن را می‌توان در زمره اهداف اصلاح‌طلبان جنبش اخیر مردم ایران دانست و ما البته در آغاز این راه هستیم.»

یك سبك جدید

انتشار طیف متنوعی از مطبوعات درپی تحولات چند سال اخیر که تحت عنوان تحولات اصلاحی از آن یاد می‌شود یعنی رویدادهای پس از دوم خرداد ۷۶ موجب شده که سبک جدیدی در عرصه روزنامه‌نگاری ایران پدید آید که تاکنون مشابه نداشته است.

این تحولات از سوی دیگر سبب گردیده تا بسیاری از افراد دارای استعداد در اینگونه عرصه‌ها به شکوفایی برسند و نسل جدیدی از روزنامه‌نگاران جوان را پدید آورند.

انتشار روزنامه‌های مختلف با رویکردهای گوناگون و کسب و سیاقهایی که اصل اولی در آنها تنوع می‌باشد یکی از برجسته‌ترین تبعات رخدادهای چند ساله اخیر به‌شمار می‌رود. این فرایند هرچند با شروع روند توقیف گسترده مطبوعات در سال ۷۹ و پس از آن تا حدی به فترت گرایید و نوعی رکود و خمودی را در عرصه مطبوعات موجب گردید اما اتخاذ برخی تدابیر و رشد سیاسی و فکری جامعه در کنار هنرمندی پدید آمده در نیروهای سیاسی و مطبوعات باعث شد تجربه جدیدی در حرکت بر مرز قانون درعین ایجاد جایگاههای مستقل اطلاع‌رسانی و ژورنالیسم جدید با مؤلفه‌های بومی پدید آید و روزنامه‌نگاران جوان تلاش کردند مطبوعه‌های خود را با ملاحظه شرایط سیاسی و اجتماعی همچنان زنده و پویا نگه دارند و با وجود توقیف‌های مکرر به نظر نمی‌رسد روند اطلاع‌رسانی و مسوولانه دچار مرگ و نابودی شده باشد.»

این موضوع یکی از بارزترین دستاوردهای اصلاحی اخیر در عرصه فرهنگ و سیاست محسوب می‌شود که پاسداشت آن خدمتی است به گردش آزاد اطلاعات و فرایند انتشار مسوولانه اخبار و اطلاعات.

■

تیتر یک

◄رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس: کمیسیونهای مجلس از روند تصمیم‌گیری درباره پروتکل الحاقی اطلاعی ندارند
(یاس نو ۸۲/۷/۵)

◄مذاکرات بوش و پوتین درباره ایران دیروز آغاز شد، دور تازه فشار بر برنامه هسته‌ای ایران
(همشهری ۸۲/۷/۵)

◄خرازی در حاشیه مجمع عمومی سازمان ملل: ایران از برنامه خود برای غنی‌سازی اورانیوم دست نمی‌کشد
(سیاست روز ۸۲/۷/۵)

◄حاضریم با آمریکا همکاری کنیم
(نسیم صبا ۸۲/۷/۵)

◄سردار ذوالقدر: نتیجه تهاجم نظامی به ایران شکستی خفت‌بار خواهد بود
(سیاست روز ۸۲/۷/۵)

◄رئیس جمهوری در آیین آغاز سال تحصیلی دانشگاه‌ها: دانشگاه‌ها در برابر خشونت و سطحی‌گرایی مقاومت کنند
(ایران ۸۲/۷/۶)

◄با تغییر دستور کار شورای وزیران خارجه اتحادیه اروپا، بررسی پرونده ایران عقب افتاد
(اعتماد ۸۲/۷/۶)

◄خاتمی: فاجعه است که اعتراض دانشجو جرم قلمداد شود
(یاس نو ۸۲/۷/۶)

◄وزارت اطلاعات روند رسیدگی به پرونده زهرا کاظمی را انحرافی می‌داند
(همبستگی ۸۲/۷/۷)

◄سخنگوی وزارت خارجه: مایلیم موضوع فعالیت هسته‌ای ایران حل و فصل شود
(نسیم صبا ۸۲/۷/۷)

◄یاس نو توقیف شد
(آفتاب یزد ۸۲/۷/۷)

◄افشای نقش افراد بانفوذ در قاچاق ۲۰۰۰ خودرو به کشور
(سیاست روز ۸۲/۷/۸)

◄عدم حضور مردم در انتخابات در تضاد کامل با منافع ملی است
(آفتاب یزد ۸۲/۷/۸)

◄۴ شرط اتحادیه اروپا برای همکاری با ایران
(همبستگی ۸۲/۷/۹)

◄با وعده ثابت نگه داشتن قیمت کالاها، دولت در سال آینده دستمزدها را افزایش نمی‌دهد
(جوان ۸۲/۷/۹)

◄وزیر کشور در جمع فرمانداران: کسانی که رای مردم را تزئینی می‌دانند در راءس براندازان نظام قرار دارند
(یاس نو ۸۲/۷/۹)

◄ایران: با بازرسی مشروط موافقیم، البرادعی: محدودیتی را نمی‌پذیریم
(همبستگی ۸۲/۷/۹)

◄اعلام موضع دولت در مورد نحوه برگزاری انتخابات، خاتمی: هیچ کس اجازه تخطی از قانون ندارد
(آفتاب یزد ۸۲/۷/۹)

◄گزارش دومین روزه سیاسی، پیشنهاد حجاریان برای دفاع از حقوق زندانیان
(شرق ۸۲/۷/۹)

راز صبح

بر اساس سرگذشت: شهریار

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

در قسمت نخست خواندید: راوی داستان (شهریار) که پسر جوان یک خانواده ثروتمند است، روایت می کند که او و خواهرش در کنار پدر و مادرش یک زندگی خوشبخت داشتند، تا اینکه به ناگهان پدرشان ـ همیشه یک مرد نمونه بوده ـ عاشق همکلاسی دخترش می شود و شهریار یکروز با اسلحه پدر را تعقیب می کند و موقعی که پدرش دارد از شبنم تقاضای ازدواج می کند، شهریار با اسلحه وارد اتاق می شود و... و و اینک پایان زندگینامه:

پدر با اینکه مرا تفنگ به دست دید، اما بدون ترس ایستاده بود، بی‌آنکه خود را ببازد، و از آن بدتر اینکه؛ بدون آنکه احساس شرم و پشیمانی بکند توی چشمانم زل زده بود! و این همان چیزی بود که من نمی‌خواستم. من پدر را همیشه همینطوری دیده بودم؛ مقتدر و از خود مطمئن. اصولاً او هیچوقت از کاری که می‌کرد پشیمان نبود! شاید به این خاطر که هرگز کاری نمی‌کرد که بعداً پشیمان شود! اما الان فرق می‌کرد. الان با همیشه فرق می‌کرد؛ او خلاف کرده بود. او باعث شرمندگی ما شده بود. پدر باید خجالت می‌کشید، باید احساس شرم می‌کرد، باید به التماس می‌افتاد، باید اشک می‌ریخت و...، اما او هیچکدام این کارها را نکرد و فقط با اعتماد به نفس و اقتدار کامل خیره من بود و نگاه می‌کرد. تحملم را از دست دادم و برای اولین بار ـ و البته آخرین بار ـ با لحنی خشن سر پدر فریاد کشیدم:

ـ زانو بزن بی‌معرفت... به خاک بیفت... از کار زشتی که انجام دادی اظهار شرمندگی کن... دِ نالوطی گریه کن...

اینها را طوریَ با فریاد گفتم و سپس تفنگ را آماده شلیک کردم که شبنم یکبار دیگر و بی‌اختیار جیغ کشید و گریه‌اش شدیدتر شد. پدر اما ـ نه! او نه‌تنها التماس نکرد و به خاک نیفتاد، بلکه یکی از آن تبسم‌های معروفش را ـ که به قول شهره «پوزخند مخاطب‌کش» بود ـ به لب نشاند و من که از این رفتارش دیوانه شده بودم، قبل از اینکه انگشت سبابه‌ام را که روی «ماشه» بود عقب بکشم و شلیک کنم، این پدر بود که تیر اول را زد؛ زبان باز کرد و گفت:

ـ نترس پسرجون... چرا دستهات می‌لرزه؟ چرا عرق کردی؟ از اینکه روبروی پدرت اسلحه کشیدی شرمنده‌ای؟ به این چیزها فکر نکن و شلیک کن... نگران من هم نباش پسر! چرا که من سالهاست مردم و شماها خبر ندارین... من سالهاست که مردم و اینکه می‌بینین به اسم پدر بالای سرتونه، یک جسم خالیه و بس! وگرنه روح من سالهاست که مرده... آره پسرجون، من از همان روزی که با مادرتون عروسی کردم کشته شدم! پس مطمئن باش اگر شلیک کنی تازه به من لطف هم کردی! شلیک کن...؟

حرفهای پدر مانند یک ماده سحرکننده به اعماق وجودم سرایت کرد... بی‌اختیار دستم شل شد و اسلحه‌ام آرام آرام پایین آمد. اما پدر یک گام به سویم برداشت و نوک تفنگ را بالا آورد ـ رخ به رخ صورت خودش ـ و با اقتدار فریاد کشید:

ـ چرا شل شدی؟ نتونستی حقیقت رو بشنوی؟ حالا ببین من چه تحملی دارم که بیست سال تمام این رازهارو توی سینه‌ام چال کردم؟ پس چرا معطلی؟ شلیک کن شهریار! اما نه... حالا که بهم امان دادی، پس اجازه بده یک قصه تلخ ـ خیلی تلخ ـ برات تعریف کنم تا لااقل بعداً به خواهر بیچاره‌ات که می‌دونم الان چه حالی داره، بجای اینکه بگی: «یک نامردرو کشتم» شاید بگی «یک مرد واقعی‌رو کشتم!» پس گوش کن پسرم!

پدر سپس روی یک صندلی نشست و مرا نیز به نشستن دعوت کرد. شبنم که احساس کرد فعلاً بین پدر و پسر صلح برقرار شده از من پرسید که می‌تواند برود؟ اما بجای من پدر پاسخش را داد:

ـ نه... بگیر بنشین...

و بعد شروع کرد به گفتن یکی از تلخ‌ترین قصه‌هایی که تا آن روز شنیده بودم...

○

○

ادامه زندگینامه به روایت پدر.

در آن شهر کوچک، ما داخل کوچه «سه باغ» زندگی می‌کردیم. «وجه تسمیه» این نام هم آن بود که در آن کوچه سه باغ وجود داشت که هرکدام متعلق به یک خانواده بود. یکی مال پدر من که آدم خیررسان و مورد احترامی بود، یکی مال خانواده مادرت و سومی هم که البته باغ کوچکی بود، تعلق داشت به یک زن و مرد که پس از سالها خدا بهشون یک دختر داده بود به نام ملیحه. ابتدا بهتره در مورد خانواده خودم و خانواده مادرت و مخصوصاً پدرش ـ آقای بزرگی ـ بگم که علیرغم ۳۰ سال همسایگی، هرگز آبشان توی یک جوی نمی‌رفت. دلیلش هم این بود که قبل از انقلاب، معروف بود که خانواده بزرگی عضو ساواک هستند و برای همین، نه اونها مارو تحویل می‌گرفتند و نه ما و سایر مردم عادی به اونها محل می‌گذاشتیم. تا اینکه زد و انقلاب شد و در ایامی که ساواکی‌هارو می‌گرفتند، پدربزرگ مادرتان که خون خیلی‌هارو ریخته بود از کشور فرار کرد، ولی آقای بزرگی گیر مأمورها افتاد و دو سال هم زندان بود و بعداً آزاد شد. البته تمام ثروت «بزرگی بزرگ» مصادره شد، اما این باغ چون به نام عروسش بود ـ یعنی مادر مادرتان ـ بهشان برگردانده شد. از آن به بعد بود که خانواده بزرگی خیلی تلاش می‌کردند در بین مردم وجهه از دست رفته‌شان را برگردانند، اما نمی‌توانستند؛ مردم حافظه تاریخی خوبی داشتند!

و اما خانواده ملیحه، یعنی پدر و مادرش سالها قبل از انقلاب رعیت و خانه‌زاد خانواده بزرگی بودند، تا اینکه پدر ملیحه یکروز در همان ایام که در خانه آقای بزرگی کار می‌کرد دچار برق گرفتگی شد و به زمین افتاد و فلج شد. «بزرگی بزرگ» هم برای اینکه اون بیچاره دهنش‌رو ببنده، یک قطعه کوچک از باغ‌رو دراختیارشان گذاشت تا پدر و مار و ملیحه آنجا زندگی کنند. البته باغ ما هم قبلاً مال آن خانواده بود، ولی پدرم اون‌رو خرید و سند ششدانگ هم گرفت. با این حال پس از انقلاب، خانواده بزرگی خیلی تلاش کردند این باغ‌رو از ما بگیرند که نتوانستند. اونها در مورد باغ کوچک خانواده ملیحه هم اقدام کردند، اما مادر ملیحه که زن زرنگی بود، یک استشهاد محلی جمع کرد و همه گواهی کردند که قضیه باغ چی بوده، واسه همین مسوولین براش سند صادر کردند. اما از آن به بعد دشمنی بین آن دو خانواده کم که نشد بیشتر هم شد.

در این میان قضیه من و مادرتان ـ که ماندانا باشد ـ و ملیحه چیز دیگه‌ای بود. ما کاری به دعواهای بزرگترها نداشتیم و دنیای کودکی خودمان‌رو می‌گذراندیم. اما زمانی که به دوران بلوغ رسیدیم، همزمان شد با قضیه «دعوای ملک» بین پدر ملیحه و پدر ماندانا، و من که مثل بقیه می‌دانستم حق باکیه، از رفتار خانواده بزرگی شاکی شدم و به خانواده ملیحه نزدیکتر. و همین ارتباط باعث شد که من و ملیحه بیشتر با هم باشیم. چه ملیحه‌ای؛ دختری که یک زیبایی خداداده داشت و از آن قشنگ‌تر، صدایش بود. البته او نمی‌دانست من صدایش‌رو می‌شنوم، اما وقتی توی باغ کوچکشان قدم می‌زد و این ترانه‌رو می‌خواند [جای آن دارد که چندی هم ره صحرا بگیرم] و صداش توی گوشم می‌پیچید، دنیارو فراموش می‌کردم. حالا دیگه تقریباً همه می‌دانستند که من و ملیحه عاشق هم هستیم. قرار بود وقتی من

روز جمعه

قسمت دوم و آخر

دیپلمم‌رو گرفتم با ملیحه ازدواج کنم، اما افسوس که این اتفاق هرگز نیفتاد! یادم رفت بگم که ماندانا هم عاشق من بود. او چند بار برایم نامه فرستاد، اما من یکروز جلوش‌رو گرفتم و رک و پوست‌کنده بهش گفتم: «من عاشق ملیحه‌ام، خواهش می‌کنم دست از سر من بردار»! اما ماندانا با غضب نگاهم کرد و گفت: نمی‌گذارم اون دختره پاپتی صاحب تو بشه!

ولی من به این حرفها توجه نداشتم و در دنیای پاک و زیبای عاشقانه‌ام با خیال ملیحه غرق بودم تا اینکه یکروز مادر ماندانا به خانه ما آمد و از پدرم خواست که چند دقیقه به باغ آنها برود. پدر که راه افتاد مادرم به من گفت تو هم برو و من هم همراهش شدم. به خانه که رسیدیم پس از حال و احوال معمولی، یکدفعه آقای بزرگی -پدر ماندانا- بدون مقدمه یک کیف پر از پول را گذاشت جلوی پدرم و گفت: ببین جعفرآقا، من عادت دارم که حرفم‌رو صادقانه بزنم، اگر پسر تو با دختر من عروسی کنه، هم این دوتا خوشبخت میشن، و هم با این پیوند، مهر بدنامی از روی اسم من و خانواده‌ام برداشته میشه و...

من پدرم را می‌شناختم، او مرد باغیرتی بود و به همین خاطر از شنیدن این حرف چنان عصبانی شد که کیف پول را برداشت و بطرف آقای بزرگی پرتاب کرد، اما از شانس بد او، کیف بجای بزرگی، برخورد کرد به سر و صورت خانم بزرگی -که چایی به دست داشت از پله‌ها بالا می‌آمد- و اون زن بیچاره هم کنترلش رو از دست داد. سینی از دستش افتاد، سکندری خورد و از پله‌ها سر خورد و یکی یکی قل خورد رفت پایین و جابجا مرد! عجب روز تلخی بود. ماندانا و پدرش چند دقیقه‌ای گریه و زاری کردند، پدر بیچاره من هم همین‌طوری ماتش برده بود و جنازه‌رو نگاه می‌کرد. تا اینکه پدر ماندانا -یعنی پدر مادر تو و شهره- دخترش‌رو کشید کنار و چند دقیقه‌ای باهاش حرف زد. نمی‌دانم چرا در آن لحظات دلواپس بودم؟ تا اینکه پدر ماندانا که یک دیو واقعی بود، لبخندی به لب گذاشت و به سراغ پدر من آمد و گفت:

-خب همسایه گرامی، حالا چکار کنیم؟ قبول داری که تو قاتل زن من هستی؟ و این در صورتی که من رضایت ندم یعنی اعدام! ولی من دوست ندارم داماد آینده‌ام در مرگ پدرش عزادار بشه! واسه همین پیشنهادم‌رو تکرار می‌کنم، این پولهارو به پسرت میدم، در مورد جنایت تو هم سکوت می‌کنم و همه جا میگم که زنم خودش از پله‌ها افتاد...، نظرت چیه؟

معلوم بود نظر پدرم چه خواهد بود؟ او یک مرد ساده‌دل شهرستانی بود و من هم یک پسربچه شانزده ساله که عقلمان نمی‌رسید که شاید بتوانیم در دادگاه بی‌گناهی پدر را ثابت کنیم! چاره‌ای نبود، پدرم بطرف من آمد و گفت: انتخاب با توئه، حتی اگر بگی «نه» من دلخور نمیشم... به خدا ناراحت نمیشم، این حق توست که...» اما من درحالی که به سختی می‌گریستم حرف پدر را قطع کرده و موافقتم را اعلام کردم! و پدر ماندانا هم که یک دوست محضردار داشت با یک تلفن همه‌چیزرو هماهنگ کرد و ساعتی بعد من و ماندانا در حضور پدرهایمان با یک مهریه سنگین، زن و شوهر شدیم! البته این برام عجیب بود که ماندانا چطور حاضره قبل از حتی به خاکسپاری مادرش ازدواج کنه؟ که البته جواب این سؤال را بعدازظهر از زبان مادرم شنیدم: «اون زن، مادر ماندانا نبود، «زن باباش» بود و مادرش چند سال قبل از پدرش طلاق گرفته و از آن خانه رفته بود!

به این ترتیب راز مرگ آن زن بیچاره برای همیشه بین من و پدرم و ماندانا و آقای بزرگی ماند. اگرچه پدر من -تا همین یکسال قبل- هرگز به آن آدم قبلی تبدیل نشد و سخت منزوی و گوشه‌گیر شد. در شب عروسیمان نیز -چهل و دو روز پس از مرگ زن بابای ماندانا- مادرتان به من گفت: «من می‌دونم از من متنفری، اما من اونقدر بهت محبت می‌کنم که عاشقم بشی، همانطور که عاشق ملیحه بودی!»

و اما ملیحه، دختر بیچاره سرنوشت تلخی داشت، گرچه من بعد از ازدواج هرگز او را ندیدم، اما شنیدم که چند ماه بعد زن مردی شد که بعداً معلوم شد معتاد و قاچاقچی است و او را با خودش به تهران برد. چهار سال بعد هم -که من و ماندانا صاحب تو و شهره شده بودیم- اون قاچاقچی توی تیراندازی کشته شد و ملیحه هم که معلوم نبود می‌خواهد از کی انتقام بگیرد، تبدیل شد به یکی از همین زنهای خیابونی که می‌بینی... من هرگز او را ندیدم و اینهارو از زبان مادرم شنیدم! من همیشه فکر می‌کنم که او قربانی من شد و حتی شاید به اجبار با آن مرد عوضی ازدواج کرد و...

و اما زندگی من و مادرت با یک قرارداد شروع شد و مثل یک قرارداد ادامه پیدا کرد. دو سال بعد که آمدیم تهران، پدر و مادرم مثل همان دو سال اول، هرگز پا به منزل من نگذاشتند، و ماندانا هم که می‌دانست من چقدر از پدرش متنفرم اجازه نداد او به خانه ما بیاید! به این ترتیب من و او هر وقت دلمان تنگ می‌شد جداگانه به خانه پدر و مادرمان می‌رفتیم، البته ماندانا -مادرت- سالها بعد موفق شد هرطور که بود دل پدر و مادر منو به دست بیاره و به عنوان عروس اونها به منزلشان بره، اما من نه؛ من هرگز نتوانستم بزرگی را ببخشم، ماندانارو هم نبخشیدم. البته فقط برای تضمین خوشبختی شما دوتا، در ظاهر چیزی نشان نمی‌دادم، اما در همان روزهای اول عروسی، یکروز به مادرتان گفته بودم: «تو اجازه ندادی من هرگز طعم خوشبختی و عشق‌رو بفهمم... ولی مطمئن باش بالاخره یکروز، سهم خودم‌رو از عشق می‌گیرم... حتی اگر ۹۰ سالم بشه... اینو مطمئن باش!» و حالا یا از بدشانسی مادرتان بود و یا از شانس من، که پدرم چند ماه قبل فوت کرد، و چون دیگه نگران نبودم که اون بیچاره‌رو زندانی کنند، احساس رهایی کردم و درست در همان روزها بود که در جشن تو، شبنم‌رو دیدم! موقعی که شبنم همون ترانه قدیمی‌رو که ملیحه می‌خواند، در باغ زمزمه کرد، احساس کردم می‌تونم با این دختر خوشبخت بشم، آخه بی‌انصاف، من هنوز ۳۸ سال بیشتر ندارم، مردهای همسن من تازه توی این سن -و حتی در ۴۰ سالگی- ازدواج می‌کنند! البته من از همان روز اول هم می‌تونستم برم دنبال تفریح خودم، اما دلم برای شما دوتا می‌سوخت، نمی‌خواستم تو و شبنم دچار سرخوردگی بشین، به همین خاطر صبر کردم تا الان که شما دوتا از آب و گل دراومدین.

○

○

به روایت شهریار:

حرفهای پدر که تمام شد احساس کردم از یک خواب عمیق بیدار شده‌ام. تفنگ را روی زمین انداختم و خواستم بروم بیرون که پدر جلویم را گرفت و با همان لحن پدرانه گفت:

-حالا ببینم تو چقدر مردی که این رازرو توی سینه‌ات نگه داری؟ یادت باشه که مادرتون شاید برای من زن ایده‌آلی نبود، اما برای شما دوتا بچه‌اش بهترین مادر دنیا بود! در ضمن من مطمئن نیستم که خواهرت -مثل تو- توانایی شنیدن این حقیقت‌رو داشته باشه، واسه همین امیدوارم این راز برای همیشه بین من و تو بمانه! در مورد شبنم هم بهتره بدونی که او هم از همه چیز خبر داره، خوشبختانه چون فاصله سنی ما هم سیزده چهارده سال بیشتر نیست، امیدوارم که خوشبخت بشیم...

دوباره بسوی در راه افتادم، اما احساس می‌کردم اگر همینطوری از پدر جدا بشوم، بار سنگینی را تا ابد بر دوش خواهم کشید، به همین دلیل رو برگرداندم و تبسمی تحویلش دادم و گفتم:

-حق داری پدر... بعد از اون قصه تلخ، تو حق داری که سهمت‌رو از خوشبختی بگیری -و سپس رو به شبنم کردم و ادامه دادم- عروسیتون‌رو تبریک میگم، خوش به حالت شبنم، مرد خوبی نصیبت شده... یک مرد واقعی!

پدر جلو آمد و مرا در آغوش گرفت و برای نخستین بار من گریه‌اش را دیدم!

○

○

پدر با شبنم عروسی کرد. او از تمام ثروت و مایملکش، فقط یک سوپرمارکت و یک خانه کوچک را برداشت و بقیه را به نام من و شهره و مادر کرد.

صبح آن روز جمعه وقتی از پیش پدر برگشتم، شهره که جلوی در چشم انتظار بود پرسید: «پس پدر کو؟ چرا اون‌رو نیاوردی...؟ تو قول دادی...»

و من نه بخاطر قولی که به پدر داده بودم، بلکه از ترس اینکه مبادا مادر درنظر شبنم وقارش را از دست بدهد، این راز را در دلم حفظ کرده‌ام. البته سنگینی این راز بعضی وقتها خیلی آزارم می‌دهد؛ زمانی که به مادر نگاه می‌کنم دچار احساس دوگانه‌ای می‌شود. وقتی یادم می‌افتد که او چطور توانست زندگی پدر را تباه کند، از او متنفر می‌شوم، اما وقتی یادم می‌آید که او در طول این بیست سال چگونه با تمام وجودش برای خوشبختی ما تلاش کرد، آن وقت از خودم شرمنده می‌شوم!

البته مشکل من، مشکل مادر نیست؛ اگرچه او نیز بعضی وقتها با نگاهش به من می‌فهماند که: [من می‌دانم که تو همه چیز را می‌دانی] با این حال نه او از من سؤالی می‌کند و نه من از او، اما مشکل اصلی من شهره‌ست. شهره آنقدر پدر را دوست دارد که هر روز فقط اشک می‌ریزد. نمی‌دانم چه کنم؟ آیا این سکوت من باعث نمی‌شود او از پدر که بیگناه است متنفر شود؟ و آیا اگر «راز صبح روز جمعه» را به او بگویم، شهره هم مانند من جنبه پذیرشش را دارد؟ و اگر نداشت چه؟ اگر او از مادر متنفر بشود چه؟ خدایا کمکم کن، کاش یکنفر به من می‌گفت که چه باید بکنم؟ ■

قبل از ازدواج، حداقل شش ماه نامزد بمانند

حقیقت را به جوانان بگوییم

سردرگم است. تنها، خسته، یا شاید هم فکر می‌کند که خسته است، خسته از همه چیز، خسته از پدر، مادر، خواهر و برادر، خسته از رفقا، صریحتر بگویم: از تکرار خسته شده است.

مجید ۲۳ سال دارد مجرد، دیپلم دربدر دنبال کار آنقدر که پی کار دویده حال حرف زدن ندارد. مجید فقط یکی از هزاران جوان ایرانی است. جوانانی که خواسته‌های زیادی ندارند. فقط دلشان می‌خواهد به اندازه سر سوزنی به آنها توجه شود. آیا واقعاً این خواسته زیادی است؟!

چند روزی بیشتر به روز ملی جوانان نمانده است. گویا امسال مسوولان برنامه‌هایی را هرچند ظاهری جهت گرامیداشت این روز درنظر گرفته‌اند. اما در آستانه این روز بیایید واقع‌بین باشیم. آقای مسوول و آقای مدیر واقعاً در این ۲۰ و اندی سال پس از انقلاب برای جوانان چه کرده‌اید؟ خواهش می‌کنم، عاجزانه تقاضا دارم بهانه نیاورید. توجیه نکنید نگویید وقت نداشتیم، آیا ۲۰ سال وقت کمی است؟ ۲۰ سال یک عمر است. می‌دانید در طول همین ۲۰ سال کشورهایی مانند مالزی که از صفر شروع کردند به کجا رسیدند؟ آیا می‌دانید در جدیدترین آمار طبقه‌بندی جوامع براساس نوع پیشرفت، ایران چندین رده پایین‌تر از کشور مالزی است؟

بیایید با جوانان روراست باشیم. حقیقت را به آنها بگوییم. باور کنید آنها شما را درک خواهند کرد

می‌گویند ایران جهان سوم است درحال توسعه، درحال توسعه‌اش را که نمی‌دانم درحال توسعه چه هستیم ولی برطبق همان رده‌بندی، ایران، جهان سوم نیست بلکه جزو کشورهای مادون سوم قرار دارد. کشورهایی که درحال درجا زدن هستند.

به هر شکل جوانان بیشترین تعداد افراد کشور ما را تشکیل داده‌اند. جوان مانند یک جرقه است که کافی است گاز باشد تا آتش بگیرد و بسوزاند. حال اگر از این آتش جهت شعله‌ور کردن تنور پیشرفت استفاده کردیم که هیچ وگرنه ممکن است...

جوانان چیز زیادی از ما نمی‌خواهند. اکثر آنها به دنبال یک زندگی سالم و عاری از هرگونه نکبتی هستند. جوان شغل می‌خواهد، شغل که نباشد زندگی نیست، ایمان نیست...

بیایید با جوانان روراست باشیم. حقیقت را به آنها بگوییم. باور کنید آنها شما را درک خواهند کرد و حتی در از بین بردن کاستیها یاور شما خواهند بود.

«حامد مظفری» خبرنگار افتخاری سرویس فرهنگی

فرهنگ از نگاهی دیگر

دوست عزیزم خانم سیمین ف از تهران. بسیار خوشحال شدم که عقیده‌ات را در رابطه با گزارش من منعکس ساختی. بخش بازتاب مجله اطلاعات هفتگی مسلماً متعلق به همه جوانان این مرزوبوم است.

استاندارد اوقات فراغت در ایران ۹۰ روز است در صورتی که استاندارد جهانی ۷۰ روز می‌باشد

مقاله‌ات را مطالعه کردم و عقیده دوست جوان دیگری را نیز شنیدم اما اگر دقت کرده باشی در گزارش خود در قسمت سؤال دومم کلمه بی‌انصافی را نیز به‌کار بردم تا از فرهنگ ایرانی دفاع کنم، نه اینکه در برابر فرهنگ ایرانی جبهه بگیرم.

دوست عزیز، یک خبرنگار و گزارشگر باید رعایت امانت در نقل قولها را بکند و من هم فقط آنچه را که عقیده دوست دیگر تو بود نوشتم و برای مجله ارسال نمودم و اما نظر خودم را نیز مطرح می‌سازم.

فرهنگ ایرانی غنی است و در طول تاریخ تأثیرگذار بر روی ملتها و فرهنگهای دیگر. فرهنگ ما ریشه ملی ـ مذهبی دارد. این امر به بنیادی بودن و مستحکم بودن فرهنگ ما می‌انجامد.

جوان مانند یک جرقه است که کافی است گاز باشد تا آتش بگیرد و بسوزاند. حال اگر از این آتش جهت شعله‌ور کردن تنور پیشرفت استفاده کردیم که هیچ وگرنه ممکن است...

اما بحث سازندگی ایران شد، باید بگویم برای ساختن ایران از همین امروز باید با سلاح عمل وارد شد. با حرف نمی‌شود ایران را ساخت. سازندگی نیازمند برنامه‌ریزی و نظارت دقیق است که این امر برعهده دولتهاست.

رفاه و امکانات شاید ضامن سعادت و خوشبختی نباشد ولی می‌تواند نجات دهنده یک فرد و حتی مملکت باشد. امروزه شاهد فرار مغزهاییم و وقتی علت را بررسی می‌کنیم متوجه می‌شویم بسیاری از آنها به خاطر فقدان امکانات مادی و اجتماعی رهسپار دیار غربت می‌شوند.

مسلماً اگر برای این مغزها که آینده‌ساز مملکت ما هستند امکانات مادی و رفاهی مطلوبی فراهم شود (همان‌طور که در کشورهای دیگر این امکانات دراختیار آنان قرار می‌گیرد) دیگر با پدیده فرار مغزها مواجه نخواهیم بود حالا چرا باوجود دانستن این نکته باز هم به فرار مغزها اهمیت نمی‌دهیم خدا می‌داند و بس.

نکته دیگر که در اینجا بررسی خواهم کرد این خبر بسیار تکان‌دهنده است

«ده میلیون نفر زیر خطر فقر زندگی می‌کنند»

سؤال این است آیا با شکم گرسنه می‌توان نماز خواند و یا به عبادت پرداخت؟ خداوند در وجود هر انسانی دو بعد مادی و معنوی قرار داده است و رسیدگی به هر دو آنها لازم و ضروری است.

بسیاری از نوجوانان ما در امر ازدواج تعلل می‌ورزند و علت آن را هم نداشتن موقعیت اقتصادی مناسب ذکر می‌کنند و روانشناسان معتقدند که ازدواج می‌تواند عاملی بسیار مهم برای جلوگیری از افسردگی باشد. تجربه یک زندگی نو.

هر فرهنگی تمدنی را به وجود می‌آورد و هر تمدنی، فرهنگی را متولد می‌سازد. همین چت کردن با کامپیوتر که یک دستاورد مادی است یک فرهنگ است و یک تمدن. حال خوب یا بد آن باید بررسی شود، اما فرهنگی جدید است که در ارتباط با انسانها تأثیرگذار می‌باشد.

ریشه فرهنگ و تمدن بشری پایدار می‌ماند، ولی هنجارها تغییر می‌کند. مثلاً مد یک نوع هنجار اجتماعی است که در هر زمانی شکل متفاوتی به خود می‌گیرد. ساختمان و معماری یک دستاورد مادی است ولی نوع مذهب در ساختار آن تأثیر می‌گذارد.

براساس گزارش سازمان ملی جوانان در مورد وضعیت جوانان که حاصل یک پژوهش جامع در مورد وضعیت جوانان کشور است استاندارد اوقات فراغت در ایران ۹۰ روز است در صورتی که استاندارد جهانی ۷۰ روز می‌باشد. میانگین ساعت فراغت در جهان روزانه پنج ساعت است و میانگین ساعت فراغت روزانه در ایران هفت ساعت است. در ایران فرهنگ کتابخوانی بسیار ضعیف می‌باشد. ما فقط ۱۶ دقیقه کتاب می‌خوانیم.

با تمام این تفاسیر درخواهی یافت که حرفهایم بی‌دلیل و بی‌سند نیستند در جایی خودت نیز به مقایسه فرهنگ پرداختی پس معیارهایی برای این کار داشته‌ای.

ما دستاوردهای مادی غرب را هیچ‌گاه با دستاوردهای معنوی مقایسه نکرده‌ایم و نمی‌کنیم بلکه دستاورد مادی غرب را با دستاورد مادی شرق مقایسه می‌کنیم و به این نتیجه می‌رسیم که از نظر تکنولوژی عقب افتاده‌ایم. تمدن و فرهنگ دو بخش جداناپذیر می‌باشند: برنامه‌ریزی و نظارت مقوله‌هایی هستند که به سیاست دولتها بازمی‌گردد اما سیاست دولتها نیز می‌تواند در گسترش فرهنگ یک ملت نقش بسزایی داشته باشد. بودند بسیاری از مردم کشور من و تو که در سرزمین غربت در زمان جنگ و انقلاب از به‌کار بردن کلمات فارسی خودداری می‌کردند. به همین دلیل که بسیاری از ایرانیها خود را از ملت جدا می‌دانند و در خدمت کشور نیستید و با معضل دوگانگی فرهنگی روبرو هستند ما هرگز نتوانسته‌ایم از تکنولوژی و فن‌آوری روز دنیا که

حق خودمان است بهره ببریم چون رابطان این علوم با ملت مهربان نیستند.

«فخری پریسته» خبرنگار افتخاری سرویس فرهنگی

کشور جوان نیازمند برنامه‌ریزی جوان است

در کشورهای اروپایی زمان مشخصی برای کار، استراحت و تفریح وجود دارد و به همین دلیل است که ساعات کار مفیدشان بالاست

در جامعه جوان ما، صحبت از قشر جوان بسیار است. دولتمردان و سیاستمداران از تریبونهای مختلف در مورد این مقوله صحبت بسیار کرده‌اند و هنوز نیز به نظرات و وعده‌های خود ادامه می‌دهند.

شخص محترم رئیس جمهور در مورد خواسته‌ها و مطالبات جوانان سخن بسیار گفته‌اند که البته تا حدی به آن عمل شد و ما قشر جوان می‌دانیم که علت اینکه به تمام وعده‌ها عمل نشد، مشکلات و موانعی است که در جامعه ما وجود دارد.

درحال حاضر در کشور ما که جمعیت بالایی دارد و بخش عظیمی از این جمعیت را قشر پرانرژی و پرتحرک جوانان تشکیل می‌دهد، بزرگترین خواسته و مهمترین مشکل ما جوانان «کار» است.

«کار» فکر بسیاری از جوانان را به خود مشغول ساخته است و در بسیاری از موارد این قشر مظلوم را به وادی افسردگی و ناامیدی کشانده است. جوان وقتی کار نداشته باشد، نسبت به آینده ناامید می‌شود. به این می‌اندیشد که نمی‌تواند ازدواج کند زیرا از پس مخارج ازدواج و از پس مخارج سنگین گذران زندگی برنمی‌آید، در این حال احساس تنهایی می‌کند و در خود فرو می‌رود و بسیاری از جوانان در این موقعیت اراده‌شان دچار لرزش می‌شود و به افیون گرفتار می‌شوند که جز سیاهی و تباهی برای خود و جامعه‌شان چیز دیگری به ارمغان نمی‌آورد.

خواسته دیگر جوان داشتن وسایل تفریح مناسب است. تفریحی سالم که باعث نشاط و شادابی روحیه و جسمشان شود. متأسفانه در کشور ما تفریح سالم، تفریحی که برای جوانان مثمرثمر باشد بسیار اندک و ناچیز است و به همین دلیل پدران و مادران مسوول همیشه نگران منحرف شدن و به قعر سیاهی افتادن جوانان خود هستند. و خود این نگرانی باعث ایجاد تشنج و دلهره در خانواده می‌شود که خود دلیلی بر گریز جوانان از کانون خانواده است. تفریح سالم و به‌قدر کافی باعث تحرک و شادابی بیشتر جامعه، و پیشرفت بهتر و سریعتر آن می‌شود.

در کشورهای اروپایی زمان مشخصی برای کار، استراحت و تفریح وجود دارد و به همین دلیل است که ساعات کار مفیدشان بالاست و بازدهی بسیار بالایی دارند اما در کشور عزیز ما وقتی جوانی مجبور است حتی با داشتن مدرک بالای تحصیلی در حد دکترا از طلوع خورشید تا نیم شب کار کند فرصتی برای خواب کافی و تفریح نداشته باشد، ناخودآگاه نسبت به کار خود و زندگی دلسرد و ناامید می‌شود و انگیزه‌های خود را از دست می‌دهد و مطمئناً در محل کار نیز بازدهی خوبی نخواهد داشت و نهایتاً کشور عزیزمان پیشرفتی نخواهد کرد.

«نسیم الله‌یاری» خبرنگار سرویس فرهنگی

صدای سبز بسیج
طاها

سرنوشت من

قسمت دوم

از: هادی ایزی

مدتی که گذشت و با رفتن برادر قنبر بابایی، «شهید محمد موافق» فرماندهی گروهان جهاد را به عهده گرفت. اردوی آموزشی که شروع شد به میدان تیر ۹۲ زرهی اهواز رفتیم هوا خیلی سرد بود شب خوابم نمی‌برد نشسته بودم کنار آتش. شهید موافق مرا دید و گفت «چطوری برادر ایزی» گفتم: «خوبم» گفت: «سردت است؟» گفتم: «بله» گفت: «بلند شو برویم گرمت می‌کنم» فکر کردم می‌خواهد مرا به اتاق فرماندهی ببرد. گفت: «هادی آرپی‌جی را بردار، برویم» گفتم: «توی این سرما!» گفت: «به تو می‌گویم بردار بیا...»

گفتم: «دستهایم یخ زده‌اند، اگر خیلی لازم است خودت زحمتش را بکش» ساعت نزدیک سه بامداد بود و ما حدود سیصد متر از مقر دور شده بودیم. داشتم از تنبلی خودم خسته می‌شدم.

روزها گذشت تا اینکه زمان عملیات کربلای چهار رسید به خرمشهر که رسیدیم با «محمود» برادر محمد موافق آشنا شدم و حسابی با او گرم گرفتم.

قرار بود شب حدود ساعتهای ده ـ یازده حرکت کنیم و طبق نقشه، زیر آتش حمایت خط، از شط بگذریم و در کارخانه پتروشیمی عراق مستقر شویم.

این عملیات اولین تجربه جدی و عملی من از جنگ بود. اولین گروهی که به خط زد گروهان ما بود رگبار دوشکا از گشتیهای عراق به طرف ما شلیک شد. همه ما به سرعت ریختیم روی هم درحالی که در کانالهای عراقی نه هزار نیرو مستقر بود. شهید موافق زمزمه می‌کرد «وجعلنا من بین ایدیهم سداً و من خلفهم سدا فانشیناهم فهم لایبصرون...»

عجیب بود که چرا حتی یک تیر از این همه گلوله به یکی از ما اصابت نکرد. خدا می‌داند که این تنها از عنایت او و امداد حضرتش بود.

از سنگرهای کمین مرتب به طرف ما شلیک می‌کردند. تا ساعت یازده ظهر علاف این سنگر بودیم. قرار شد از کانال بیرون برویم و سنگر را از روبه‌رو مورد اصابت قرار دهیم. وقتی ما از مواضعمان بیرون آمده بودیم حمله عراقیها همه‌جانبه شد. برادر رضایی هم اول کار شهید شد. یکی ـ یکی بچه‌ها مورد اصابت قرار می‌گرفتند. عملیات ریسک ما گرچه تلفات داد اما بالاخره منجر به فتح سنگر شد. وقتی کنار سنگر رسیدیم انبوه جنازه عراقیها را مشاهده کردم. در عمرم این قدر جنازه ندیده بودم.

مدتی گذشت عراقیها کمابیش مواضعمان را مورد حمله قرار می‌دادند. هر بار که اطراف سنگر را می‌زدند، موج انفجار مرا فلج می‌کرد. بدنم صدمه دیده بود. ما مانده بودیم و مقاومت می‌کردیم. وقتی گرسنه می‌شدیم خرمای پربرکت نخلستانها کارساز بود. آب آشامیدنی هم از اروندرود کوچک کنارمان تأمین می‌شد.

به سمت مواضع دشمن حرکت کردیم. رسیده بودیم به فاصله چهار پنج متری آنها بی‌اینکه آنها متوجه حرکت ما بشوند چون هرگز تصورش را هم نمی‌کردند. موقعیت خوبی داشتیم تا زمانی که یکی از بسیجی‌ها زودتر از موعد تیری شلیک کرد کار گره پیدا کرد دشمن مواضع ما را تشخیص داد و آتش سنگینی روی ما ریخت و با کالیبر و دوشکا ما را هدف قرار داد.

تیری به ناحیه شکم من اصابت کرد. افتادم از سمت چپ هم مورد اصابت گلوله دیگری قرار گرفتم صدای ناله بچه‌ها به گوشم می‌رسید بعضی در لابه‌لای ناله‌های درد کلماتی را زمزمه می‌کردند از قرآن و ادعیه مختلف و من شاهد بودم که چطور یکی ـ یکی جلو چشمم پرپر می‌شدند و دست و پا می‌زدند. درحالی که خودم نفسهای آخر را می‌کشیدم.

همان‌طور که آنجا افتاده بودم، صدای خفیفی را در اطراف خود شنیدم تا به خودم آمدم چیزی منفجر شد. سوزش عجیب پاهایم مرا به این گمان انداخت که پایم قطع شده است اما این‌طور نبود نارنجک دوم که منفجر شد دیگر امیدی برای برگشت نمانده بود. راه نفسم بند آمده بود و بین هر دم و بازدم پنج ثانیه فاصله می‌افتاد زیرلب اشهدم را خواندم.

یادم می‌آید در آخرین لحظات «پورمجیب» را دیدم با صدای خفیفی از من خواست به عقب انتقالش بدهم. گفتم: «آش و لاش شده‌ام، شرمنده‌ام» فقط توانستم چشمهایش را ببندم. لحظه‌ای دیگر تک و توکی مانده بودند و ما را هم می‌کشیدند به عقب تا اینکه با سربازان عراقی روبرو شدیم. صحبت‌های عربی و داد و فریادهایشان را می‌شنیدم حتی می‌شنیدم که یکی از بچه‌های ما گفت: بزنیدشان اما دیگر دیر شده بود کت بسته بردنمان عقب. آری ما اسیر شده بودیم.

ادامه دارد

برای رسیدن به موفقیت اینطور فکر کن که باید از چه چیزهایی بگذری تا به آن برسی

سرگذشت خواندنی از پیدایش لی‌وایز و جین

برگردان: بهروز بهرامی

آنچه می‌خواستید راجع به شلوار جین بدانید

آغاز راه

مثل هر پدیده عظیم دیگر در تاریخ بشر، جین هم داستان خود را از فقر آغاز کرد. در سال ۱۸۲۹ در آلمان پسری در خانواده‌ای فقیر به دنیا آمد که نام او را «لُب» گذاشتند. لب یکی از فرزندان خانواده اشتراوس بود. نه از اشتراوس‌های معروف و موسیقیدان بلکه از اشتراوس‌های فقیر که در شهر بامبرگ واقع در جنوب آلمان زندگی می‌کردند. پدر لب یک فروشنده دوره‌گرد بود که خرده‌ریزهای دسته دوم را به عنوان وسایل زندگی در جعبه‌ای چوبین می‌ریخت و درحالی که جعبه را به پشت خود آویزان می‌کرد، به خانه مردم فقیر دیگر می‌رفت و با فروختن وسایل خود به آنها چند سکه ناچیز به دست می‌آورد که کفاف مخارج سنگین زندگی او، همسر و دو دختر و تنها پسرش را نمی‌داد. لب هم به محض آنکه به پانزده سالگی رسید و توانست مثل پدرش جعبه سنگین را پشت خود آویزان کند، مانند او یک فروشنده دوره‌گرد شد و از آنجا که نیروی کار در خانواده دو برابر شده بود، تازه داشت زندگی آنها سروسامانی می‌گرفت و با به دست آمدن نان بخور و نمیری آنها از فقر مطلق رهایی می‌یافتند که فاجعه دیگری به‌وقوع پیوست. پدر لب به علت ابتلا به سل جان خود را از دست داد، درحالی که لب به تازگی وارد هجده سالگی شده بود.

مهاجرت

دیگر چاره‌ای نبود، یک پسر هجده ساله نمی‌توانست از پس مخارج خانواده‌ای چهار نفره که سه نفر از آنها زن بودند برآید. تنها امکان آنها مهاجرت به سرزمینی با فرصت‌های تازه بود. بنابراین لب اشتراوس به همراه مادر و دو خواهرش هرآنچه داشتند فروخته و با کشتی عازم آمریکا شدند. در ورود به نیویورک، لب نام خود را عوض کرد و نام دیگری را در برگه شناسایی خود وارد کرد. او نام لی‌وایز را برای خود انتخاب کرد و با نام لی‌وایز اشتراوس وارد نیویورک شد. اما نیویورک هم مملو از مهاجرین بیکار بود و رقابت برای به دست آوردن حتی یک شغل کم درآمد بقدری بود که لی‌وایز ناچار به کارهای طاقت‌فرسا تن داده و باز هم فقر گریبان آنها را گرفت. پس از پنج سال اقامت در نیویورک لی‌وایز متوجه شد که اقامت در نیویورک سودی ندارد و آنها چند هزار کیلومتر را طی نکرده بودند تا باز هم با فقر دست به گریبان شوند. از طرفی خبرهایی از غرب به گوش می‌رسید. در آنجا طلا پیدا شده بود و عده‌ای ثروت فوری به دست آورده بودند. بدین‌ترتیب لی‌وایز اشتراوس تصمیم خود را گرفت. او هم غرب را برای دنبال کردن ماجراجویی خود انتخاب کرده بود و در سال ۱۸۵۳ یعنی یکصد و پنجاه سال پیش به اتفاق خانواده به غرب و شهر سانفرانسیسکو در ساحل کالیفرنیا مهاجرت کرد. با این تفاوت که این بار دو فرد تازه هم به خانواده اضافه شده بودند، چراکه هر دو خواهرش ازدواج کرده و همسران آنها نیز به عنوان دستیار لی‌وایز به سانفرانسیسکو مهاجرت کردند.

غرب وحشی

در غرب غوغایی به‌پا بود، جویندگان طلا از هر شکل و فرمی در آنجا خانه اختیار کرده بودند. هفت‌تیرکشی و راهزنی در غرب رواج داشت و قانون حرفی برای گفتن نداشت. و وقتی هم قانون خواست حرفی بزند، به‌ناچار درگیر تیراندازی و خشونت شد.

لی‌وایز همه این اوضاع را زیرنظر داشت، اما با زرنگی خاصی از درگیر ساختن خود با اراذل و اوباش دوری می‌کرد. او با هوش ذاتی خود متوجه شد که نباید مانند همگان خود را آلوده جستجو برای طلا کند، بلکه تصمیم گرفت به‌جای جستجوی طلا، مایحتاج جویندگان طلا را تاءمین کند. او به اتفاق هر دو شوهرخواهرش همه روزه قاطرهای خود را مملو از جنس‌های مختلف و متعدد کرده و از یک معدن که جویندگان طلا در آن سخت مشغول بودند به معدن دیگر می‌رفت. او هرچه که آنان نیاز داشتند به آنها می‌فروخت. از تکمه پیراهن گرفته تا کلنگ، چکش و بیل و سایر ابزار و وسایل. از جمله اجناسی که او به جستجوگران طلا می‌فروخت، پارچه‌های سخت و پردوام جهت ساختن چادرهای کمپی و چادرهای گاری بود.

دردسرِ سرنوشت ساز

بعدازظهر یک روز درحالی که لی‌وایز و دو همراهش پس از سر زدن به چند معدن و صرف ناهار استراحت می‌کردند تا برای ادامه کار در عصرهنگام تجدیدقوا کنند، متوجه شدند که چند تن از معدنچیان با چهره‌های برافروخته و عصبانی، به نزد آنها می‌آیند. جریان این بود که پارچه‌ای که آنها برای برپا کردن چادر به معدنچیان فروخته بودند، قدرت و استحکام لازم را نداشت و براثر ریزش باران خیس شده و مقاومت خود را از دست داده و درنتیجه آب از آن به داخل چادر نفوذ کرده بود. آنها تمام پارچه‌ها را بازگردانده بودند. لی‌وایز به فکر فرو رفت. او اگر تمام پارچه‌ها را پس می‌گرفت، متحمل ضرر و زیان هنگفتی می‌شد و ناگهان فکر بکری به ذهن او خطور کرد. او به معدنچیان گفت که از پارچه‌های بازگردانده شده برای آنها شلوار خواهد ساخت.

شلوارهایی پردوام که مدت زیادی برای آنها باقی می‌ماند و برای کار در معدن هم مناسب است. او به معدنچیان گفت که تمام شلوارها را به رنگ آبی تیره درخواهد آورد تا چرکین شدن آنها را نیز پنهان کند.

محبوبیت لی وایز

در مدت کمی شلوارهای آبی رنگی که لی‌وایز تولید می‌کرد به محبوب‌ترین پوشاک برای معدنچیان تبدیل شد و به علت دوام، چرکتابی و عدم نیاز به اطو و یا شستشو، اول درمیان کارگران، سپس درمیان گاوچرانا ن و کابوی‌ها و بعد هم درمیان تمام مردم، درخواست‌کننده پیدا کرد تا آنجا که لی‌وایز و کمکهایش قادر به تولید به اندازه کافی نبودند و مجبور به استخدام چندین نفر شدند. چند سال بعد یعنی در سال ۱۸۶۰ یک طراح لباس که او هم مهاجری از لیتوانی بود و جین دیویس نام داشت و در نوادا زندگی می‌کرد به فکر افتاد بر دوام شلوارهای لی‌وایز بیفزاید. او سفری به کالیفرنیا کرد و طی ملاقاتی با لی‌وایز به او عملاً نشان داد که اگر در مکانهای حساس شلوار که احتمال پارگی می‌رفت به جای درز ساده از میخ‌های تکمه شکل استفاده شود، به‌مراتب بر دوام شلوارهای لی‌وایز می‌افزاید. لی‌وایز که همواره در این راه هوش سرشاری نشان داده بود، جین دیویس را هم شریک خود کرد و بدین‌ترتیب شلوارهای آبی لی و جین که برای اختصار به این نامها (بلوجین و لی) خوانده می‌شدند، به بازار عرضه شدند.

هدف: تمام اقشار

پس از مرگ لی‌وایز وجین هم ورثه آنها به شرکت ادامه دادند و محبوبیت شلوارهای لی، لی‌وایز و جین آبی از مرزها گذشت و به نقاط مختلف جهان سرایت کرد. تا سالهای ۱۹۴۰ هدف تولیدکنندگان لی و جین در اقشار متوسط و کم‌درآمد خلاصه می‌شد، تا اینکه از دهه چهل در قرن بیستم آنها طبقه مرفه و ستارگان سینما را نیز هدف قرار دادند و از زمانی که در سالهای ۱۹۵۰ مارلون براندو و جیمز دین با شلوارهای لی و جین بر پرده سینما ظاهر شدند، دیگر هیچ‌گونه حد و مرزی برای این‌گونه لباسها وجود نداشت.

حتی با آنکه لباسهای جنس لی و جین به عنوان پرفروشترین لباسها بویژه برای جوانان در جهان شناخته می‌شوند، هنوز کمتر کسی می‌تواند باور کند که داستان این‌گونه پوشاک از شهر کوچکی در جنوب آلمان آغاز شده است.

... آیا می‌دانستید که لی‌وایز در ابتدا به عنوان پارچه برای چادر به معدنچیان و جویندگان طلا در کالیفرنیا فروخته می‌شد و براثر یک دردسر ناخواسته، از تولید چادر به تولید شلوار تغییر ماهیت پیدا کرد؟

آینده اینترنت و تأثیر آن روی زندگی روزمره شما

اینترنت بشر را به کجا می‌برد؟

برگردان: بهروز بهرامی

پدیده گرفتار کننده

اینترنت ازجمله فن‌آوریهای نادری می‌باشد که زمانی که آدمی استفاده از آن را شروع کرد، بلافاصله در عجب فرو می‌رود که چگونه تاکنون بدون اینترنت زندگی می‌کرده است! در نخستین دهه‌ای که اولین شبکه اینترنتی ظهور کرد، شمار مردانی که آن را مورد استفاده قرار دادند از تعدادی معدود به ۶۵۰ میلیون انسان افزایش یافت. درواقع با توجه به کل جمعیت جهان بیش از یک نفر از هر ده انسانی که در کره زمین زندگی می‌کنند، به نوعی با اینترنت در ارتباط هستند. در همین مدت کوتاه اینترنت به یک پدیده جهانی تبدیل شد و تغییرات وسیعی در زندگی اجتماعی و مشاغل انسان ایجاد کرده است.

عشق آسان نمود اما افتاد مشکل ها

شبکه‌های اینترنت سریع‌تر از آنکه یک عنکبوت بتواند تار خود را برای شکار طعمه‌هایش در منطقه وسیعی بتند، تمام شاخه‌های زندگی انسان را تحت تأثیر قرار داد و در ابتدا فقط اعجاب، خوشحالی و شادمانی بود که انسان را از چنین پدیده‌ای در برمی‌گرفت، اما تاریخ نشان داده است که انسان زمانی که به یک شناخت یا یک علم دست می‌یابد، حد و حدود خود را نمی‌شناسد و آنقدر در آن پیشتازی می‌کند تا آن را از یک پدیده مثبت و یاری‌دهنده بشریت به یک دستاورد بعضاً خطرناک تبدیل می‌کند. اینترنت هم از این قاعده مستثنی نشد و میزان استفاده از آن به‌قدری تازه بود که زندگی انسان را درنوردید و ناگهان آثاری منفی از آن شروع به ظهور کرد. بخصوص در زمینه مورد تهاجم قرار دادن مرزهای اخلاقی در اجتماع و خانواده، اینترنت به مهاجمی خارج از کنترل تبدیل شد.

مشکلات موجود

با اینکه از آغاز کار اینترنت فقط ۱۵ سال می‌گذرد و یک تکنولوژی جوان به‌شمار می‌رود، اما از هم‌اکنون هم در اجتماعات مختلف در برابر منافع عظیم و تغییرات ساختاری مثبتی که اینترنت ایجاد کرده است، مشکلاتی چند هم بروز کرده است که در زیر به برخی از این مشکلات اشاره می‌کنیم. نکته مهم این است که یک مشکل در یک اجتماع ممکن است در اجتماع دیگر رفتاری هنجار تلقی شود و این یکسویه‌نگری هم خود یکی از انتقادات وارده به اینترنت شناخته می‌شود.

سرعت ملزوماً منفعت بار نیست

بسیاری بر این نظر پافشاری می‌کنند که سرعت دسترسی به اینترنت و کسب اطلاعات برای ما لازم و مفید است، اما بر طبق آماری که از کره جنوبی به دست آمده این نظریه مشکوک به نظر می‌رسد. در کره جنوبی که بیش از ۶۰ درصد از مردم در منازل خود از دسترسی سریع به اینترنت برخوردارند، درمیان ۴۰ درصد از دانش‌آموزان دوره راهنمایی و دبیرستان نشانه‌های اعتیاد مضر به اینترنت پیدا شده است.

http.12 @ med.com
11110011001100011010
www.itnews.com

> ... بزرگتر، سریع تر، باهوش تر، این شعارهای اینترنت است که ما شیفته آن شده‌ایم، اما آنچه در افق این پدیده اعجاب‌انگیز دیده می شود، آدمی را به لرزه انداخته است...

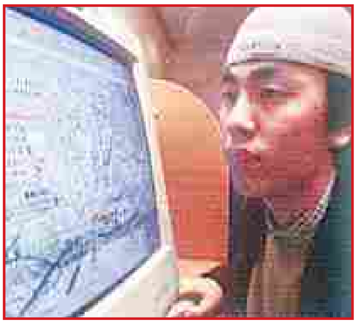

ای‌میل و مشکلات آن

در بسیاری از کشورهای غربی که ارتباط از طریق ای‌میل (Email) به شکل اعجاب‌انگیزی افزایش یافته است، آمار نگران‌کننده‌ای نیز انتشار یافته است. به دلیل خلاصه‌پردازی دستوری، عباراتی و کلمه‌ای که در استفاده از ای‌میل رواج دارد. در بسیاری از جوامع غربی، کاهش شدیدی در سواد عمومی از نظر گرامر، دیکته و انشاء مشاهده شده است که بویژه درمیان دانش‌آموزان، دانشجویان و شاغلین که به اینترنت دسترسی دارند این کاهش دیده شده است. اگر بنا باشد که استفاده از اینترنت سواد آدمی را کاهش دهد پس مقصود نهایی از بهره‌وری از اینترنت نیز زیرسؤال می‌رود.

زیانهای بازیهای کامپیوتری

در ابتدا تصور می‌شد که بازیهای کامپیوتری بویژه در کودکان و نوجوانان قدرت آنها را در تشخیص جزئیات و درک بهتر تغییرات، افزایش داده و مباحث رشد در میزان آمادگی برای واکنش در آنها می‌شوند. اما باز هم آماری که از کشورهای غربی بویژه از میان کودکان و نوجوانان بدست آمده حاوی زیانهایی نیز می‌باشد. از جمله: توجه و افزایش هوش برای دسترسی به موهومات و غیرواقعیات، کاهش میزان تمرکز برای زمانهای طولانی، و کاسته شدن میزان دایره توجه این نقصانها بدون تردید روی کارایی و بازدهی تحصیلی کودکان و نوجوانان نیز اثر منفی گذاشته، درحالی که از پدیده‌ای چون اینترنت، انتظار می‌رود که اشتهای کسب علم و دانش و در نتیجه بازدهی تحصیلی را در کودک و نوجوان افزایش دهد.

پیش بینی برای آینده

البته نباید هم چندان به دل بد بیاوریم، هنوز داشته‌ها و وجوه ثبت اینترنت چربش بسیاری بر زیانهای آن دارد، بخصوص اگر به برخی از پیش‌بینی‌هایی که راجع به اینترنت شده، توجه کنیم:

طی پنج سال آینده

پیشرفت حیرت‌انگیز در مورد نرم‌افزار درمیان شبکه‌ها که پروسه کردن اطلاعات به میزان بسیار زیاد را ساده و امکان‌پذیر می‌سازد.

از طرفی هم شبکه‌های داخلی و منطقه‌ای قدرت و محبوبیت بیشتری به دست می‌آورند و آهسته آهسته جانشین شبکه‌های بین‌المللی و عظیم می‌شوند. این امر یکی از گامهای بزرگ و مثبت اینترنت در آینده محسوب می‌شود که به حفظ شئون فرهنگی کمک می‌کند.

طی ۱۰ سال آینده

افزایش سرعت به میزان حیرت انگیز یکی از دستاوردهای اینترنت طی ده سال آینده خواهد بود که شاید تا یک میلیون برابر سرعت کنونی ادامه یابد. همچنین سامان یافتن بازارهای مربوط به فیلم سینمایی و موسیقی در اینترنت که تا حد زیادی آن را از وضعیت آشوب زده فعلی خارج کرده و به آن سازمان و نظم می‌دهد.

طی ۲۰ سال آینده

کاهش اندازه کامپیوترها که آنها را از روی میز تحریر برداشته و در داخل وسایل جاسازی می‌کنند، ضمن آنکه تکنولوژی بدون سیم رابط همه‌گیر خواهد شد، حتی آنکه اینترنت نیز از حالت فشار تکمه خارج شده و به وسیله حرف زدن انسان با آن راه‌اندازی می‌شود.

طی ۵۰ سال آینده

کامپیوتر سرانجام از نظر میزان اطلاعات و اندیشه از انسان جلو می‌زند و این امر در اینترنت منعکس شده و در اموری نظیر بهداشت و طب، اینترنت بهبودی معجزه‌آسایی در زندگی بشر ایجاد می‌کند. ■

وقتی از شما سؤالی را می‌پرسند که مایل نیستید جواب بدهید، لبخند بزنید

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
☎ تلفن تماس : ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش پیام
پاسخ پیام

دو پاسخ:

ازدواج و شک

سرکار خانم سارا، ح:

مشکل شما را می‌توان به دوبخش تقسیم کرد. اولین شک شما در مورد ازدواجتان، یک شک کلی است و آن این که آیا اصولاً ازدواج با خویشاوندان درجه اول مانند پسرخاله و امثال آن کار عاقلانه‌ای است یا نه و بعد هم دومین شک شما این است که پسرخاله‌ای را که برای ازدواج انتخاب کرده‌اید و به عقد او درآمده‌اید، آیا اصولاً انتخاب مناسبی است؟ البته در اینکه او انسان خوبی است شکی ندارید اما مقوله خوب بودن با مقوله ازدواج دو امر جداگانه است، حتی بارها مشاهده کرده‌ایم که دو انسان خوب با یکدیگر نتیجه‌ای خوب از نظر ازدواج و تشکیل خانواده نگرفته‌اند.

ازدواج با خویشاوند

درباره بخش اول من باید خیلی صریح با شما سخن بگویم، و در غیر این صورت راهنمایی کامل و درستی ارائه نکرده‌ام. من خود از مخالفان سرسخت ازدواجهای درجه اول فامیلی هستم، چرا که میزان ریسکی که در این خصوص وجود دارد، بسیار بالاست. بیشتر این خطر کردن نیز متوجه فرزندانی است که از چنین ازدواجهایی متولد می‌شوند. البته من نه می‌خواهم شما را بترسانم و نه خدای ناکرده شما را منصرف کنم. فقط می‌خواهم که با ذهن روشن با این مقوله مواجه شوید. به‌طور کلی روزبه‌روز آزمایشها و تحلیل‌هایی که در این مورد ارائه می‌شود، بیشتر و بیشتر روی نادرست بودن ازدواجهای درجه اول فامیلی تأکید می‌کند. و تصور نکنید که مسأله فقط سلامت جسمانی فرزندان حاصله از این ازدواج است، بلکه معضلات روحی و روانی که گریبان این‌گونه فرزندان را می‌گیرد بیشتر موجب نگرانی شده است و متأسفانه این معضلات به‌گونه‌ای می‌باشد که در ابتدا نشان نمی‌دهند و بعد در مواقعی ظاهر می‌شوند که کار از کار گذشته است، اما در مورد شما با توجه به اینکه مراسم عقد انجام شده و می‌خواهید زندگی را با خوبی و خوشی شروع کنید، توصیه می‌کنم که برای برطرف شدن یک بخش عمده از شک و تردید خودتان همان آزمایش ژنتیکی را که به فکر آن بودید، اما انجام نداده‌اید را انجام دهید، چرا که اولاً پاسخ آن دارای اهمیت است و ثانیاً به شما کمک می‌کند که تا حدود زیادی شکتان را در این مورد بخصوص برطرف کند.

یک ازدواج خوب

اما بخش دیگر شک شما این است که آیا این انتخاب درست بوده است یا نه. البته این مورد بخصوص را اغلب کسانی که تصمیم به ازدواج می‌گیرند، تجربه می‌کنند. این یک امر عادی است که در مورد انتخابی که برای تمام عمر صورت می‌گیرد انسان قدری شک به‌خود راه دهد و ما این را یک شک سازنده می‌شناسیم، چرا که سبب می‌شود شخص بیشتر در مورد ازدواج و اخلاق و رفتار طرف مقابل و میزان تحمل و بردباری خود مطالعه و تحقیق کند. فراموش نکنید که هنر این نیست که فقط ازدواج صورت گیرد بلکه هنر این است که یک ازدواج خوب صورت گیرد.

این شک هم سبب می‌شود که انسان سعی کند خود را با اهداف خود در مورد ازدواج منطبق کند. ضمن آنکه شما در اینجا دارای یک امتیاز ویژه هستید و آن این است که شناسایی تقریباً کاملی روی پسر خاله خود داشته‌اید. به نظر می‌رسد شک شما در مورد این نیست که پسرخاله شما چگونه انسانی است چرا که او را شناخته‌اید، پس شما از احساس خودتان دچار شک شده‌اید. در چنین مواردی انسان باید روی وجوه مثبت طرف مقابل خود بیشتر فکر کند و بیشتر آنها را مدنظر قرار دهد. اگر شما به نکات مثبت و داشته‌های شوهر خود بیندیشید، این امر سبب می‌شود که به او نزدیکتر شوید و نزدیکتر شدن سبب می‌شود تا نگرش عاطفی بیشتری روی او داشته باشید. و البته کاری که نباید انجام دهید درست برخلاف جهت آنست، یعنی اینکه نباید وجوه منفی و نقاط ضعف او را که مطمئناً کمتر از وجوه مثبت است، مدنظر قرار دهید، چرا که این امر سبب فاصله گرفتن شما از او می‌شود که خروج عاطفه را به دنبال دارد. و نیک می‌دانیم که هر کسی نقاط ضعفی دارد، اما شما نباید روی آنها تأکید کنید. نکته آخر اینکه باید با او در ارتباط باشید و عوامل یا عاداتی را که باعث دلگرم شدن و بروز عاطفه بیشتر در شما می‌شود از او بخواهید، که او هم آنها را به عنوان یک عادت همیشه به‌کار گیرد. آنگاه تا حدود زیادی بر شک خود غلبه می‌کنید. موفق و پیروز باشید.

اهمیت صبر و حوصله

سرکار خانم ل ـ ش:

من واقعاً می‌توانم درک کنم که ناراحتی و اضطراب شما از چیست، یک انسان ۲۵ ساله و موفق در امر تحصیل، یک انسان مهربان دارای خصوصیات برجسته وبا فهم و شعور بالا و یک انسان دارای محسنات و اخلاق نیکو. وجود شما باعث افتخار هر خانواده‌ای می‌تواند باشد، اما اگر تصور می‌کنید که در امر ازدواج شما تأخیر ایجاد شده و این باعث نگرانی شما شده است، باید بگویم که اشتباه می‌کنید. در اجتماع ما بطور کلی سن ازدواج برای هر دو یعنی برای دختر و پسر بالا رفته است و سن شما نه‌تنها مناسب است بلکه به خوبی تا دو سه سال دیگر هم محل دارید. فقط نباید در امر انتخاب عجله کنید و به تصور اینکه دیر شده است، عجولانه انتخابی را صورت دهید که نه برای شما و نه برای خانواده شما مناسب باشد. درباره اتفاقات و مسائلی که عنوان کردید، باید بگویم که در زندگی همه از این‌گونه مسائل و آدمها وجود دارند، بخصوص کسانی که دارای یک زندگی اجتماعی هستند. یعنی به تحصیل مشغول می‌باشند و یا شاغل هستند. طبیعی است که این افراد، رفت و آمد زیادتری دارند و با آدمهای گوناگون سروکار دارند و به عبارت دیگر آدمهای گوناگون بر سر راه آنها سبز می‌شوند، اما این دلیل نمی‌شود که انسان خود را بدبخت و مضطرب تصور کند. شما هیچ کار خلافی انجام نداده‌اید و حتی به جرائت می‌توانم ادعا کنم که تصمیماتی که گرفتید، درست و مطابق شأن و منزلت شما بوده است. اینکه افراد در کوچه و خیابان چگونه فکر می‌کنند و یا از نگاه آنان چه برمی‌آید و چه برنمی‌آید، اصلاً اهمیت ندارد. هیچ‌کس راجع به شما از اوباش در کوچه و خیابان سؤال نمی‌کند. شما برای خودتان باید قدر و منزلت قائل شوید و خودتان را از چنین افرادی جدا کنید. هر کس هم در زندگی اشتباه می‌کند، چرا که نمی‌توان از ابتدا حدس زد که فلان شخص چگونه انسانی است و چگونه رفتار می‌کند. اگر انسان این قدرت را داشت که چنین پیش‌بینی‌هایی را اعمال کند که دیگر هیچ مشکلی در جهان وجود نداشت. شما نباید همواره خودتان را محاکمه و مجازات کنید. همین افکار باعث شده که اینقدر مضطرب شوید. سعی کنید قدری ورزش کنید بخصوص شنا و امثال آن که به آرامش فکری شما کمک می‌کند. همان‌گونه که همیشه هم چنین بوده‌اید با اجتماعات رفت و آمد کنید. با دوستان خود مراوده داشته باشید. فراموش نکنید که هرچه خوشحالتر، اجتماعی‌تر و متکی به نفس‌تر رفتار کنید، بخت اینکه افراد معقول‌تر و مناسب‌تری برای ازدواج پای پیش بگذارند، بیشتر می‌شود بنابراین برای بالا بردن میزان شانس خود برای یک ازدواج خوب هم که شده باید اتکا به نفس داشته باشید و فقط به آینده توجه کنید. گذشته‌ها گذشته و مدام مرور کردن گذشته و فکر کردن به مسائلی که واقعاً فاقد ارزش هستند، نه‌تنها کمکی به شما نمی‌کند، بلکه همانگونه که مشاهده کرده‌اید باعث اضطراب شما هم شده است. من مطمئن هستم که به آرامش لازم دست می‌یابید و با توجه به آینده و فراموش کردن گذشته، بهترین مورد ازدواج را هم پیدا خواهید کرد و به خوبی و خوشی زندگی را سر می‌کنید و به افکار کنونی خود با صدای بلند می‌خندید. موفق و پیروز باشید.

ارادتمند: دکتر بهمن بهروزی

زهرا طرقیان

چرا والدینم نگران هستند؟

◆دختری ۳۱ ساله و فارغ‌التحصیل دانشگاه هستم. از نظر موقعیت خانوادگی در سطح مناسبی می‌باشم و به همین دلیل تمایلی به شاغل شدن ندارم، اما مشکل اصلی من نگرانی مادر و پدرم است از بابت اینکه چرا تاکنون ازدواج نکرده‌ام. باید بگویم که موقعیت‌های مناسب ازدواج را به دلیل علاقه به فردی از دست داده‌ام، البته آن فرد اکنون متأهل است و... خواستگارانی دارم که با موقعیت تحصیلی و خانوادگی‌ام تناسبی ندارند.

◆◆نگرانی والدین‌تان تا اندازه‌ای طبیعی به نظر می‌رسد، اما آنها باید بدانند که در شرایط امروز جامعه ما دختران بسیاری در موقعیت ازدواج قرار دارند، ولی به دلیل بیکاری و عدم آمادگی اقتصادی و مشکل مسکن و هزینه بالای ازدواج و... سن ازدواج بالا رفته و از میزان ازدواج جوانها کاسته شده و طبیعتاً امکان ازدواج مناسب با شؤونات خانواده نیز رو به تنزل است.

البته ما توصیه می‌کنیم در چنین مواردی والدین فرزندشان را تحت فشار و اجبار برای ازدواج ناخواسته قرار ندهند و با صبر و تعمق و دقت بسیار او را برای یک ازدواج موفقیت‌آمیز رهنمون شوند.

◆من از تحت فشار قرار گرفتن و حرف و حدیث اطرافیان بسیار دلخورم و نمی‌دانم که چگونه با این وضعیت کنار بیایم.

◆◆شما باید موقعیت و شرایط خود را به‌خوبی درک کنید و از بین خواستگاران فردی را که نسبتاً شرایط مورد نظر شما را داراست، بدون سخت‌گیری افراطی ولی با دقت نظر و مطالعه و بررسی همه‌جانبه و حتی مشورت با مشاوران خانواده و روان‌شناسان برای شریک زندگی خود برگزینید و تا قبل از ازدواج، توصیه می‌کنیم از انرژی جوانی خود برای خودشکوفایی و پیشرفت و مهارت آموزشی استفاده کنید و در کلاسهای مختلف آموزشی و هنری و ورزشی و... شرکت کنید و از تنهایی بپرهیزید.

◆به نظر شما اگر شغلی برای خودم دست و پا کنم بهتر نیست؟

◆◆ما توصیه می‌کنیم با توجه به سطح تحصیلاتتان به دنبال شغل مناسبی بروید. کار کردن را برای تغییر اوضاع روحی شما بسیار مناسب می‌دانیم. ■

سهیلا خاضعی

به خودم اعتماد ندارم

◆زنی ۲۴ ساله و دانشجو هستم. مدت یک سال است که ازدواج کرده‌ام. مشکلم این است که هیچ اعتمادی به خودم ندارم و مدام عهد می‌بندم و قسم می‌خورم که بار دیگر در موقعیت‌های پیش آمده جسورتر باشم و بیشتر به خودم اطمینان کنم اما در شرایط واقعی برای رودررو شدن از دیگران کمک می‌خواهم تا از حقم دفاع کنند و از درگیر شدن با مسائل اجتناب می‌ورزم.

◆◆فکر می‌کنید علتش چیست؟

◆من از اینکه بخواهم ابراز وجود کنم و یا خواسته‌هایم را مطرح کنم و احیاناً از جانب دیگران پذیرفته یا حمایت نشوم به حد وحشتناکی می‌ترسم به‌نحوی که آرامش و احساس امنیتم را از دست می‌دهم. روحیه‌ام بسیار حساس است، بخصوص که پدری سلطه‌جو داشتم که برای برآورده کردن خواسته‌هایش ما را تهدید به قطع رابطه و ترک خانواده می‌کرد، در شرایطی که در سنین کودکی مادرم را از دست داده بودم، ولی نکته روشن و مثبت زندگیم برادر بزرگم و همین‌طور خواهر متعهد و مسوولم بود که جای خالی مادرم را برایم پر کردند، اما من که خواهر کوچکتر و نازپرورده آنها بودم هرگز نتوانستم توانایی‌هایم را آن‌طور که باید بشناسم و بپرورانم و فرصت ابراز وجود پیدا کنم. می‌دانم که درحال حاضر امتیازات و موقعیت‌های خوبی برایم فراهم شده ولی نمی‌توانم به‌خوبی از آنها استفاده کنم و همین موضوع رنجم می‌دهد. گاهی بی‌اندازه لجباز و عصبی می‌شوم و همسر بی‌گناهم را که صبورانه تحمل می‌کند، می‌آزارم چه باید بکنم؟

◆◆طبیعتاً جرأت نداشتن وعدم ابراز وجود، رنجش و دلخوری به دنبال دارد و این ناخشنودی و عدم رضایت از خود باعث می‌شود فرد در رابطه با دیگران بدون آنکه مقصر باشد واکنش مناسبی نشان ندهد. درحالی که می‌توان این ویژگی شخصیتی را که محصول محیط و درعین حال فطری هم هست، بتدریج با تغییراتی در ذهنیت و تعبیر و تفسیرهای درونی فرد اصلاح کرد.

◆چگونه این کار ممکن است؟

◆◆ابراز وجود و شهامت داشتن و از خود دفاع کردن در حد متعادل در مواردی که مورد نیاز باشد یک مهارت است که از دوران کودکی آموخته شده و جزئی از وجود انسان می‌شود، البته منظورمان این نیست که در شرایط کنونی شما قادر به مهارت‌آموزی در این زمینه نیستید بلکه شما می‌توانید با معاشرت بیشتر و بودن در جمع دوستان و همکلاسان و یا با مطالعه کتابهایی که در این زمینه عرضه شده و راهکارهای عملی مهارتهای ارتباطی و جرأت‌ورزی را آموزش می‌دهد، تغییراتی در خودتان ایجاد کنید.

◆همسرم نیز موافق با رفت و آمدها و میهمانی‌های خانوادگی است و مرا به این کار تشویق می‌کند که معمولاً من زیاد استقبال نمی‌کنم.

◆◆فرصت خوبی است که با معاشرتهای بیشتر به خودتان کمک کنید تا نارسایی‌ها و کمبودهایی را که ذکر کردید، جبران شود و بتوانید اعتماد به خودتان را تقویت کنید و افزایش دهید. ■

دو مسأله در زندگی نیاز به ریسک دارد؛ یکی رسیدن به موقعیت‌های بزرگ و دیگری رسیدن به عشق حقیقی

جبران اشتباه، حتی

بهروز بهرامی

سرزنش خود

یکی از معضلات روحی که گریبانگیر آدمی است و دوره یا سن بخصوصی را نیز دربر نمی‌گیرد، سرزنش و نکوهش خود است. البته تا حدود معقولی همه ما به این نوع نکوهش دست می‌زنیم و به این وسیله مسیرها و مدارهای زندگی خود را اصلاح می‌کنیم. اما زمانی که همین ذهنیت مثبت، از اعتدال خارج می‌شود و قسمت عمده‌ای از زندگی شخص را تشکیل می‌دهد و شخص به‌جای نگاه رو به جلو و توجه به آینده، دائماً درگذشته زندگی می‌کند و خود را برای آنچه درگذشته اتفاق افتاده سرزنش می‌کند، آنگاه به عنوان یک ناهنجاری روحی مطرح می‌شود، آن هم از گونه‌های ناهنجاری که درمان آن بسیار مشکل است.

انسان بدون تردید در یک برهه از زندگی خود دچار اشتباه می‌شود، خواه در تصمیم‌گیری و نیت و خواه در عمل و رفتار، اما از آنجا که عمدی در آن وجود ندارد یعنی هیچ‌کس از قبل نقشه نمی‌کشد که اشتباه کند و قصد این بود که کاری صحیح انجام شود، نمی‌توان او را برای همیشه به‌خاطر آن اشتباه محاکمه و مجازات کرد و به طریق اولی او خود را هم نباید محاکمه و مجازات کند. به همین دلیل است که در تمام مذاهب و فرهنگها یک اصل غیرقابل تغییر در تمام دوران وجود داشته و آن این بوده است که «بشر جایزالخطاست» اما هستند اشخاصی که به‌خاطر یک اشتباه در گذشته مدام خود را زجر می‌دهند و مرتباً درحال مجازات کردن خود می‌باشند. برای توضیح بیشتر به مورد زنی به نام «نورا دیکنسون» می‌پردازیم و پرونده او را تحلیل می‌کنیم.

نورا

بعدازظهر یک روز پاییزی در سال ۱۹۹۴، یک مرد موقر و میانسال به‌نام گوردون مکسول درحالی که زنی را به همراه داشت به نزد ما آمد. گوردون پس از معرفی خود گفت که ۵۱ سال دارد و در سازمان تأمین اجتماعی، شاغل است. آنگاه گوردون به ما گفت که درحقیقت برای خودش به نزد ما نیامده بلکه بخاطر مشکل خانم نورا دیکنسون، او را با هزاران خواهش و تمنا به نزد ما آورده است. گوردون آنگاه وقتی که با نگاه متعجب ما روبرو شد، نفس عمیقی کشید و سپس گفت: «می‌دانم که تعجب می‌کنید و تصور می‌کنید که یک زن عاقل و بالغ چگونه احتیاج به سخنگو و یا وکیل دارد، اما واقعیت این است که خانم نورا دیکنسون خود به هیچ‌وجه تمایلی نداشت که برای مطرح ساختن معضل خود به نزد شما بیاید و از آنجا که من از ایشان تقاضای ازدواج کرده‌ام و سلامت روح و روان ایشان برایم مهم است با التماس و تضرع توانستم او را راضی کنم که به همراه من نزد شما بیاید. البته این را هم بگویم که او هنوز به تقاضای من جواب مثبت نداده است و این هم یکی از دلایلی است که او باید مشکل خود را با شما درمیان بگذارد.» در اینجا گوردون لختی مکث کرد و نگاهی سریع به نورا انداخت تا واکنش او را مشاهده کند. درحالی که نورا فقط سر به زیر انداخته بود و گویی هیچ علاقه‌ای نداشت تا در این مباحثه شرکت کند، ضمن آنکه خجلت‌زده هم به نظر می‌رسید. بدین ترتیب این گوردون بود که شروع به شرح ماجرا کرد.

ماجرای یک زندگی

آن‌طور که گوردون برای ما شرح داد، نورا زنی ۴۳ ساله و مجرد بود که او هم مانند گوردون در سازمان تاءمین اجتماعی شاغل بود با این تفاوت که گوردون در بخش مشاغل خدمت می‌کرد و نورا در بخش مربوط به مادران بیکار و محتاج به کمک. آنها از دو سال قبل در محیط کار با یکدیگر آشنا شده بودند و از شش ماه پس از آشنایی، گوردون از او تقاضای ازدواج کرده بود، چرا که تصور می‌کرد او و نورا دارای تفاهم لازم برای ازدواج هستند. آنها یک نقطه مشترک داشتند و آن یک ازدواج بی‌سرانجام بود که سالها قبل در سنین جوانی آنها صورت گرفته بود و اکنون سالها بود که تجرد را پیشه کرده بودند، اما درمیان غافلگیری «گوردون»، نورا به او جواب رد داد و هرچه که گوردون در این مورد اصرار می‌کرد، نتیجه‌ای نمی‌گرفت. درحالی که احساسی در درون گوردون به او می‌گفت که نورا هم به او علاقه دارد. به همین منوال گوردون هنوز امیدوار بود و تقاضای خود را به مدت یک سال و نیم، تکرار می‌کرد، اما هر بار جواب منفی می‌گرفت تا اینکه گوردون از کوره دررفته بود و قدری برافروخته و عصبی شده بود، و نورا با مشاهده وضعیت گوردون از آنجا که واقعاً به او علاقه داشت، برای او دلیل رد کردن تقاضای ازدواجش را شرح داده بود، چرا که نمی‌خواست گوردون او را زنی بی‌عاطفه و بی‌اعتنا تلقی کند و پس از آنکه گوردون دلیل یا دلایل نورا را شنیده بود، به او اصرار کرده بود که باید با مشاور روانشناس مشکل خود را درمیان بگذارد و نورا باز هم مخالفت کرده و به گوردون گفته بود که نمی‌خواهد آن مشکل را دوباره وارد ذهن خود کند. خلاصه اصرار از گوردون و انکار از نورا تا اینکه نورا قبول کرده بود به ملاقات ما آید با این شرط که جور شرح ماجرا را گوردون بکشد، چرا که نورا دیگر تحمل نداشت و جداره‌های قلب نورا دیگر خیلی باریک شده بود.

سپس گوردون شرح داد که نورا از یک خانواده تحصیلکرده بود، اگرچه ثروت فراوانی در خانواده او نبود، اما فرهنگ و دانش در خانواده او موج می‌زد. پدر و برادر بزرگش هر دو داروساز بودند و هر دو در داروخانه پدرش مشغول کار بودند. نورا هم فقط به تحصیل اشتغال داشت و او هم پس از آنکه دبیرستان را به پایان رسانیده بود، مجبور شده بود تا در کنار پدرش در داروخانه او مشغول کار شود چرا که برادرش برای ادامه تحصیل در مقاطع دکترا باید به شهری در دوردست عزیمت می‌کرد. بنابراین نورا درحالی که علاقه فراوانی به ورود به دانشگاه و ادامه تحصیل داشت، به ناچار از این کار صرف‌نظر کرده و در کنار پدرش در داروخانه او مشغول به‌کار شد.

سه سالی بدین منوال گذشت تا اینکه روزی یک خلبان نیروی هوایی که برای خرید دارو به داروخانه آنها آمده بود، شیفته اخلاق خوش و نجابت نورا شد و پس از آنکه چند بار به بهانه‌های مختلف به داروخانه مراجعه کرده بود، از نورا تقاضای ازدواج کرده بود. این خلبان که ستوان جونز نام داشت از یک خانواده متمول بود و وقتی که نورا را به خانواده خود معرفی کرده بود، خانواده جونز با این ازدواج مخالفت کرد. ه بودند. جونز در آن زمان در ویتنام مشغول خدمت بود و برای مرخصی سه هفته‌ای به نزد خانواده‌اش آمده بود. او نمی‌خواست این فرصت را از دست بدهد و با دختر دلخواهش ازدواج نکند چرا که نمی‌دانست در ویتنام چه سرنوشتی در انتظار اوست. بنابراین بدون موافقت خانواده‌اش یک روز بعدازظهر به اتفاق نورا به دفترخانه رفته و هر دو مراسم عقد را به‌جای آوردند و تنها یک هفته پس از آغاز زندگی مشترک آن دو بود که ستوان جونز برای تکمیل دوره خدمت خود به ویتنام بازگشت.

فاجعه در ویتنام

یک ماه بعد خبر رسید که هواپیمای بمب‌افکن ستوان جونز درحین انجام مأموریت بر فراز ویتنام شمالی براثر اصابت موشک سقوط کرده و تمام سرنشینان آن کشته شده‌اند. این یک خبر ناگوار برای نورا بود، اما در مقابل یک واقعه دلگرم‌کننده برای نورا وجود داشت. او در انتظار فرزند بود و احساس می‌کرد همین یادگاری از جونز می‌تواند از ضربه فقدان او بکاهد. نورا که مادر خود را چند سال قبل از دست داده بود. در مدتی که انتظار فرزندش را می‌کشید پدر خود را هم از دست داد و برادر بزرگش که تحصیلات خود را به پایان رسانده بود و ازدواج هم کرده بود برای اداره داروخانه بازگشته بود. نورا می‌دانست که درآمد داروخانه آنقدر نیست که هم مخارج برادرش و خانواده او و هم مخارج او را تأمین کند، بنابراین به خود گفته بود که پس از به دنیا آوردن کودک، مشغول کار خواهد شد.

تولد میکی

خداوند پسری به نورا داد و او نام پسرش را میکی گذاشت، چرا که با شوهرش قبلاً به این توافق رسیده بود. پس از تولد میکی، نورا همان‌گونه که برنامه‌ریزی کرده بود در فکر یافتن شغلی بود که پدر و مادر شوهر درگذشته او به سراغش آمدند. آنها میکی را می‌خواستند. نورا در آغاز از تسلیم کردن این تنها یادگار عشق خود سر باز زد اما مادر ستوان جونز به اصرار ادامه داد. او روی نکته‌ای پافشاری می‌کرد که نقطه ضعف نورا بود. او به نورا گفت که اگر میکی را نگهدارد، فقط منجلاب و بدبختی در انتظار این طفل معصوم خواهد بود، درحالی که آنها که غرق در ثروت بودند می‌توانستند میکی را در ناز و نعمت بزرگ کرده، بهترین فرصتهای ممکن را برای میکی ایجاد کنند. نورا ابتدا خیلی مقاومت کرد اما هر بار بیشتر در فکر فرو می‌رفت که واقعاً برای خوشبخت کردن میکی چقدر شانس دارد. او می‌دانست که حتی در بهترین شرایط هم بجز نان بخور و نمیری نمی‌توانست برای میکی فراهم کند درصورتی که در خانواده شوهر درگذشته‌اش میکی می‌توانست هرآنچه را که برای رسیدن به خوشبختی لازم بود، به دست آورد. مادر ستوان جونز فشار را بیشتر کرد و به نورا می‌گفت که باید تصمیم خود را هرچه زودتر اتخاذ کنند چرا که میکی ممکن بود به نورا عادت کند و دیگر جدا ساختن او امکان‌پذیر نباشد،

پس از بیســت سال

اما در صورتی که نورا به سرعت بچه را تحویل می‌داد، از آنجا که میکی هنوز نوزادی بیش نبود، خاطره‌ای از نورا برای او در ذهن نمی‌ماند. و اتفاقاً همین واقعیت بیشتر از همه نورا را آزار می‌داد، اینکه در ذهن پسرش هیچ جایی نداشته باشد. نورا در برابر یک دوراهی قرار گرفته بود، اینکه پسرش خوشبخت باشد اما نزد کس دیگری بزرگ شود و یا پسرش نزد او بماند و زندگی پررنجی در انتظارش باشد. سرانجام ازخودگذشتگی و نجابت بر نورا غلبه کرد و او پسرش را درحالی که فقط چند ماهه بود به مادر شوهر از جهان رفته‌اش تحویل داد.

پشیمانی سودی ندارد

پس از آن فکر نورا همه جا با پسرش بود، اما هر زمان که در خواست ملاقات با پسرش را به خانواده جونز اطلاع داد، آنها به بهانه اینکه برای میکی مناسب نیست و او دوهوایی می‌شود و از این قبیل عذرها، درخواست نورا را اجابت نکردند و داغ دیدن میکی را بر دل مادر واقعی‌اش گذاشتند. تا آنجا که دیگر حتی نورا هم خود تصور می‌کرد که اگر با میکی ملاقات کند باید به سؤالهایی پاسخ دهد که شاید به صلاح وضعیت روحی میکی نباشد. پس از این بود که پشیمانی نورا شروع شد. او از اینکه فرزند خود را تسلیم کرده بود بشدت خودش را سرزنش می‌کرد و از خودش متنفر شده بود. او خود را نفرین می‌کرد که پس از آنکه شوهرش را در جنگ از دست داده بود، نباید فرزندش را هم از دست می‌داد.

آشنایی با گوردون

سرانجام نورا تصمیم گرفت که حداقل برای اینکه تا حدودی خود را تسکین دهد و اشتباه خود را جبران کند، در جایی مشغول کار شود که با افراد نیازمند و فقیر مواجه باشد و به همین خاطر در سازمان تأمین اجتماعی و در بخش مربوط به مادران مجرد و بیکار مشغول به کار شد و خود را وقف کمک به آنها کرد، چرا که با دیدن آنها به یاد شرایط خودش می‌افتاد که اگر در آن لحظات کمک فکری به او می‌شد هرگز فریب نمی‌خورد و از فرزندش جدا نمی‌شد. و در همان سازمان بود که با گوردون آشنا شد. گوردون که خود قربانی یک ازدواج ناموفق بود، احساس می‌کرد که در کنار نورا به آرامش دست می‌یابد و به همین دلیل از او تقاضای ازدواج کرده بود و بعد هم جواب منفی نورا به گوردون و سایر مسائلی که شرح آن رفت پیش آمد و کار به آنجا رسید که گوردون با اصرار فراوان نورا را به نزد ما آورد.

لزوم پایان دادن به مجازات خود

با توجه به آنچه نورا در طول سالها با آن دست به گریبان بود، اولین کاری که باید درباره او صورت می‌گرفت، این بود که باید مجازات کردن خودش را متوقف می‌کرد. بیشتر از بیست سال از ماجرا گذشته بود و نورا همچنان تمام وجوه زندگی خود را براساس آن گذاشته بود. برای مثال فرصت بسیار مناسبی را که درخصوص ازدواج با گوردون به دست آورده بود، بدین‌خاطر که خود را گناهکار تصور می‌کرد و لایق این ازدواج نمی‌دانست، زیرپا گذاشته بود. درحالی که ازدواج با گوردون می‌توانست افقهای جدیدی را در برابر نورا بگشاید و او را از افکاری که بیست سال آزارش می‌داد، خلاص کند. درحقیقت تصور ما براین بود که این ازدواج به‌خودی‌خود می‌توانست یک راه‌حل درمانی باشد، اما مشکل اصلی این بود که نورا نمی‌توانست این راه‌حل را بپذیرد، چرا که خود را فقط لایق بدبختی می‌دید. بنابراین ما در یک دور و تسلسل به‌دام افتاده بودیم و هرجا که می‌خواستیم نورا را از افکار آزاردهنده‌اش خلاص کنیم باز به ماجرای از دست دادن فرزندش برمی‌خوردیم. در همین گیرودار ما متوجه یک نکته مهم شدیم که همواره در کنار ما بود اما ما نسبت به آن بی‌اعتنا بودیم و آن فرزند نورا بود. میکی اکنون بیست و یکی دو سال داشت و دیگر یک کودک شکننده نبود که نتواند با واقعیت در مورد مادر خود مواجه شود و اگرچه می‌دانستیم که این موضوع می‌توانست یک شوک برای او تلقی شود، اما احساس می‌کردیم که شاید میکی بتواند این شوک را تحمل کند. ما این موضوع را با گوردون هم درمیان گذاشتیم و به او مأموریت دادیم که با خانواده میکی ارتباط برقرار کند و حداقل از شرایطی که اکنون در آنجا حکمفرما بود، باخبر شود تا گام بعدی خود را طراحی کنیم.

وضعیت جدید

چند روز بعد گوردون خبر آورد که مادربزرگ و پدربزرگ میکی که در حدود بیست سال پیش طراح ماجرای گرفتن او از نورا بودند، چند سالی است که از جهان رفته‌اند و مسوولیت میکی را خواهر ستوان جونز یا به عبارت دیگر عمه او برعهده گرفته است. این یک خبر مناسب برای ما بود چرا که تعداد کسانی که می‌توانستند سد راه بشوند بسیار محدود بود. ضمن آنکه ما باخبر شدیم که عمه میکی خود دارای شوهر و چهار فرزند بود و باید یک خانواده پرجمعیت را اداره می‌کرد. بنابراین به کمک گوردون سعی کردیم تا با او ارتباط برقرار کنیم و امکان اینکه میکی را با مادر واقعی او آشنا کنیم، مورد بررسی قرار دهیم.

برخلاف انتظار ما عمه میکی زنی مهربان و باعاطفه بود. وقتی نام نورا را شنید ناگهان چهره‌اش از هم باز شد و از ما پرسید که او کجاست و چکار می‌کند. او هم از رفتار پدر و مادرش نسبت به نورا چندان راضی نبود و حتی به ما گفت که مادرش هرازگاهی دچار عذاب وجدان می‌شد، اما غرورش اجازه نمی‌داد تا با نورا تماس بگیرد. عمه میکی هم با ما هم‌عقیده بود که زمان آن رسیده که میکی از واقعیت راجع به مادر حقیقی خود آگاه شود. و هرچه که این آگاهی به تعویق بیفتد، می‌توانست قضایا را مشکل‌تر کند.

بدین ترتیب ما اجزای کار را آماده کرده بودیم و اکنون تنها موردی که باقی مانده بود و باید انجام می‌شد، ملاقات نورا و میکی بود. البته این کار به زبان آسان بود اما در عمل مشکلات فراوانی در سر راه بود. ما از واکنش میکی واهمه داشتیم. او ممکن بود از اینکه نورا این همه سال پای پیش نگذاشته بود، کاملاً ناراحت شده و به‌گونه‌ای واکنش نشان دهد که عذاب وجدان نورا را حتی بیشتر کند. در این صورت اندک بختی را که نورا برای بهبودی داشت نیز از دست می‌رفت. اما از طرف دیگر دست روی دست گذاشتن هم کاری انجام نمی‌داد و ما باید خطر می‌کردیم، بنابراین به بهترین منبع ممکن متوسل شدیم. یعنی از عمه میکی، کسی که در این سالها از هر شخص دیگری به میکی نزدیکتر بود، خواستیم که در فرصتی مناسب جریان را برای میکی بازگو کند و بعد از آن اگر میکی مایل بود تا مادرش را ملاقات کند در روز و ساعتی مشخص او و میکی به نزد ما آمده و با نورا ملاقات کنند. این بهترین راه‌حلی بود که با توجه به تمامی جوانب می‌توانستیم درنظر بگیریم.

روز موعود

سرانجام روزی که قرار بود میکی و عمه‌اش پس از آنکه میکی از ماجرا آگاه شد، به نزد ما بیایند فرا رسید، ما البته به نورا نگفته بودیم که جریان چیست و فقط گوردون از ماجرا مطلع بود. وقتی که ساعت موعود نزدیک شد، دل در دلمان نبود و هرکدام باقدم زدن سعی می‌کردیم تا اضطراب خود را حتی از خودمان پنهان کنیم. نورا که از قضایا مطلع نبود، با تعجب به ما نگاه می‌کرد و این نگاه متعجبانه با سوءظن هم همراه بود. سرانجام پس از چند دقیقه تأخیر این عمه میکی بود که مضطرب و نفس‌زنان به نزد ما آمد و با دیدن ما شانه‌هایش را بالا انداخت. ناگهان گویی پتکی بر مغز ما وارد شد. ما همه گیج شده بودیم و جریان را تمام شده تصور می‌کردیم. آنگاه عمه میکی در یک فرصت کوتاه مرا به کناری کشید و گفت: «من همانطوری که گفته بودید عمل کردم و ماجرا را برای میکی شرح دادم اما او در سکوت کامل ابتدا همه چیز را شنید و سپس برخاست و از منزل خارج شد. من واقعاً نمی‌دانستم که چه باید انجام دهم، چهره میکی درهم بود و من تصور می‌کنم که او رضایتی از آنچه من برایش گفتم، احساس نکرده بود.» دیگر همه چیز تمام شده بود و ما فقط در این فکر بودیم که به این مادر نگونبخت چه بگوییم و درصدد برآمدیم تا یکدیگر را بدون سروصدا خبر کنیم تا یک جلسه سریع و پنهانی برگزار کنیم و راجع به آنچه باید به نورا گفته شود، مشورتی کوتاه با یکدیگر داشته باشیم، در همین گیرودار ناگهان صدای پایی که مشخص بود گامهای سریعی را برمی‌داشت شنیده شد. آنگاه جوانی رعنا در چارچوب در پدیدار شد و بدون هیچ مقدمه‌ای پرسید: «مادرم کجاست؟»

روی همه سنگ قبرهای دنیا یک چیز نوشته شده: «ماندنی نیستی». این دو کلمه را با «درک» باید خواند، نه با سواد

از : راشین مختاری

حالا زندگی در آرامش است

این بار من می‌خواهم بگویم. از بس حرفهای پدر و مادرم را شنیده‌ام خسته شده‌ام، می‌خواهم از دل‌دردهایم بگویم که وقتی مادر و پدر صدایشان بلند می‌شود، چیزی توی دلم پیچ می‌خورد و می‌شود سنگ. درد بدی است. به مادر می‌گویم، دلم درد می‌کند و نمی‌توانم غذا بخورم و او تصور می‌کند که می‌خواهم خودم را برایش لوس کنم. اما من درد دارم. پدرم می‌گوید مگر دختر ده ساله هم معده درد دارد؟ و می‌رود سر کار. اما شب قبل تمام صداها را شنیده بودم و از ترس اینکه دختر همسایه هم صداها را بشنود، دلم بیشتر درد گرفته بود. صدای پدر بلند است. آنقدر که حتماً دختر همسایه می‌شنود و فردای آن روز وقتی توی مدرسه مرا می‌بیند با بقیه بچه‌ها پچ پچی می‌کند و همه نگاهم می‌کنند. کاش مدرسه‌ام را عوض می‌کردند. خیلی گفتم ولی مادرم گوش نمی‌دهد. می‌گوید چه مدرسه‌ای بهتر از اینکه سر کوچه‌مان است. راست می‌گوید، وقت اینکه مرا هر روز آن سر شهر ببرد و بیاورد ندارد. مخصوصاً اینکه بیشتر روزها هم قهر می‌کند و به خانه مادربزرگ می‌رود، اما تا مدرسه‌ام را عوض نکنم، دل دردم خوب نمی‌شود. مادرم اهمیتی به من نمی‌دهد. تلفن را برمی‌دارد و برای خاله درددل می‌کند. اشک می‌ریزد و از پدرم می‌گوید. گاهی هم برای زن همسایه درددل می‌کند و می‌دانم دخترش همه را به بچه‌های مدرسه می‌گوید. پدر بداخلاق است. مادر بار زندگی روی دوشش است و همیشه گله می‌کند. خودم بارها و بارها شنیده‌ام که می‌گوید فقط به خاطر من این وضع را تحمل می‌کند.

کاش من نبودم. در تمام سالهای کودکی، شبها همین آرزو را می‌کردم. از اینکه توی مدرسه خجالت بکشم و توی خانه اضافه باشم، متنفرم. هر وقت مادر قهر می‌کرد دلم می‌خواست دیگر برنگردد. پدر گوشی تلفن را برمی‌داشت و تهدیدش می‌کرد. حتی قرار دادگاه را هم می‌گذاشت، اما باز دست و پای بزرگترها می‌آمد جلو پایمان. میانجی‌گری می‌کردند و بعد یکی کوتاه می‌آمد و من بودم که باید دل آن یکی را به دست می‌آوردم. از همه بزرگترها متنفر بودم. وقتی بزرگتر شدم بیشتر متوجه دعواها می‌شدم. پدر به خانواده‌اش کمک مالی می‌کرد. مادر داد و فریادش بلند می‌شد. بعد لیست خریدش را ردیف می‌کرد و پدر عصبانی می‌شد. من از این بازیهای کودکانه خسته بودم ولی چاره چه بود باید تحمل می‌کردم و دیگر حتی راجع به دل‌دردهایم هم چیزی نمی‌گفتم.

کارم شده بود تلفن کردن به آدمهای غریبه. آدمهایی که نمی دانستم کی هستند و فقط همینکه بعضی از آنها حوصله شنیدن حرفهای مرا داشتند برایم کافی بود

این بار قهر مادر طولانی‌تر شده بود. وقتی رفت روی سرم داد کشید که حق ندارم دنبالش بیایم و من زبان باز کردم و گفتم که چقدر دلم می‌خواهد برای همیشه یک نفر از این خانه برود. مادر بغض کرد، زن همسایه مرا بی‌عاطفه‌ترین دختر دنیا می‌دانست و مادر خون پدر را در رگهای من می‌دید.

مادر رفت، این بار چهارده ساله بودم. احساس تنهایی می‌کردم و دلم می‌خواست با هر کس که از راه می‌رسد این تنهایی‌ام را پر کنم. روزهای گرم تابستانی را باید توی خانه می‌ماندم. تنها وسیله ارتباطم با دیگران تلفن بود. آدم پرحرفی شده بودم. مرتب به همه تلفن می‌کردم. و کسی فرصت نداشت وقتش را به اندازه کافی به من بدهد. گاهی به شماره‌گیر تلفن نگاه می‌کردم و هیچ عددی را به خاطر نمی‌آوردم تا با آن سوی خط حرف بزنم. کارم شده بود تلفن کردن به آدمهای غریبه. آدمهایی که نمی‌دانستم کی هستند و فقط اینکه بعضی از آنها حوصله شنیدن حرفهای مرا داشتند برایم کافی بود.

شبها پدر خسته به خانه می‌آمد. او هم مثل من تلفن را برمی‌داشت تا با یکی حرف بزند. یکی که حوصله شنیدن درددلهایش را داشته باشد و همه شروع به نصیحت می‌کردند و درمیان آنها آدمهایی پیدا می‌شدند که دلشان می‌خواست نقش آدمهای خیر را ایفا کنند و واسطه می‌شدند تا پدر با مادر آشتی کند. این بار حاضر بودم هر اتفاقی بیفتد ولی مادر و پدرم با هم آشتی نکنند.

می خواستم از خانه فرار کنم، اما چاره چه بود. بزرگترها هر کاری دلشان بخواهد انجام می دهند و اهمیتی به احساس ما بچه ها نمی دهند

اما هیچ کس نمی‌فهمید در ذهن من چه می‌گذرد. چه غوغایی است و چقدر دلم می‌خواهد این ماجرا برای همیشه تمام شود. حدود یک ماه از رفتن مادر می‌گذشت. سعی می‌کردم کارهای خانه را به نحو احسن انجام دهم تا مبادا پدر احساس کند نبود مادر خانه را از وضع عادی درمی‌آورد.

اما بالاخره یکی پیدا شد تا واسطه شود. پدر هدیه‌ای برای مادر خرید و رفت خانه مادربزرگ. توی دلم آشوب بود. می‌خواستم جیغ بکشم، می‌خواستم از خانه فرار کنم، اما چاره چه بود. بزرگترها هر کاری دلشان بخواهد انجام می‌دهند و اهمیتی به احساس ما بچه‌ها نمی‌دهند.

تصمیم گرفتم از خانه بیرون بروم. توی آن خانه یا جای من بود یا جای آنها. کوله‌پشتی‌ام را برداشتم و رفتم منزل خاله‌ام. همه از دیدن من تعجب کردند ولی من خوب می‌دانستم چکار دارم می‌کنم. قسم خوردم تا زمانی که آنها از هم جدا نشوند به آن خانه برنمی‌گردم. خاله‌ام هاج و واج مانده بود، ولی دخترهایش حرف مرا خوب می‌فهمیدند، چون بارها و بارها برایشان درددل کرده بودم. خاله‌ام اصرار داشت مرا به خانه برگرداند ولی من قبول نکردم و دخترهای خاله‌ام هم به پشتیبانی از من درآمدند. خاله و شوهرخاله‌ام پاک گیج شده بودند. وقتی من حرفهایم را زدم، خیره نگاهم می‌کردند و وقتی دخترهایشان از من دفاع می‌کردند پاک منگ می‌شدند. بالاخره شوهرخاله‌ام به خانه‌مان تلفن کرد. ماجرا را برای مادر و پدرم توضیح داد. آنها فکر کردند یک بهانه کودکانه است. آمدند سراغم دست به سرم کشیدند، هر دو قول دادند دیگر با هم دعوا نکنند. خنده‌دار بود توبه گرگ مرگ بود. خودشان هم این را می‌دانستند. گفتم به هیچ قیمتی حاضر نیستم برگردم.

چند روز خانه خاله‌ام ماندم و باز باخبر شدم که پدر و مادرم دوباره دعوا کردند. حالا دیگر همه فهمیده بودند من چقدر تحت فشار هستم. ماجرای من زبان به زبان می‌گشت. مادرم قسم خورد که این بار طلاق می‌گیرد. روزی که خواست به محضر برود هیچ کس جلویش را نگرفت. من همراهش رفتم و برای قاضی توضیح دادم که برای حفظ مثلاً خانواده زندگی هر سه ما تباه شده. قاضی سعی می‌کرد که برایم توضیح دهد که طلاق پدر و مادر چه مشکلاتی برای من خواهد داشت، غافل از اینکه، من با جان و دل این مشکلات را خریدار بودم.

و حالا به آرامش رسیده‌ام. خانه را فروختند و هرکدام با سهمشان خانه‌ای کوچکتر خریدند. دو خانه درست در کنار هم. من درواقع باپدرم زندگی می‌کنم، ولی مادر به همه امورات من رسیدگی می‌کند. حالا پدر و مادری دارم که دیگر با هم دعوا نمی‌کنند. حالا فرصت شنیدن حرفهای مرا دارند و در آرامش زندگی می‌کنند...

■

ماجراهای خواستگاری

خواستگار زیرکی به نام سعید!

از : کورش کاشانی

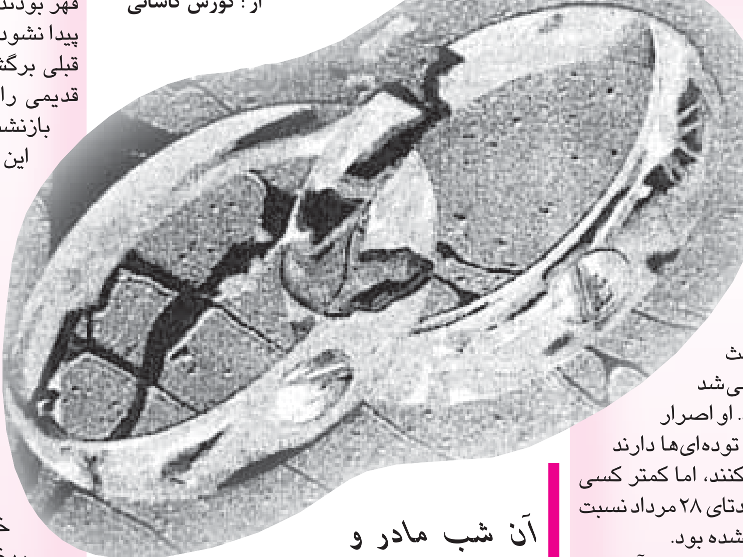

> آن شب مادر و پدر دعوای مفصلی داشتند. دیگر باور کرده بودم تا انقلاب پیروز نشود و همه چیز سروسامان نگیرد، من هم نمی توانم شوهر کنم

دیپلمم را یک سال قبل از پیروزی انقلاب گرفتم. آن روزها خیلی ماجراها بود و کسی به فکر شوهر کردن و یا زن گرفتن نبود، ولی مادر من اصرار داشت من هرچه زودتر ازدواج کنم. و تلویحاً موضوع را به بستگان و آشنایان گفته بود. آنها هم مرا به هر پسر خوبی که می‌شناختند معرفی می‌کردند، اما توی خانه ما غوغای دیگری به‌پا بود. پدرم سخت ماجراهای کشور را پیگیری می‌کرد و عاشق بحث سیاسی بود. هر مهمانی که می‌شد پدر با یکی، دو نفر دعوا می‌کرد. او اصرار داشت تا به همه ثابت کند که توده‌ای‌ها دارند مسیر انقلاب را منحرف می‌کنند، اما کمتر کسی موافق او بود و پدر با تجربه کودتای ۲۸ مرداد نسبت به همه چیز و همه کس بدبین شده بود.

خلاصه اولین خواستگار به خانه ما آمد. یک پسر ساده که توی مغازه پدرش کاسبی می‌کرد. پسرک بیچاره تا نشست پدرم شروع به بحث کرد. پسرک که چیز زیادی از سیاست نمی‌دانست اعتراف کرد که چیزی از این ماجراها و تحلیل‌های سیاسی سر درنمی‌آورد. فقط می‌داند که شاه باید برود!

همین جمله کافی بود که پدر یک ساعت تاریخچه مبارزات سیاسی ایران را برای آنها توضیح دهد و مادر هرچه سعی کرد وسط حرف او بپرد و موضوع را عوض کند، باز فایده‌ای نکرد. از چهره خانواده خواستگار معلوم بود که پاک حوصله‌شان سر رفته. مادر پسر چند بار گفت: خب برویم سر اصل مطلب...

اما نه، اصل مطلب برای پدر من آن نطقی بود که داشت می‌کرد. بالاخره بعد از چند ساعت مادر داماد سردرد گرفت و همگی پا شدند و رفتند. آن شب دعوای سختی بین مادر و پدرم درگرفت. فکر کردم پدر تا آخر عمر اسم سیاست را به زبان نمی‌آورد، غافل از اینکه او فردای آن روز همه چیز را فراموش می‌کند که البته همین‌طور هم شد و پدر صبح زود که از خواب پا شد، پیچ رادیو را روشن کرد و با شنیدن اولین اخبار شب قبل، لباسش را پوشید و رفت پیش اکبرآقا چلوکبابی که از رفیق‌های قدیمی‌اش بود و گوش شنوای خوبی هم داشت. خلاصه دو هفته بعد یکی از همسایه‌ها از مادر خواست وقتی به آنها بدهند تا برای پسر خواهرش به خواستگاری من بیایند. این یکی تحصیل‌کرده فرنگ بود. مادر دل تو دلش نبود که دامادش آقای مهندس باشد! خلاصه قرار شب جمعه را گذاشتند و همگی به خانه ما آمدند. مادر از صبح به پدر چند بار سفارش کرده بود که دیگر حرف سیاست و تاریخ و... را پیش نکشد.

اما این بار داماد کله داغی داشت و تا همگی نشستند و دنبال حرفی برای شروع می‌گشتند، پسرک از اوضاع کشور گفت. پدر هم نیم‌نگاهی به مادر کرد، به این معنی که «ببین خودش شروع کرد»، اما چشمتان روز بد نبیند. آقای خواستگار نظر و عقاید سیاسی‌اش کاملاً با پدر فرق داشت. بحث داغی پیش گرفت.

اولش خیلی محترمانه با هم حرف می‌زدند ولی کم‌کم صداها بلند شد. هیچ‌کدام حاضر نبودند یک قدم عقب بگذارند و پدر آن پسر، مادر من، زن همسایه، خلاصه هر کس خواست وسط را بگیرد و غائله را تمام کند، نشد که نشد...

در این اوضاع هم پدر از مصدق تعریف می‌کرد و آقاپسر از اشتباهات مصدق می‌گفت که یکدفعه پدرم براق شد. او تحمل حرفها را نداشت. از جا بلند شد درحالی که صورتش حسابی سرخ شده بود، با صدای بلند گفت:

«اصلاً آقا من به شما دختر نمی‌دهم.»

آقای مهندس هم بلند شد و با توپ پر توضیح داد که هیچ‌وقت دلش نمی‌خواسته پدرزنی با این عقاید داشته باشد و خلاصه مجلس به شکل بدی به‌هم خورد. آه مادر بلند شد. و باز آن شب مادر و پدر دعوای مفصلی داشتند. دیگر باور کرده بودم تا انقلاب پیروز نشود و همه چیز سروسامان نگیرد، من هم نمی‌توانم شوهر کنم.

بعد از این ماجرا یک هفته‌ای پدر و مادر با هم قهر بودند. آرزو می‌کردم هیچ خواستگار دیگری پیدا نشود. مدتی گذشت. اوضاع در خانه به حالت قبلی برگشت و بالاخره پدر با کلی التماس رادیو قدیمی را از مادر پس گرفت، البته پدر از وقتی بازنشسته شد، تنها مونسش همین رادیو بود و این تنبیه سختی برای او به حساب می‌آمد.

من هم از شما چه پنهان مدتی بود که متوجه رفتار یکی از پسرهای فامیل شده بودم. خیلی سعی می‌کرد به من محبت کند و وقتی مرا می‌دید دست و پایش را گم می‌کرد. ما دخترها خیلی زود می‌فهمیم که نگاه هر پسری چه معنایی دارد، ولی خدا خدا می‌کردم به این زودی از من خواستگاری نکند.

اما بالاخره در یکی از مهمانی‌های خانوادگی وقتی من و او در آشپزخانه تنها شدیم با کلی شرم و حیا موضوع خواستگاری را پیش کشید. دلم هری ریخت. فکر کردم حتماً پدر باز بحث سیاسی پیش می‌کشد و... به او گفتم که فعلاً دست نگه دارد ولی او نمی‌توانست به این حرف من اطمینان کند چرا که می‌دانست من دختر دم‌بخت هستم و هرآن ممکن است خواستگار بهتری پیدا کنم، بنابراین روی پیشنهادش پافشاری کرد. چاره‌ای نبود باید واقعیت را برایش توضیح می‌دادم. او هم پسر زیرکی بود و خیلی زود راه‌حل را پیدا کرد. یک راه‌حل اساسی.

درواقع او توی رفت و آمدها فهمیده بود که پدر چه عقایدی دارد و به چه چیزهایی حساس است. روز خواستگاری هم خودش بحث سیاسی را شروع کرد و من قلبم توی دهانم بود. اما او خوب می‌دانست که چه می‌گوید و چه نتیجه‌ای می‌گیرد. پدر هم به ذوق آمده بود و به قول خودش هیچ جوانی را به این هوشمندی ندیده بود! بعد هم خواستگارم، سعید توضیح داد که چون او و پدرم هم‌عقیده هستند پس جایی برای بحث وجود ندارد و بهتر است به اصل مطلب بپردازیم.

پدر اما دلش لک می‌زد برای ادامه بحث، درحالی که چشم غره‌های مادر کارساز بود. بنابراین تسلیم شد و مراسم خواستگاری به خوبی و خوشی تمام شد...

من و سعید در مراسم ساده‌ای به عقد هم درآمدیم و بعدها پدر فهمید که سعید دیدگاهش به انقلاب چیز دیگری است و همیشه از حیله‌ای که خورده بود، عصبانی بود و مادر در جوابش می‌گفت که اگر سعید این کار را نمی‌کرد، من هرگز شوهر نمی‌کردم...

■

یک زن خوب خوشبختی می آورد و یک زن بد تو را فیلسوف می کند • سقراط

چقدر مطابق معیارهای فرزندان هستید؟

از: زهرا رجبیان

ما اغلب به رفتار فرزندمان بیشتر توجه می‌کنیم تا رفتار خودمان، آیا تا به حال به رفتارتان از دید فرزندان نگاه کرده‌اید؟

در تحقیقاتی که از ۱۰۰ هزار کودک درباره انتظار و توقع‌شان از والدین سؤال شده، نتایج زیر به دست آمده که شما با مطالعه آن خود را از دید فرزندان ارزیابی خواهید کرد.

۱ـ فرزندان دوست ندارند والدین‌شان مقابل آنها، با هم بحث و جدل کنند.

کودکان به رفتار والدین بیشتر توجه می‌کنند تا به گفتار آنها، آیا شما می‌توانید نظرات مخالف و احساسات منفی خود را به راحتی و بدون بحث با شخص مقابل در میان بگذارید؟

فرزندان چگونگی کنترل احساسات، عصبانیت و برخورد با مشکلات را از رفتار شما می‌آموزند

۲ـ آنها دوست دارند والدین با همه اعضای خانواده رفتار یکسانی داشته باشند.

رفتار یکسان با فرزندان به این معنا نیست که دقیقاً با آنها مثل هم رفتار کنید.

والدینی که به فرزندان می گویند: «اگر کسی تلفن زد و مرا خواست بگویید نیستم» ممکن است متوجه نشوند چه الگوی بدی را برای فرزندان به وجود می آورند

هرکدام از آنها خصوصیات خاص خود را دارند، اما همه به یک اندازه به عشق، محبت و درک مقابل نیاز دارند، پس رفتار خود را با هریک از آنها ارزیابی کنید.

۳ـ والدین باید صادق باشند.

والدینی که به فرزندان می‌گویند: «اگر کسی تلفن زد و مرا خواست بگویید نیستم» ممکن است متوجه نشوند چه الگوی بدی را برای فرزندان به وجود می‌آورند، پس سعی کنید همیشه با آنها روراست باشید.

۴ـ والدینی که بردبار و صبورند.

هنگامی که والدین رفتار صبورانه‌ای داشته باشند، کودکان نیز یاد می‌گیرند با کسانی که نظرات متفاوتی دارند، صبورانه برخورد کنند؛ راستی شما صبر و بردباری را از چه طریقی به آنها یاد می‌دهید؟

۵ـ والدینی که از دوستان آنها، به خوبی استقبال می‌کنند.

اگر فرزندان دوست دارند با دوستانشان رفت و آمد داشته باشند از آن استقبال کرده و سعی کنید از این طریق بر رفتار آنها به طور غیرمستقیم نظارت کرده و با دوستانشان آشنا شوید.

۶ـ والدینی که فضای شاد و فعالیت‌های گروهی در خانواده ایجاد می‌کنند.

با ایجاد فضایی شاد در خانواده، والدین می‌توانند بر فرزندان به خصوص آنهایی که در سن بلوغ قرار دارند تأثیر بیشتری بگذارند.

۷ـ والدینی که به سؤالات آنها پاسخ می‌دهند.

آیا تا به حال از اینکه در پاسخ به سؤالات فرزندان گفته‌اید «الان وقت ندارم بعداً جواب می‌دهم» [این بعدی که هرگز اتفاق نمی‌افتد] احساس گناه کرده‌اید؟

بنابراین وقتی را برای جواب دادن به سؤالات فرزندان اختصاص دهید و اگر جواب سؤالات آنها را نمی‌دانید. اعتراف کنید، و کمکشان کنید از طرق دیگر جواب آنها را بیابند.

۸ـ والدینی که در مواقع ضروری راجع به رفتارشان تذکر می‌دهند اما نه در مقابل دیگران، به خصوص دوستانشان.

سعی کنید با آنها روابط دوستانه‌ای داشته باشید و اگر از رفتارشان گله و شکایتی دارید، در خلوت به آنها تذکر دهید.

۹ـ والدینی که به نقاط قوت آنها بیشتر توجه می‌کنند تا به نقاط ضعف آنها.

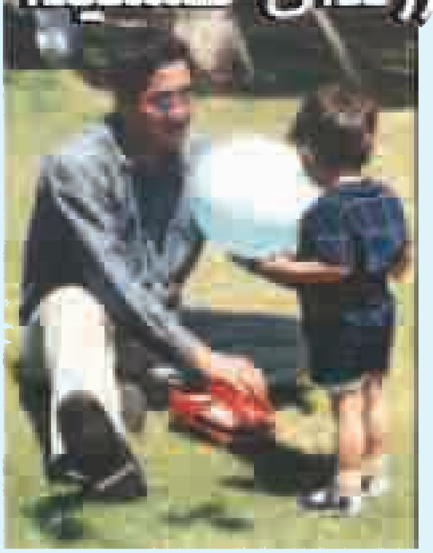

به کودکتان مانند یک پازل درهم ریخته نگاه کنید و سعی کنید آن را با استفاده از نقاط قوت و مثبت آنها پر کنید و به تکه‌هایی که وجود ندارند و یا به عبارتی به نقاط ضعف آنها توجه نکنید. استعدادها و توانایی‌هایشان را دریابید و گسترش دهید.

۱۰ـ والدینی که منطقی هستند.

ما همیشه منطقی نیستیم اما پیوسته سعی می‌کنیم منطقی باشیم ـ این کار را انجام دهید. تناقض‌های ضمنی و اتفاقی تأثیر زیادی در فرزندان نخواهد داشت ـ اما فرزندان باید بدانند که عشق و علاقه و محدودیت‌های شما عاقلانه و از روی منطق است و گاهی از طریق همین محدودیت‌ها برای آنها امنیت ایجاد می‌کنید.

خوب، نتیجه چطور بود؟ چقدر با معیارهای فرزندان هماهنگی دارید؟

امیدواریم با شناخت فرزندانتان و انتظارات آنها بتوانید والدین خوبی برای آنها باشید.

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس :
۲۹۹۹۳۴۳۵

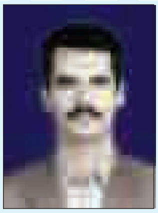

چطور خسارت بگیرم؟

○ **خلاصه سؤال:** دارای یک شرکت واردات و صادرات کالا هستم. از دو سال پیش در طبقه دوم یک آپارتمان که دارای کاربری تجارتی بود شرکت خود را دایره و مستقر نمودم. در سند اجاره تنظیمی با مالک ساختمان کاربری ملک تجاری قید گردیده است. با این حال یکی از رقبای تجارتی ما با مراجعه به شهرداری محل و اعلام اینکه محل شرکت کاربری تجارتی نداشته است سبب شروع اقدامات شهرداری در جهت تعطیلی محل کار شرکت گردیده است. نهایتاً به موجب رأی کمیسیون شماره ۶ ماده ۱۰۰ قانون شهرداری مبنی بر جلوگیری از فعالیت شرکت در محل اجاره شده، شرکت تعطیل گردید. بدین جهت اینجانب به عنوان مدیرعامل شرکت دادخواستی به دادگاه دادم و خسارات وارده به شرکت را از شخصی که موجب تعطیلی محل کار شرکت گردیده بود مطالبه کردم. دادگاه رسیدگی‌کننده با استدلال بر اینکه خسارات وارده ناشی از عمل غیرقانونی نمی‌باشد دعوی بنده را قابل استماع ندانسته و قرار عدم استماع صادر کرده است. اینک چگونه می‌توانم خسارات وارده به شرکت را از شخصی که مسبب تعطیلی بوده است بگیرم؟

محمود زندی ـ تهران

مالک مسئول است

○ **خلاصه پاسخ:** براساس رأی صادره از کمیسیون ماده ۱۰۰ قانون شهرداری ظاهراً ملک استیجاری شما فاقد کاربرد تجاری است. بنابراین تعطیلی محل کار شما به‌وسیله شهرداری یک عمل قانونی بوده و استقرار شرکت در محلی که کاربری تجاری ندارد یک عمل غیرقانونی است. بدیهی است تنها در صورتی که خسارات وارده ناشی از اعمال غیرقانونی باشد می‌توان مطالبه خسارت کرد. پس، فقط زمانی می‌توانید مطالبه خسارت نمایید که تعطیلی شرکت غیرقانونی بوده و رأی کمیسیون ماده ۱۰۰ شهرداری که ملک را فاقد کاربری تجاری دانسته است به‌نحوی از انحاء نقض یا باطل گردد. به سخن دیگر دعوی مطالبه خسارت در صورتی امکان طرح و بررسی پیدا می‌کند که قبلاً خلاف قانون بودن اقدامات شهرداری از جمله رأی صادره از کمیسیون ماده ۱۰۰ در دیوان عدالت اداری به اثبات رسیده باشد. بدین ترتیب تا زمانی که شما دلیلی بر غیرقانونی بودن اقدامات شهرداری ارائه نکرده‌اید نمی‌توانید خسارت ناشی از آن را مطالبه نمایید و رأی دادگاه بر عدم استماع دعوی شما کاملاً قانونی و منطبق بر موازین حقوقی است.

اینک لازم است به رأی کمیسیون اعتراض نموده و از کمیسیون تجدیدنظر نقض حکم را بخواهید. در صورتی که کمیسیون تجدیدنظر هم رأی اول را تأیید نمود می‌توانید در دیوان عدالت اداری از آرای صادره شکایت کنید. دیوان عدالت اداری به موجب بند دوم ماده ۱۱ قانون دیوان عدالت اداری به موضوع رسیدگی خواهد کرد. اگر آرای صادره از کمیسیون ماده ۱۰۰ قانون شهرداری از نظر دیوان غیرقانونی باشد آن را نقض کرده و پرونده را به کمیسیون هم عرض اعاده خواهد کرد و این کمیسیون با لحاظ نظریه دیوان تصمیم خواهد گرفت. در هرحال هرگونه اقدام برای مطالبه خسارت منوط بر اثبات غیرقانونی بودن عمل شهرداری در تعطیل کردن مغازه است. نکته آخر اینکه در صورت صحیح بودن رأی کمیسیون ماده ۱۰۰ و تأیید آن به وسیله دیوان عدالت، مسوولیت جبران زیانهای وارده به شما مالک و موجر است زیرا او بوده که ملک را با قید تجاری بودن کاربری آن به شما واگذار کرده است.

من اولین طراح تصاویر سه‌بعدی ایران هستم

خیلی آرام و بامتانت وارد دفتر مجله می‌شود و از طراحی تصاویر سه‌بعدی ایرانی حرف می‌زند و می‌گوید: «من فکر می‌کنم این افتخار را دارم که بگویم برای اولین بار یک ایرانی چنین کاری را کرده و توانسته تصاویری سه‌بعدی متناسب با فرهنگ ایرانی طراحی کند.»

و شنیدن این حرف مقدمه‌ای می‌شود برای یک گفت‌وگوی کوتاه و بسیار خودمانی که مصاحبه‌شونده برای معرفی خودش می‌گوید: **بهروز خاقانی** هستم، ۴۵ ساله، متأهل و دارای سه فرزند.

البته تعجب من از موقعی شروع می‌شود که از او می‌پرسم شغلش چیست و او پاسخ می‌دهد: کارشناس رادیولوژی!

و هنگامی که از او می‌پرسم: «چه ارتباطی بین این کار و تصاویر سه بعدی هست؟» او با لبخندی نه‌چندان گرم پاسخ می‌دهد: از نوجوانی به تصاویر سه‌بعدی علاقه‌مند بودم و هنگامی که موارد مشابه خارجی را می‌دیدم به رموزش پی می‌بردم. البته از پنج سال پیش این تصاویر را در **مجله اطلاعات هفتگی** دیدم و کارم را با کنجکاوی بیشتر آغاز کردم و علاقه‌ام به نقاشی و طراحی کمکم کرد که تمرین بهتری کنم و نتیجه کارم را یکسال پیش گرفتم.

◀**چقدر روی این کار تمرین کردید؟**

◀◀وقتی موضوعی را به صورت جدی دنبال کنم تمام ساعتهای روز تعطیلم را به روی آن می‌گذارم و در غیر این صورت مواقع فراغت را پشت کامپیوتر می‌نشینم و به طراحی تصاویر می‌پردازم.

◀**تا به‌حال چند نمونه طراحی کرده‌اید؟**

◀◀نزدیک به ۲۰ نمونه.

◀**و فکر می‌کنید این نمونه‌ها با طرحهای خارجی قابل قیاس باشد؟**

◀◀چون ابزار خارجی‌ها با ما قابل قیاس نیست، به‌طور مسلم کارها با هم تفاوت زیادی دارند.

◀**ولی چطور اطمینان دارید که نمونه‌های ایرانی تا به‌حال طراحی نشده؟**

◀◀چون تاکنون نمونه‌های ایرانی آن را ندیده‌ام و جایی طرحهای ایرانی معرفی نشده، فکر می‌کنم نخستین ایرانی طراح این‌گونه طرحها هستم! البته اخیراً شنیده‌ام که مرکزی برای طراحی ایرانی این‌گونه تصاویر جوایزی تعیین کرده که پیگیر هستم تا سازمان مربوطه را پیدا کنم و امیدوارم چاپ این مطلب کمک زیادی به من بکند.

◀**و حالا انگیزه‌تان برای طراحی این تصاویر چیست؟**

◀◀بهرحال ما می‌توانیم در آنها دخالت کنیم و با این کار امکانی فراهم شده تا اصالت و فرهنگ ایرانی از بعدی دیگر به علاقه‌مندان معرفی شود.

◀**آخرین سؤال اینکه خانواده شما با این حجم کاری، مخالفتی نشان نمی‌دهند؟**

◀◀کارها را به نحوی تقسیم کرده‌ام که باعث اعتراض اهالی خانه نشود. گذشته از اینکه اعضای خانه هم با دیدن اولین طرحهای من خیلی خوشحال شدند و دخترم چند نمونه از آنها را به دانشگاهش برده تا در بولتن داخلی‌شان مورد استفاده قرار بگیرد.

■

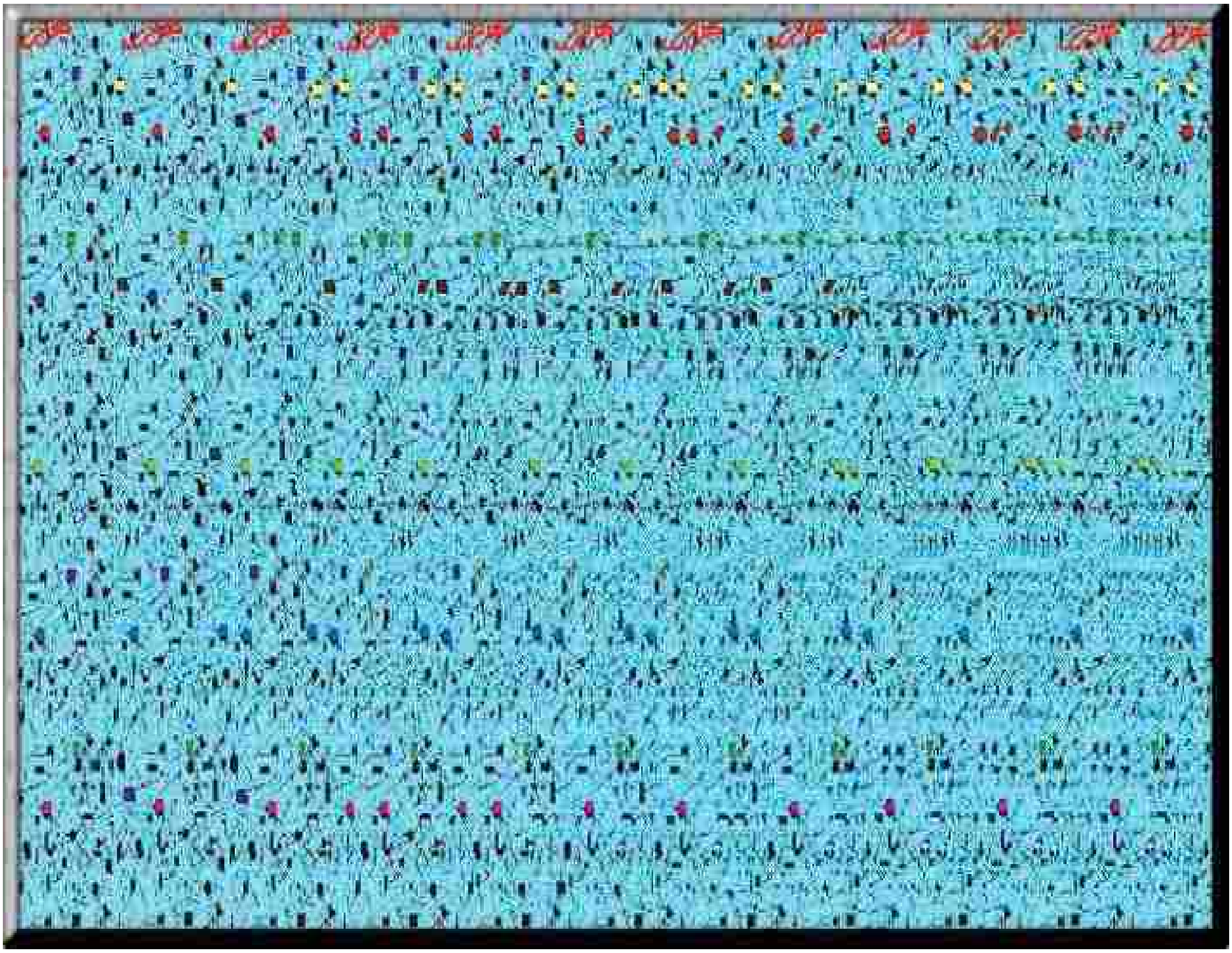

نام طرح: شمع و گل و پروانه

اشتباه را تصحیح نکردن خود اشتباه دیگریست • کنفوسیوس

با نام‌آوران امروز ایران

دکتر جلیل تجلیل در نشستی صمیمی با اطلاعات هفتگی

ما باید جوانها را درک کنیم و به آنها شخصیت ببخشیم

گفت‌وگو از: دکتر محمدباقر نجف‌زاده بارفروش

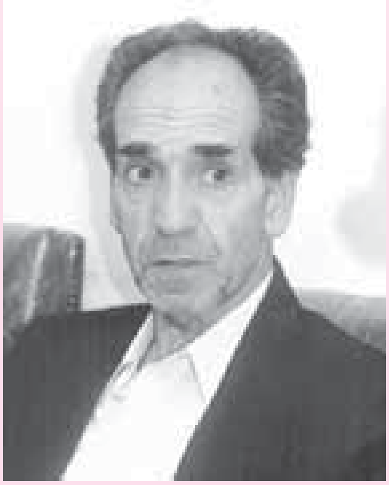

اشاره:

صفحه‌ای که پیش‌رویتان می‌باشد برای آشنایی بیشتر شما با نام‌آوران علم و ادب و دانشگاهیان فرهیخته‌ای است که زندگی، سخنان و دیدگاه‌شان برای همه ما درس است و هدایت و سرمشق

و نخستین چهره علمی و ادبی میهمان ما، استاد دکتر جلیل تجلیل استاد دانشگاه تهران، نویسنده، شاعر، عروض‌دان و سخنران و... است که ۱۲۱ جلد کتاب و مقاله علمی و ارزشمند دارد. نخستین کتاب ایشان «تعلیمات دینی» برای سال سوم دبیرستانها در سال ۱۳۳۸ است و آخرین مقاله‌شان شعر و شاعران از دیدگاه نورالدین عبدالرحمان جامی در سال ۱۳۸۰.

با استاد تجلیل ساعتی در دفتر مجله به گفتگو نشستیم.

◀ابتدا بهتر است مختصری از زندگینامه و کارنامه علمی‌تان بگویید.

◀◀جلیل تجلیل متولد خوی هستم. خانواده‌ام همگی اهل تبریز بوده‌اند و تحصیلات ابتدایی و متوسط و دوره چهار ساله لیسانس را در تبریز گذراندم. یحیی ماهیار نوابی که از ایشان زبان باستانی یاد گرفتم. مرحوم احمد ترجانی‌زاده که استاد زبان و ادبیات عرب بودند. مرحوم حجت‌الاسلام علومی که استاد فقه و فلسفه بود و مرحوم حسن قاضی طباطبایی که از استادان بسیار باحافظه و زبردست در ادبیات فارسی و عرب بود و استاد حبیب طوسی از شعرای بزرگ و محققان بزرگ که یک دوره تاریخ ادبیات ایران و نقد ادبی را از ایشان آموختیم و...

در سال ۱۳۳۴ هجری فارغ‌التحصیل شدم با داشتن رتبه اولی آن دوره لیسانس که از من تقدیر کردند و مدال درجه یک علمی را به من دادند و به موازات این تحصیل ـ چون سؤال جنابعالی درباره تحصیل بوده ـ در حوزه علمیه تبریز مشغول تحصیل بودم و مقدمات صرف و نحو و معانی و بیان و منطق و فلسفه و همچنین فقه را در آنجا فرا گرفتم که البته همزمان در حوزه علمیه آنجا من صرف و نحو و یک مقدار زبان فرانسه هم تدریس کردم.

همچنین مرحوم آقای آیت‌الله عبدالمجید ایروانی اولین نماینده حضرت امام(ره) در سازمان حج و پیش‌نماز مهدیه تهران از همدوره‌های آن روزگار من در حوزه علمیه تبریز بودند. آقای خسروشاهی که الان در وزارت خارجه هستند و در واتیکان هم بودند و یک مدتی هم نماینده حضرت امام(ره) بودند و نیز آقای سیدعبدالرحیم خلخانی که ایشان از علمای بزرگ تهران هستند هم در بین ما بودند. این خلاصه تحصیلات من در تبریز بوده که بالاترین استفاده من حوزه علمیه سه ماهه آیت‌الله العظمی شیخ ابوطالب تجلیل تبریزی است. ایشان برادر بزرگ بنده هستند که به مناسبت حضورش، علمای بزرگ تبریز و دیگر شخصیت‌ها و چهره‌ها و مردم برای دیدارشان به منزل ما می‌آمدند.

ضمناً ایشان دروس حوزه را تدریس می‌کردند. درس فقه ایشان هم پرشور بود و آنجا من هم در درس فقه شرکت می‌کردم. بعدها تهران که آمدم کفایه‌پ الاصول را از استادان بزرگ فراگرفتم و بعد حوزه درس بنده در تبریز بود تا سال ۱۳۴۸.

◀ملبس نشده بودید؟

◀◀خیر، البته دو سه روز که قرار بود مرا به نظام وظیفه ببرند، لباس پوشیدم که آن هم نگرفت. چون من دانشگاه می‌رفتم آن زمان نمی‌شد ملبس بود و بعدها که می‌خواستم به حوزه علمیه قم بیایم مرحوم آیت‌الله العظمی نجفی مرعشی مصلحت دیدند که من درسهای خودم را ادامه دهم و من معلمی را ادامه دادم. به یاری خداوند به تهران منتقل شدیم. این سالهایی بود که بنده تهران نمی‌آمدم چون زده شده بودم. همان سال ۱۳۳۴ که فارغ‌التحصیل شدم، به تهران آمدم. و در دکتری چون شاگرد اول بودم. بدون کنکور معمولاً وارد می‌شدند ولی گفتند چون شما از شهرستان شاگرد اولید، فقط دانشگاه تهران شاگردان اول خودش را قبول دارد. مجبور شدم ثبت‌نام کردم و آمدم روز امتحان که شرکت کنم چون با کمی تاءخیر رسیدم، مرا به جلسه راهم ندادند و چون دلسرد شدم بازگشتم. و چون دلسرد شدم دیگر بازنگشتم و دیگر به تهران نیامدم حدود ده سال. و یک مردی بود قاضی بود به منزل ما می‌آمد و مثل اینکه دکترای حقوق هم می‌خواند. دادستان یا یکی از قضات دادگستری تبریز بود. شنیده بود که من منطق می‌گویم آمد از من وقت گرفت که من درس خصوصی حاشیه در منطق را پیش شما بخوانم. و قرار گذاشتیم و ایشان می‌آمد و من درس حاشیه در منطق را می‌گفتم و ایشان رفت و در دکتری قبول شد و به تهران آمد. چون این شرح حال مرا شنیده بود و متاءثر شده بود، به من نامه نوشته بود که آقای تجلیل برای فوق‌لیسانس ادبیات فارسی ثبت‌نام می‌کنند.

من جدای تحصیلات دانشگاهی
در حوزه هم درس می خواندم و
با آیت‌اله عبدالمجید ایروانی
اولین نماینده امام در سازمان
حج، در حوزه علمیه تبریز،
همدوره بوده‌ام

اولین بار بود که از بطن دکتری فوق‌لیسانس را ثبت‌نام می‌کردند سابق نبود. و من اگر قبلاً شرکت می‌کردم با لیسانس وارد دکتری می‌شدم. آنجا دیگر روز از نو روزی از نو. ایشان برای من ثبت‌نام کرده بود و از من خواست که مدارکم را بفرستم. من هم استخاره کردم و مدارک را فرستادم و بعد از ده سال توقف وارد شدیم و در امتحان دکتری آن جا هم قبول شدیم با آقای دکتر شفیعی کدکنی، آقای دکتر انوری و آقای دکتر رواقی و چند تن دیگر همکلاس بودیم.

◀دکتر، پایان‌نامه‌تان چی بود؟

◀◀پایان‌نامه من عبارت بود از بحث و تحلیل در شبیه مذیل به ترجمه اسرارالبلاغه عبدالقاهر جرجانی آن ذیلش بود. تاریخ و نقد ادبی تشبیه جزو متن بوده و این حاشیه‌اش بود

◀با کی گذرانده‌اید؟

با مرحوم دکتر حسین مینوچهر، آقای دکتر شهیدی و آقای دکتر موسوی بهبهانی و یکی دو تن که اینها مشاوران پایان‌نامه بودند.

◀چه سالی؟

◀◀سال ۴۹ فارغ‌التحصیل شدم برگشتیم به تبریز. چون در تبریز هم در حوزه، هم در دانشگاه، هم در کلاسهای کنکور درس داشتم و هم دبیر بودم. همه مرا می‌شناختند. که زندگی ما شروع شده بود. یک خانه‌ای هم آنجا ساخته بودیم. یکسال قبل از دوره دکتری ازدواج کرده بودیم، و خانه ما تازه نیمه‌ساز بود که آنجا منتقل شدیم. خبر آوردند که دوره دکتری دانشگاه تهران استاد می‌خواهند.

ما هم شرکت کردیم. در مصاحبه کتبی و شفاهی. امتحان خوبی هم از ما گرفتند. دو سه نفر هم قبول شدیم. یکی مرحوم دکتر لسان و یکی دکتر شیخ‌الاسلامی و یکی هم بنده بودم که قبول شدیم و دیگر به تهران منتقل شدیم.

دیگر آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت.

ما را از آموزش و پرورش به دانشگاه تهران منتقل کردند. با صفر کیلومتر امتیاز. الان دیگر این مساءله نیست. وقتی ما رتبه اول استادیاری شدیم، با سابقه صفر کیلومتر. یعنی سوابق آموزش و پرورش دیگر قابل انتقال نیست.

ادامه در شماره آینده

زیرنظر:
ف.گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: ماستمالی کردن

عبارت بالا به عقیده استاد محمدعلی جمالزاده در کتاب فرهنگ لغات عامیانه یعنی امری را که ممکن است باعث دعوا و درگیری شود، پنهان کردن. سروته کاری را هم آوردن و قضایا را به نحوی رفع و رجوع کردن. به گفته علامه دهخدا از ماستمالی معانی و مفاهیم اغماض و چشم‌پوشی کردن ازمسائلی که باعث خشم و اختلاف گردد نیز افاده می‌گردد. اما ریشه تاریخی این ضرب‌المثل:

قضیهٔ ماستمالی از حوادثی است که در عصر بنیانگذار سلسله پهلوی اتفاق افتاد و در یکی از شماره‌های روزنامه «مرد امروز» به این صورت نقل گردید که:

«هنگام عروسی شاه با ملکه فوزیه، چون مقرر بود میهمانان مصری و همراهان عروس بوسیله راه‌آهن جنوب تهران وارد شوند، از طرف دربار و شهربانی دستور اکید صادر شده بود که دیوارهای تمام روستاهای طول راه و خانه‌های دهقانان مجاور خط‌آهن را سفید کنند. اما در یکی از روستاها چون گچ در دسترس نبود، بخشدار دستور می‌دهد با کشک و ماست که در آن ده فراوان بود، دیوارها را موقتاً سفید کنند و به این منظور بیش از هزار و دویست ریال از کدخدای ده گرفتند و با خرید مقدار زیادی ماست، تمامی دیوارها را ماستمالی کردند!

به طوری که ملاحظه شد قدمت ریشه تاریخی این اصطلاح و ضرب‌المثل از هفتاد سال نمی‌گذرد، زیرا عروسی مزبور در سال ۱۳۱۷ برگزار شد و مدتها موضوع اصلی شوخی‌های محافل و مجالس بود و از آن زمان به عنوان ضرب‌المثل بر سر زبانها افتاد.

واژه‌نامه کرمانی

کلپه: مارمولک / آشرمه: پاره / کماجون: قابلمه / لک: زیاد / گری: زود / تپ: نشستن / کقارک: قارچ / کوچه: قاشق / بل: گذاشتن / لرد: بیرون / هارد: مواظب / تخار: سروصدا.

فرستنده: مصطفی سلیمانیان میمندی از تهران

مویه های لری

چنی جورچنی جفا چنی خاکساری
شوونی بی‌مز حق نادیاری
مورونه مورو که مور چه بلای
هرکی و مو رو رو واد مانیای
نه و پیری بمیری نه هم و جوونی
پی‌چنار بهوری آوزندگونی
مه که نارم چی تونی ذوقم وچینم
رو و رو پرده دلم کل آووخینه
مه دچله ویم که غم پرشی اوالم
چن جوی شادی نگشت د خیالم

برگردان: چقدر جور و جفا و ستم کشیده‌ام و با خاکساری زندگی کرده‌ام / اما مانند چوپانی مظلوم وزحمت‌کش بوده‌ام که مزد نگرفته و حقش پایمال شده است // مرگ و نیستی، مرگ چه بلای سختی است / هر کس که منزلگاهش قبرستان باشد هرگز بازنمی‌گردد // ای کاش مرگ در زندگی اتفاق نمی‌افتاد. نه در دوران پیری و نه در جوانی / و انسان مانند یک چنار سربلند عمری طولانی داشت و آب زندگانی می‌خورد // من که تو را از دست داده‌ام بدون تو چه چیزی باعث ذوق و شادی من می‌شود / تمام سطح قلبم مسدود شده و دلم خون است // از همان دوران کودکی من با غم بزرگ شدم / و به اندازه یک دانه جو شادی ندیدم.

فرستنده: نرگس میرعالی از قلعه لور اندیمشک

عروسی در روستای سعدآباد

در روستای سعدآباد از توابع شهرستان تایباد، مراسم خواستگاری و عروسی به شکل زیر برگزار می‌شود:

هنگامی که فرد، همسر مورد علاقه‌اش را یافت، به همراه چند ریش سفید، به منزل عروس می‌رود و با والدین او صحبت می‌کند. البته رسم نیست که عروس و داماد تا پیش از شب عقدکنان همدیگر را ببینند و مجلس عروسی به این نحو برگزار می‌شود:

چند جوان دم‌بخت از خویشان و دوستان به صحرا می‌روند و از بیابان هیزم عروسی می‌آورند. معمولاً ۱۰ تا ۱۲ نفر از جوانان به صحرا می‌روند و با یک ماشین هیزم برمی‌گردند و مردم روستا به استقبالشان می‌روند و خانواده داماد موظف است ناهار مفصلی به آنها بدهند و خانواده عروس نیز به پاس قدردانی به هرکدام از جوانان یک عدد دستمال دست‌دوز عروس و مقداری آجیل هدیه می‌دهند.

شب «حنابندان»، خانمها به همراه عروس در قسمتی و آقایان به همراه داماد در قسمت دیگری از خانه گرد هم می‌آیند و شادی و پایکوبی می‌کنند تا آخرشب که داماد به دیدن عروس می‌رود و در حضور میهمانان در دست همدیگر حنا و به دهان هم شیرینی می‌گذارند که کامشان تا ابد شیرین باشد.

فردای آن شب، به مردم ناهار مفصلی می‌دهند و بعد عروس و داماد را به همراه اهالی و میهمانان به خانه داماد می‌برند. در طول راه داماد از عروس جدا می‌شود و چند قدمی جلو می‌رود و به طرف عروس انار می‌اندازد و دوباره بازمی‌گردد و در کنار عروس قرار می‌گیرد. این عمل تا منزل داماد دو ـسه مرتبه تکرار می‌شود. چند ریش سفید هم که در جلو حرکت می‌کنند، برای آنها شعر می‌خوانند.

وقتی به منزل می‌رسند، عروس داخل خانه نمی‌رود، نزدیکان می‌گویند: «عروس پیش‌پایی می‌خواهد»، بنابراین پدر یا برادر بزرگتر داماد یک گوسفند یا مقداری پول و طلا به عروس می‌دهند تا او به خانه برود. طبق رسم معمولاً تا پدر عروس از آنها دعوت نکند، آنها به خانه پدر نمی‌روند؛ اما چند شب بعد از عروسی، عروس و داماد بی‌خبر والدین به خانه آنها می‌روند، به آن شب «شب دزدی» می‌گویند. در آن شب آنها مجازند هرچیز را که خوششان آمد، بی‌اجازه بردارند. بعد از آن دیگر خویشان و نزدیکان آنان را میهمان می‌کنند.

فرستنده: غلامرسول فاتح محسن‌آبادی
از: روستای سعدآباد کاریز

باورهای عامیانه مردم شهرضا

مردم شهرضا معتقدند که:

◄اگر هنگام صحبت راجع به یک متوفی فرد عطسه کند، او باید انگشت سبابه خود را گاز گرفته و به پشت گردنش بزند، وگرنه اتفاق بدی برایش می‌افتد.

◄اگر کف دست کسی بخارد، وضع مالی او خوب خواهد شد.

◄قبل از ریختن آب داغ روی زمین باید نام خدا را به زمین آورد وگرنه فرد دیوانه خواهد شد.

◄اگر دمپایی یا کفش کسی وارونه روی هم افتاد، علامت بیماری و تب سخت و حتی مرگ صاحب آن است.

فرستنده: غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا

پاسخ به نامه‌ها:

آرزو افتخاری از نیشابور

از نامه پر از مهر و محبت شما سپاسگزارم. در پاسخ سؤال شما باید بگویم تمامی عزیزانی که با این صفحه مکاتبه کنند به نوعی همکار ما محسوب می‌شوند. کما اینکه شما عزیز نیز یکی از همکاران ما هستید.

عباس اباذری از آمل

واژه‌نامه ارسالی شما در مجله شماره ۳۱۰۳ چهارشنبه پنجم شهریورماه به چاپ رسیده است. علت تأخیر در چاپ آن تراکم نامه‌هایی است که حاوی واژه‌نامه می‌باشد. در صورتی که مطالب دیگر، در زمان کوتاهتری به چاپ می‌رسند از نامه دوم شما پس از کسر واژه‌های تکراری در آینده استفاده خواهیم کرد.

رستم کریمی‌نژاد از نیک‌شهر

در پاسخ شما باید عرض کنم که از مطالب ارسالی شما بارها و بارها در این صفحه استفاده کرده‌ایم. ضمناً به شما توصیه می‌کنیم جهت صرفه‌جویی در کاغذ، از تمامی یک روی آن استفاده کنید. ذکر نام شما در صفحه آخر کافی است و نیازی به مهر کردن آن هم وجود ندارد. برای صدور کارت خبرنگاری در یکی از روزهای هفته و در ساعت اداری با روابط عمومی مجله تماس بگیرید.

اسماعیل علافی حرفه از تهران

داستان «هر جا بروی آسمان همین رنگ است» چون ارتباطی به صفحه فرهنگ مردم نداشت را به مسوول صفحه در قلمرو داستان تحویل دادم. و از واژه‌نامه ارسالی شما در آینده استفاده خواهیم کرد.

دریا با هر شدتی که توفانی باشد، ماهی هایی که در عمق زندگی می کنند آرامش خود را از دست نمی دهند

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته: زندان قصر

رؤیاهایی

تهیه: مجید شادمان‌نژاد
تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

در دفتر سالن ورزشی اندرزگاه نشسته و منتظر بودم تا نفر بعدی را برای مصاحبه به دفتر بیاورند. صدای کسانی که داخل ورزشگاه درحال تمرین و بازی بودند، در سالن لخت باشگاه می‌پیچید و طنین پژواک آن برای لحظاتی در دفتر شنیده می‌شد. دقایقی گذشت تا بالاخره مرد جوانی با راهنمایی مسوول بند، وارد دفتر شد. او قد متوسطی داشت اما لاغراندام بود و لباس زندان او را نحیف‌تر نشان می‌داد. موهای کم پشت و آشفته و ته‌ریش نه‌چندان خوش فرمش او را زار و نزار نشان می‌داد. صورت استخوانی‌اش با دو چشمی که از آنها اضطراب و ناراحتی خوانده می‌شد پس از اینکه برایش توضیح دادم که جهت انجام مصاحبه او را به دفتر آورده‌اند کمی جا خورد و بعد سعی کرد وانمود کند که آمادگی لازم را جهت انجام مصاحبه دارد. از او خواستم راجع به زندگی‌اش بگوید و او این‌طور توضیح داد:

○

-بیست و نه سال قبل در خانواده‌ای که وضع مالی چندان خوبی نداشتند، به دنیا آمدم من فرزند آخر این خانواده بودم و چهار خواهر و برادر بزرگتر از خود داشتم. از دوران کودکی‌ام خاطرات خوبی ندارم، چراکه وقتی فقط هشت سال داشتم مادرم براثر بیماری از دنیا رفت. مرگ مادرم برای من که هم کوچکترین فرزند خانواده و هم شدیداً وابسته به مادرم بودم، سخت بود و باعث افسردگی شدید شد، اما آن روزها کسی به این‌گونه مسائل توجهی نداشت. خواهر و برادرهایم یا به فکر درس بودند و یا کار، پدرم هم به فکر آنکه چگونه باید به زندگی‌اش سروسامان بدهد و بالاخره پس از مدت کوتاهی او ازدواج کرد.

تحمل نامادری، باز هم برای من که کوچکترین فرزند خانواده بودم، از همه سخت‌تر بود. چون نمی‌توانستم کسی را جای مادرم ببینم. دلم می‌خواست درس بخوانم اما خیلی چیزها آزارم می‌داد. نامادری‌ام خیلی زود صاحب بچه شد و توجه همه خانواده معطوف این میهمانان ناخوانده شد و خودبه‌خود مرا فراموش کردند. دوران ابتدایی را به سختی به پایان رساندم، اما دیگر نتوانستم ادامه بدهم و درس را برای همیشه کنار گذاشتم. البته درس نخواندنم به معنای خانه‌نشین شدنم نبود، چراکه بلافاصله در یک مغازه جوشکاری به عنوان شاگرد، مشغول کار شدم.

هفت سال آنجا کار کردم و کاملاً این حرفه را یاد گرفتم. اما متاءسفانه همچنان افسردگی داشتم و از شهر و دیارمان بشدت متنفر بودم تا اینکه یکی از برادرهایم را هم از دست دادم. داغ برادر آنقدر برایم سنگین بود که دیگر نتوانستم تاب بیاورم و چون چشمهایم هم براثر جوشکاری بشدت آسیب دیده بود، برای کار و درمان راهی تهران شدم. سال ۷۵ به تهران آمدم. نه قوم و خویشی در این شهر بزرگ داشتم و نه دوست و آشنایی، بنابراین در یکی از مسافرخانه‌های جنوبی شهر اتاقی اجاره کردم به مبلغ شبی دویست تومان. البته بلافاصله هم دنبال کار رفتم ولی با شرایطی که داشتم، کسی مرا نپذیرفت. ناچار در میدان راه‌آهن شروع به دستفروشی کردم. جنس‌هایی مثل انگشتر و تسبیح و ساعت می‌خریدم و بعد می‌فروختم. با اینکه کار پایینی بود، اما درآمدش بد نبود. گاهی تا چهار-پنج هزار تومان درمی‌آوردم. بعضی روزها هم اصلاً چیزی نمی‌فروختم. اما از آنجا که تنها و کم‌خرج بودم خیلی زود توانستم بعد از حدود یک سال و نیم سیصد هزار تومان پس‌انداز کنم. اما متأسفانه این وضع چندان پایدار نبود، زیرا بعد از مدتی شهرداری اجازه کار به دستفروشها نداد و آنها را از سطح خیابانها و میدانها جمع‌آوری کرد و من هم دیگر نتوانستم آنجا دستفروشی کنم.

ناچار به میدان گمرک یا همان رازی فعلی رفتم. چند ماهی آنجا کار کردم اما مأموران شهرداری، اجازه کار در آنجا را هم به ما ندادند. ناچار به میدان امام حسین رفتم و برحسب اتفاق با مردی آشنا شدم که کارش خرید و فروش CD و مشروبات الکلی بود. او پیشنهاد کرد که با هم اتاقی اجاره کنیم و منهم کنار او کار کنم. طبعاً در آن شرایط بیکاری و علافی، من که بچه شهرستان بودم و در تهران غریب و بی‌کس، از آن پیشنهاد استقبال کردم. هر دو نفری صد هزار تومان پول گذاشتیم و در خیابان نظام‌آباد اتاقی اجاره کردیم با ماهی هجده هزار تومان کرایه. بعد هم من کنار او ایستادم و مثل او به خرید و فروش CD و مشروبات الکلی پرداختم. البته گاهی هم به محل کار سابقم یعنی میدان راه‌آهن و گمرک سری می‌زدم. در یکی از همین سرزدنها که برحسب اتفاق مشروب هم مصرف کرده بودم، ناخودآگاه با یک نفر درگیر شدم. ماجرا از این قرار بود که من درحال عبور از پیاده‌رو بودم که یک نفر بشدت به من تنه زد و از کنارم رد شد. من که حال عادی نداشتم، به دنبال او دویدم و بعد هم که به او رسیدم با او درگیر شدم و او هم نامردی نکرد و مرا کتک زد. از آنجایی که می‌دانستم نمی‌توانم از پس او بربیایم، او را تعقیب کردم، وقتی از محل دور شد، چون دیده بودم ماشین خود را کجا پارک کرده است، به دنبال یکی از دوستانم رفتم و بعد هم با هم شیشه‌های ماشین او را خرد کردیم، اما طرف سررسید و با کمک مردم ما را به کلانتری بردند. آنجا طرف خسارت خواست، اما من با قلدری گفتم که او مقصر بوده و من هم خسارت نمی‌دهم. با اینکه پول هم داشتم و راحت می‌توانستم پول را بدهم و آزاد شوم، اما چون درحال عادی نبودم، خیره‌سری کردم و نتیجه آن شد که در دادگاه به دو ماه حبس و تحمل هشتاد ضربه شلاق -به علت شرب خمر- محکوم شدم و برای اولین مرتبه به همین زندان و همین اندرزگاه آمدم و بعد از دو ماه حبس و هشتاد ضربه شلاق آزاد شدم. اما شاید باور نکنیدهمان دو ماه حبس باعث شد تمام ترسی که از کودکی و نوجوانی از زندان داشتم، ناگهان از بین برود. همیشه فکر می‌کردم در زندان درست مثل آنچه در فیلم‌ها می‌بینیم به پای زندانیان غل و زنجیر می‌بندند و هر روز آنها را به بیابان می‌برند تا کار کنند و شبها هم آنها را می‌زنند و اجازه خواب نمی‌دهند! اما وقتی به زندان آمدم متوجه شدم تمام تصوراتم غلط بوده و برعکس برای خیلی‌ها جای راحت و مناسبی هم هست!

به هرحال بعد از دو ماه که بیرون رفتم باز هم کار فروش CD و مشروبات الکلی را ادامه دادم. CDها معمولاً فیلم‌های فارسی قبل از انقلاب بود که از طریق دستگاه ضبط می‌کردیم. هر CD برای خودمان حدود ۴۰۰ تومان تمام می‌شد و بعد آنها را به قیمت هزار تومان می‌فروختیم. البته چند ماهی از آزاد شدنم نگذشته بود که دوباره به جرم فروش CD دستگیر شدم، اما حالا دیگر وضع فرق می‌کرد، چرا که یک بار زندان را تجربه کرده بودم و ترس چندانی نداشتم. این بار به تحمل یک ماه حبس محکوم شدم و دوباره بعد از یک ماه که آزاد شدم، کارم را شروع کردم. مدتی بعد مجدداً دستگیر شدم و چون این بار تعداد CDها کمتر بود به دوازده روز حبس محکوم شدم و دوباره بعد از دوازده روز، روز از نو روزی از نو. ضمن اینکه حالا شگردهای کار را کاملاً یاد گرفته بودیم و بهتر می‌توانستیم از دید مأمورها پنهان شویم و یا اینکه وقتی لو رفتیم، از صحنه فرار کنیم، اما باز هم ناموفق بودیم چرا که چند ماه بعد، دوباره مرا به جرم فروش CD و پاسور دستگیر کردند و باز به تحمل دو ماه حبس محکوم شدم و باز هم بعد از دو ماه، دوباره کارم را شروع کردم. انگار حبس کشیدن و زندان رفتن برایم نوعی عادت شده بود و هرچند وقت یک‌بار باید به زندان سری می‌زدم! تا اینکه دو سال قبل به جرم فروش CD و مشروبات الکلی دستگیر شدم و باز هم به تحمل چهار ماه حبس و هشتاد ضربه شلاق محکوم شدم. اما این بار در زندان فرصت داشتم که بیشتر فکر کنم و شاید در نتیجه همین افکار بود که احساس کردم به خودم خیلی ظلم می‌کنم. من چرا باید در مدت کمتر از دو سال، چهار مرتبه به زندان می‌آمدم و نهایتاً چقدر دیگر می‌توانستم ادامه دهم؟ این کار آنقدر سود نداشت که به خاطر آن من بیش از نیمی از سال را در زندان بگذرانم و چهره‌ام برای اکثر قضات و مأموران کلانتری آشنا باشد، بنابراین در زندان توبه کردم و با خودم عهد بستم بلافاصله بعد از تحمل حبسم به مشهد مقدس و پابوسی امام رضا(ع) بروم و از تمام گذشته‌ام و آنچه در همین مدت کوتاه انجام داده‌ام توبه کنم و بعد هم گوسفندی قربانی کنم و هرگز به دنبال خلاف نروم.

> **داغ برادر آنقدر برایم سنگین بود که دیگر نتوانستم تاب بیاورم و چون چشمهایم هم براثر جوشکاری بشدت آسیب دیده بود، برای کار و درمان راهی تهران شدم**

و دقیقاً بعد از چهار ماه حبس و هشتاد ضربه شلاق، راهی مشهد مقدس شدم و آنجا بین خودم و امام رضا(ع) و خدا عهدی بستم که هرگز به دنبال هیچ خلافی نروم و زندگی آبرومندی برای خودم تشکیل دهم.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

که سوختند!

وقتی به تهران برگشتم، کار جوشکاری را که کاملاً در آن مهارت داشتم شروع کردم. با عنایت خدا و توجه امام رضا(ع) کارم خیلی زود گرفت طوری که توانستم بعد از حدود یک سال موتور و موبایل بخرم و حدود سه میلیون و خرده‌ای هم پس‌انداز کنم. با اینکه دستمزدم خیلی گران نبود اما درآمدم خیلی خوب بود چون کاملاً کار را بلد بودم. حدود هفت سال از صبح تا شب در جنوب کار کرده بودم و کاملاً به طرحهای ساده و پیچیده سفارشی آشنا بودم.

> من پول را به رفیقم دادم و گفتم آنجا بماند تا من بروم و سفته بخرم، اما همین که من از آنجا خارج شدم، او هم به بهانه‌ای بیرون آمد و پرید روی موتورش و رفت که رفت

به هرحال بعد از اینکه در کار جا افتادم، یکی از دوستانی که دو ـ سه سال بود با هم آشنا شده و همدیگر را می‌شناختیم به سراغم آمد و گفت فلانی یک قواره زمین در اسلامشهر هست که به درد تو می‌خورد. بیا برویم و آن را بخر! من هم فکر کردم که خوب اگر یک تکه زمین بخرم بهتر از آن هست تا پولم یکجا راکد بماند. پس با هم رفتیم و زمین را دیدیم و چون مورد پسند من هم بود، موتور و موبایل را فروختم و با سه میلیون تومانی که در بانک داشتم، مقداری جمع و جور کردم و به سراغ زمین رفتیم. همین جناب دوست! یک قولنامه دستی تنظیم کرد و من هم تمام پولها را که به صورت تراول چک درآورده بودم، به او دادم و به‌طور قولنامه‌ای ما مثلاً زمین را خریدیم. البته مقداری پول کم بود که طرف تقاضای سفته کرد. جناب دوست از من خواست بروم و سفته بخرم و پشت آن را امضا کنم و به او بدهم و قرار براین شد که پس از پرداخت آخرین قسط باقیمانده، به اتفاق به محضر رفته و سند را به نام بزنیم.

من پول را به رفیقم دادم و گفتم آنجا بماند تا من بروم و سفته بخرم، اما همین که من از آنجا خارج شدم، او هم به بهانه‌ای بیرون آمد و پرید روی موتورش و رفت که رفت. که تا امروز هم او را ندیده و خبری از او ندارم.

بعد از این اتفاق، چون دست من به جایی بند نبود و هیچ آدرس و شماره تماس و نشانه‌ای از او نداشتم ناچار برگشتم و دوباره کار را شروع کردم. می‌دانستم که اگر دل به کار بدهم خیلی زود ضرر رفته را جبران خواهم کرد. البته از آن دوستم هم خیلی ناراحت بودم که چرا حرمت دوستی‌مان را نگه نداشت و برای پولی که در این دوره هیچ کاری با آن نمی‌توان کرد، عنوان دزد را برای خودش انتخاب کرد.

اما من طوری کار می‌کردم که در ماه حتی تا دویست هزار تومان هم کار می‌کردم و چون تنها بودم و هیچ خلافی نداشتم شاید در ماه با محاسبه بیست و پنج هزار تومان کرایه خانه‌ام، ماهی پنجاه هزار تومان خرجم نمی‌شد. بقیه پولها را پس‌انداز می‌کردم. تصمیم داشتم وقتی ده ـ بیست میلیون جمع کردم به شهرمان برگردم و خانه‌ای و مغازه‌ای بخرم و همانجا ازدواج کنم. اما سرنوشت گویی چیز دیگری را برایم رقم زده بود.

اوایل تابستان بود. ساعت حدود شش و نیم بعدازظهر کارم تمام شد. از محل کارم تا میدان امام حسین را با تاکسی آمدم. از ماشین که پیاده شدم احساس کردم اگر همان موقع به خانه بروم، هم حوصله‌ام سر می‌رود و هم خستگی به تنم می‌ماند، خصوصاً آنکه خانه‌ام در انتهای یک کوچه بن‌بست و طبقه دوم یک بقالی بود و هیچ وسیله سرگرمی هم غیر از یک رادیو کوچک نداشتم. پس تصمیم گرفتم اول به سینما بروم و حداقل یک فیلم ببینم و بعد به خانه بروم و حمام کنم و بخوابم. پول زیادی هم همراهم نبود. حدود دو هزار و پانصد تومان داشتم، آن هم برای خرج راهم. همیشه پولهایم را در بانک می‌گذاشتم زیرا در خانه مجردی که نمی‌توان پول نگه داشت و لزومی هم نداشت بیش از دو ـ سه هزار تومان همراهم باشد. به هرحال مقابل سینما ایستاده بودم و منتظر شروع سانس فیلم بودم که نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد که مأموری آمد و پسر جوانی را که نزدیک من ایستاده بود دستگیر کرد. بعد هم پسر جوانی حدود ۱۶ یا ۱۷ ساله به همان مأمور نزدیک شد و چیزی گفت که او آمد و به من گفت همراهش بروم. وقتی علت را پرسیدم گفت که اطلاع داده‌اند من دست دختری را گرفتم! در صورتی که خدا می‌داند نه دختری آنجا بود و نه پسری و نه شاکی! حتی مأمور هم خودش چیزی را ندیده بود که بخواهد بگوید شاهد جریانی بوده.

وقتی داشتم برای مأمور توضیح می‌دادم که اصلاً این‌طور نبوده و من کسی را ندیدم، او کمی به چهره‌ام دقیق شد و گفت که: «اصلاً مرا می‌شناسد! و بارها مرا به کلانتری برده است!» برایش گفتم که من تا دو سال قبل خلاف می‌کردم، ولی الان مدتهاست که اصلاً هیچ خلافی نکرده‌ام، متأسفانه باور نکرد! و مرا به کلانتری برد. آنجا هم هرچه قسم خوردم که من خلاف نمی‌کنم کسی باور نکرد. البته همه مأموران آن کلانتری ـ که من آنجا سابقه هم زیاد داشتم ـ معترف بودند که مدتهاست مرا آنجا ندیده‌اند ولی آنها گفتند که شاید تا به‌حال شهرستان بوده‌ام! به آنها گفتم بروند محل کارم و تحقیق کنند که من چه مدت است آنجا مشغول کارم، ولی قبول نکردند و درنهایت مرا به دایره مبارزه با مفاسد اجتماعی بردند. آنجا از مأموران سؤال شد که شاکی من چه کسی است؟ مأموران گفتند شاکی ندارد، اما جرمش مزاحمت برای بانوان است. آنجا هم گفتند که مجرم یا باید مدرک جرم داشته باشد یا شاکی. که هیچ‌کدام را هم نداشتم، بنابراین گفتند که مرا به کلانتری برده و با گرفتن تعهد آزادم کنند.

و دوباره به کلانتری برگشتیم. در کلانتری با اینکه یکی از مأمورها که برحسب اتفاق مرا در محل کارم دیده بود، وساطت کرد و از افسر نگهبان خواست که با گرفتن تعهد مرا آزاد کنند، اما افسر نگهبان این کار را نکرد و گفت بهتر است صبر کنم روز بعد به دادگاه بروم و تبرئه شوم. من هم پذیرفتم. روز بعد که به دادگاه رفتیم قاضی که دست بر قضا، مرا به علت سوابق قبلی‌ام می‌شناخت با استناد به گزارش مأمور، برایم کفالت ۲۰۰ هزار تومانی صادر کرد درحالی که من فقط ۲۵۰۰ تومان پول داشتم. البته آن پسر جوانی که قبل از من دستگیر شده بود، نیز مثل من کفالت ۲۰۰ هزار تومانی گرفت که چون خانواده‌اش همراهش بود، کفالت را سپرد و آزاد شد، اما من که پول همراهم نبود، ناچار راهی زندان شدم و از آن زمان تاکنون در زندان هستم و هنوز هم دادگاهی نشده‌ام، درحالی که هیچ جرمی مرتکب نشده‌ام و تاوان هیچ چیز را پس می‌دهم. البته می‌دانم این تاوان آن روزهایی است که به‌راحتی خلاف می‌کردم. اگر آن روزها این چیزها را می‌دانستم، هرگز خلاف نمی‌کردم و دنبال این کارها نمی‌رفتم، تا هر مأموری مرا بشناسد، اگر می‌دانستم فقط دنبال کار می‌رفتم. نه اینکه در عرض مدت کوتاهی که در تهران بودم، چندین مرتبه زندان را تجربه کنم! اما دیگر نمی‌خواهم ادامه دهم. شاید از این شهر بروم جایی که دیگر هیچ مأموری مرا نشناسد. چرا که اینجا دیگر جای من نیست! البته روی آن را که به شهر خودمان برگردم را ندارم، چرا که هفت سال قبل با دست پر به تهران آمدم، اما الان که هیچ پولی ندارم، دوست ندارم با دست خالی برگردم. حالا دیگر خواهر و برادرهایم ازدواج کرده‌اند و باید از خجالت آنها دربیایم. اگر از زندان آزاد شوم، حتی با یک مرخصی دو ـ سه ساعته، می‌توانم دویست هزار تومان را فراهم کنم و تا روز دادگاهی از تهران آزاد شوم. و بعد از آن هم وقتی تکلیفم روشن شد، شاید به شهری دیگر بروم و زندگی دوباره‌ای را شروع کنم.

بقیه در صفحه ۴۷

پاورقی جدید ایرانی

عنکبوت

به قلم: مصطفی گلیاری

قسمت اول

عنکبوت را از داستان زندگی یک بیمار روانی الهام گرفته‌ام. زمانی که در سال ۶۱ برای نوشتن رمان خاکی‌نشینان در حوالی خیابانهای راهپیما و جمشید و خیابان خاکی و قوام دفتر پرسه می‌زدم، از قصه زندگی صفدر عنکبوت باخبر شدم.

در این قصه مسائل و حوادث و واکنش افراد، از دید روان‌شناسی هم بیان شده است و همه کسانی که در این قصه با ماجرایی درگیر هستند واکنش‌های گوناگونی از خود نشان می‌دهند، بنابراین میزان موفقیت افراد در خلاصی از حوادث، با هم فرق می‌کند. شاید با مقایسه واکنش‌های افراد قصه در برابر ماجراها، بتوان فهمید چگونه می‌توان از ماجرایی، جان به‌در برد و آسیب کمتری دید!

بهار بود و جیک جیک گنجشک‌ها در صدای رعدی که می‌غرید، گم می‌شد. بادی که تا چند لحظه پیش نسیمی خرم و معطر بود، حالا به طوفانی شدید تبدیل شده بود و شاخه‌های درخت‌ها را که برگ‌هایی سبز و نورسته داشتند، تکان می‌داد. مادر مریم به آسمان نگاه کرد و گفت:

ـ دیدی گفتم به این هوا نمیشه اعتماد کرد؟ اقلاً کاش با خودمون چتر آورده بودیم. این هوا بوی بارون میده.

مریم نفس عمیقی کشید و گفت:

ـمن که عاشق بارونم. کاش همه‌ش بارون بباره.

مادرش روسریش را مرتب کرد و گفت:

ـ واسه تو که جوونی این هوا اشکالی نداره ولی من دیگه پیر شدم و طاقت سرما و باد و بوران ندارم.

ناگهان آسمان ترکید و قطره‌های درشت باران بر سر و روی آنها ریخت. رهگذرها هر یک به گوشه‌ای گریختند و سر پناهی جستند. مریم و مادرش هم که حالا به چهار راه فاطمی رسیده بودند، زیر سایه‌بان فروشگاه سپه پناه گرفتند. در این میان کوپن فروش‌ها بی‌آن‌که از باران بهراسند، به رهگذرها چشم دوخته بودند و دنبال مشتری می‌گشتند و یکی از آنها که قدی باریک و بلند داشت، به مریم و مادرش چشم دوخت و پس از مکثی کوتاه به سوی آنها رفت و گفت:

ـسلام عرض می‌کنم اگه کوپن فروشی دارین، در خدمتم.

مادر مریم قد و بالایش را برانداز کرد و گفت:

ـنکنه تو هم می‌خوای سرمون کلاه بذاری؟

کوپن فروش که سر و وضعی تقریباً مرتب داشت، به موهای بلند و لَخت و قهوه‌ای رنگش دستی کشید و با لبخند گفت:

ـخانم ما اینجا داریم نون حلال درمیاریم. خدا نکنه که بخوایم سر کسی کلاه بذاریم.

مادر مریم گفت:

ـ آخه دیروز یه خورده بُنِ کارمندی داشتم که اومده بودم بفروشمش ولی دوستات می‌خواستن سرم کلاه بذارن و اونا رو مفت بخرن.

کوپن فروش سرش را خاراند و گفت:

ـ خانم من اینجا هیچ دوستی ندارم. اسمم داریوشه. برین از همه بپرسین و ببینین تا حالا سر کسی کلاه گذاشتم یا نه.

مریم لبخندی زد و گفت:

ـاگه هیچ دوستی ندارین از کی بپرسیم؟

داریوش لبخند نمکینی زد و گفت:

ـحق با شماس. به هر حال اگه طالبین، بن‌ها تونو می‌خرم. پس بهتره اول برین از همه قیمتش رو بپرسین، بعدش بیاین پیش خودم تا اونا رو بالاتر بخرم.

مادر مریم به باران که با شدت می‌بارید، نگاهی کرد و از کیفش چند برگ بن بیرون آورد و گفت:

ـمثل این که تو پسر خوبی هستی. بیا این بن‌ها رو نگاه کن و بگو چند می‌خری.

داریوش بن‌ها را گرفت و ورق زد و گفت:

ـ اینا رو ازتون می‌خرم دوازده تومن. خدا وکیلی یه تومن بیشتر گیر خودم نمیاد.

مریم با خوشحالی گفت:

ـ وای مامان! این آقا داره از دیروزی‌ها دو هزار تومن گرون‌تر می‌خره.

مادرش به او نگاهی کرد و لبش را گزید و چیزی نگفت. داریوش که متوجه نگاه و منظور او شده بود، گفت:

ـ خانم من خودم می‌دونم که از بقیه گرون‌تر می‌خرم. اهل بازار گرمی هم نیستم. به یه لقمه نون حلال و یه خورده سود هم قانعم.

این را گفت و دوازده اسکناس هزاری تا نخورده به سوی آنها دراز کرد. مادر مریم پول‌ها را گرفت و در کیف گذاشت و گفت:

- شما همیشه اینجا هستین؟

داریوش پشت گوشش را خاراند و گفت:

- همیشه که نه. ولی معمولاً میشه منو اینجاها پیدا کرد.

مادر مریم درِ کیفش را بست و درحالی که با مریم راه می‌افتاد، گفت:

- اگه بازم بن و کوپنِ فروشی داشتیم، میایم پیش خودتون.

داریوش دستش را برای آنها تکان داد و گفت: OK

مادر و دختر راه خود ادامه دادند. باران کمی آرام‌تر شده بود و یک دم‌جنبانکِ زیبا کنار جوی آب دنبال کرم‌های کوچک می‌گشت. مریم به پرنده اشاره کرد و گفت:

- چه خوشگله!

مادر با بی‌تفاوتی گفت:

- آره. خوشگله ولی به هر حال کوپن فروشه.

مریم با خنده و تعجب گفت:

- کوپن فروشه رو نمی‌گم. این پرنده رو میگم.

مادر هم خندید و هر دو خرم و خندان به سوی خانه رفتند. خانهٔ آنها در یکی از کوچه‌های نزدیک چهار راه فاطمی بود و زندگی آرامی داشتند. مریم تنها فرزند خانواده بود. فاصلهٔ سنی او با پدر و مادرش بیش از چهل سال بود زیرا هر دو دیر ازدواج کرده بودند. پدرش کارمند بلند پایهٔ بانک بود. او مردی سربه‌زیر و وظیفه شناس و کم حرف بود و مادر مریم کاملاً برعکس او، اهل بگو بخند و مهمانی و گردش و تفریح بود. مریم هم به او رفته بود. تازه دیپلمش را گرفته بود و داشت برای کنکور می‌خواند. با این که امیدی به قبول شدن نداشت، روزی دو سه ساعت درس می‌خواند. بیشتر دلش می‌خواست شوهر کند ولی هنوز خواستگاری که به دلش بنشیند، وارد خانهٔ آنها نشده بود.

فردای همان روز مریم با یکی از خانم‌های همسایه به چهار راه فاطمی رفت تا او را پیش داریوش ببرد و کوپن‌هایش را برایش بفروشد. پیش از این که مریم داریوش را ببیند، او متوجه مریم و خانم همسایه شد و با لبخندی که چهره‌اش را دوست داشتنی‌تر می‌کرد، جلو رفت و خیلی خودمانی سلام کرد و گفت:

- به‌به. چشم ما روشن. حال تون چطوره؟ می‌بینم که برامون مشتری آوردین.

مریم که انتظار شنیدن این حرف‌ها را نداشت سلام کرد و توضیح داد که همسایهٔ آنها مقداری کوپن دارد و با هم آمده‌اند تا کوپن‌ها را به بهترین کوپن فروشِ این منطقه بفروشند. داریوش از او تشکر کرد و کوپنَ‌ها را با قیمتی بسیار خوب خرید و پس از کمی شوخی و خوشمزگی، پول کوپن‌ها را داد و با آنها خداحافظی کرد. وقتی که مریم و خانم همسایه رفتند، داریوش با فاصله‌ای مناسب، دنبال‌شان رفت و بدون این که دیده شود، خانهٔ مریم را یاد گرفت و زیر لب گفت:

- یواش یواش داره ازت خوشم میاد. حیفه که بذارم مفت از دستم در بری. تو راستِ کارِ آقا صفدری!

این را گفت و درحالی که برمی‌گشَت تَا به راه خود برود، با چرب‌دستیِ بسیار، ماژیکی را که در جیب کت رهگذری بود، کف رفت و آن را در جیب شلوار خود گذاشت و بشکنی زد و با گام‌هایی بلند از آنجا دور شد.

صبح روز بعد، داریوش در آن سوی خیابان، کمی بالاتر از کوچهٔ خانهٔ مریم، ایستاد و به کوچه چشم دوخت. او آن‌قدر منتظر ماند تا این که سرانجام مریم را دید که داشت از کوچه بیرون می‌آمد. داریوش با دیدن او لبخندی زد و پس از کمی مکث، به آن سوی خیابان رفت و خود را به مریم رساند و درحالی که وانمود می‌کرد او را تصادفی دیده، گفت:

- من چه خوش بختم که برای بار سوم شما رو می‌بینم. نکنه دارین میرین کوپن بفروشین.

مریم با صدای بلند خندید و گفت:

- نکنه فکر کردین من دلال کوپن هستم؟

باز هم خندید و ادامه داد:

- راستش داشتم می‌رفتم میدون انقلاب تا یکی دو تا جزوهٔ کنکور بخرم. آخه مدتیه که دارم الکی واسه کنکور درس می‌خونم.

داریوش هم خندید و گفت:

- عجب تصادفی! چون منم داشتم می‌رفتم میدون انقلاب. شاید باور نکنین. ولی منم می‌خوام برم کتاب بخرم.

مریم خندید و گفت:

- چه جالب! لابد می‌خواین کتابِ چگونه کوپن بفروشیم رو بخرین.

داریوش با لبخندی که کمی عصبی بود، گفت:

- نه آبجی! اگه تو تازه می‌خوای کنکور بدی و بری دانشگاه، ما حالا دو ساله که دانشجوییم.

مریم ایستاد و با حیرت به او نگاه کرد و گفت:

- راست میگین؟ باور کن که من از اولش می‌دونستم که شما یه آدم باشخصیت و باکلاس هستین. اصلاً بهتون نمیاد که کوپن فروش باشین. ممکنه بگین چه رشته‌ای می‌خونین؟

داریوش دستی به دماغش کشید و سینه‌اش را کمی صاف کرد و گفت:

- راستش دانشجوی تئاترم.

چشم‌های مریم گرد شد و با ذوق‌زدگی گفت:

- وای چه خوب! خوش به حال تون! پسر دایی منم دانشجوی تئاتره. دانشگاه تهران درس می‌خونه. البته هنوز ترم اوله. شما کجا درس می‌خونین؟

داریوش به جای جواب، به مسافر کشی که رد می‌شد، اشاره کرد و گفت: - انقلاب.

ماشین ایستاد و داریوش درِ جلو را باز کرد و سوار شد. مریم هم کنارش نشست و با شوق و ذوق به او نگاه کرد و گفت:

خیلی خوشحالم که با شما آشنا شدم.

بعد مکثی کرد و ادامه داد:

- می‌بخشین که می‌پرسم. ممکنه بگین چرا دارین کوپن فروشی می‌کنین؟

داریوش لبش را مکید و سینه‌اش را صاف کرد و خواست چیزی بگوید ولی مریم پیش دستی کرد و با علاقه گفت:

- بذارین خودم بگم. شما قراره توی یه نمایش، نقش یه کوپن فروشو بازی کنین و حالا دارین ظاهراً کوپن فروشی می‌کنین تا حسابی برین تو حس. درسته؟

داریوش نفس عمیقی کشید و گفت:

- درست زدی تو خال! آره. استادمون گفته باید کوپن فروشی کنم، تا بتونم نقشم رو خوب دربیارم.

داریوش تا میدان انقلاب دربارهٔ اطلاعاتی که از کوپن فروش‌ها به دست آورده بود، حرف زد و چند تکهٔ نمایشی هم بازی کرد و حسابی مریم را شیفتهٔ خود ساخت. وقتی که پیاده شدند، دوباره داریوش دست به‌کار شد و دویست گرم چاغالهٔ نوبرانه خرید و پولش را به رخ مریم کشید. البته او به این هم اکتفا نکرد و پول کتاب‌هایش را هم حساب کرد و مریم را نمک گیر کرد. و درست وقتی که می‌خواستند برگردند، مریم پرسید:

- مگه نمی‌خواستین واسه خودتون کتاب بخرین؟

داریوش دستی به موهایش کشید و گفت:

- کتابی که می‌خواستم، توی کتاب فروشی‌ها ندیدم.

مریم ایستاد و گفت:

- ولی شما که سراغ کتاب تون رو از کسی نگرفتین. می‌خواین برگردیم و بپرسیم؟

داریوش لبخندی زد و گفت:

- یه هنرپیشه باید نگاهش خیلی تیز باشه. من با یه نگاه، دیدم که کتابی رو که می‌خوام، اینجاها پیدا نمیشه.

مریم حرکتی که به نشانهٔ تعجب بود، با چشم‌هایش نشان داد و گفت:

- ممکنه بفرمایین دنبال چه کتابی هستین؟

داریوش گفت:

- تو چرا این قدر گیر میدی؟ بی‌خیال شو و بریم.

مریم شانه‌ای بالا انداخت و گفت:

- بریم. راستی چرا شما گاهی درست مثل کوپن فروشا حرف میزنین؟

داریوش سیگاری روشن کرد و پک عمیقی زد و گفت:

- همه‌ش مال حسِ بازیگریه.

مریم به او نگاه کرد و گفت:

- درسته. سؤالم بی‌جا بود. من شنیدم که هنرپیشه‌ها چنان تو حسِشون فرو میرن که گاهی یادشون میره کی هستن.

آنها گفت‌وگو کنان به سوی خانهٔ مریم رفتند. وقتی که به آنجا رسیدند، مریم دلش نمی‌آمد از داریوش خداحافظی کند بنابراین او را برای خوردن چای و شیرینی دعوت کرد. داریوش بی‌هیچ تعارفی این دعوت را پذیرفت و با هم وارد خانه شدند. مادر مریم از دیدن داریوش تعجب کرد ولی مریم او را به آشپزخانه برد و خیلی خلاصه توضیح داد که داریوش دانشجوی سال دوم بازیگری است و فعلاً درحال تحقیق است تا نقش یک کوپن فروش را بازی کند. مادرش از شنیدن این حرف ذوق زده شد و با روی باز از داریوش پذیرایی کرد و ضمن حرف‌های گوناگون، دربارهٔ خانوادهٔ داریوش چیزهایی از او پرسید. داریوش گفت:

- من اهل آبادانم. همهٔ خونواده‌ام توی جنگ شهید شدن. خودمم تا پای مرگ رفتم ولی خدا خواست زنده بمونم. بدنم پر از جای ترکشه. بذارین چند تا شو نشونتون بدم.

او آستینش را بالا زد و جای چند زخم عمیق را که بعضی از آنها بد جوش خورده بودند، به آنها نشان داد و با آب و تاب ماجرای شهادت افراد خانواده‌اش را تعریف کرد. مریم و مادرش حسابی متأثر شدند و به او به چشم قهرمانی بی‌بدیل نگاه کردند. داریوش تعریف کرد که آدمِ تنها و خود ساخته‌ای است و با این که مشکلات بسیاری داشته، هرگز ناامید نشده و توانسته است روی پای خودش بایستد. او گفت که آدمی عاطفی و احساساتی است و هیچ آرزویی جز این ندارد که با دختری خوب و خانواده دار و محترم ازدواج کند.

در فرصت‌های کوتاهی که مادر مریم از اتاق بیرون می‌رفت، داریوش با نگاه‌هایی عاشقانه به او نشان می‌داد که از او خوشش آمده است. مریم هم که دختری رومانتیک و احساساتی بود، کم‌کم تحت تأثیر این نگاه‌ها قرار گرفت و رفته رفته کم حرف و ساکت شد و با چشمانی مشتاق، به او نگاه می‌کرد به‌طوری که وقتی که داریوش بلند شد تا برود، قلب مریم فرو ریخت و به او گفت اگر دلش می‌خواهد می‌تواند باز هم آنجا بماند ولی داریوش گفت که باید برود و کمی تمرین نمایش کند. مادر مریم هم که از او خوشش آمده بود، گفت گاهی به آنها سر بزند و با پدر مریم و پسر دایی او آشنا شود. داریوش هم قول داد که هر وقت فرصتی پیش بیاید، به خانهٔ آنها برود.

مریم تا درِ خانه، داریوش را بدرقه کرد و با آهی در سینه، از اوَ جدا شد. داریوش هم با دلی خرم و لبی خندان از آنجا دور شد. وقتی که داشت از خیابان امیر آباد پایین می‌رفت، چشمش به موتور سیکلت سیاه رنگی افتاد که روبه‌روی یک قنادی پارک شده بود و قفل و زنجیر نداشت. او با خونسردی سوار موتور شد و آن را در سرازیری انداخت و آرام آرام به طرف پایین رفت. پس از این که از چهار راه فاطمی گذشت، کنار خیابان ایستاد و با دستکاری سیم‌های موتور، آن را روشن کرد و با سرعت به سوی میدان انقلاب، و از آنجا به دروازه غار رفت و وارد یکی از کوچه‌های تنگ و شلوغ شد. پس از گذشتن از چند پیچ و خم، جلو خانهٔ قدیمی و مخروبه‌ای ایستاد و موتور را به حیاط برد. همین که وارد حیاط شد، جوان کوتاه قد و چهار شانه‌ای که کنار حوض لجن آلودی نشسته بود، با پرخاش به او گفت:

- ضایعِ هیچی ندار! دو سه روزه کجا غیبت زده؟

داریوش موتور را کنار دیوار روی جک گذاشت و اندام باریک و بلندش را به حالت تعظیم درآورد و گفت:

- چاکر آقا صفدر هم هستیم. هر جا که بودیم، زیر سایهٔ شما بودیم.

صفدر، با چشم‌های ورقلمبیده و سیاهش به او نگاه کرد و گفت:

- پرسیدم تا حالا کدوم جهنمی بودی؟

داریوش به صورت او نگاه کرد. دماغ بزرگش بر اثر شکستگی کج شده بود. روی صورتش جای زخمی عمیق که بد جوش خورده بود، دیده می‌شد. لب بالایی اش به طرف بالا چین خورده بود و دندان‌های زردش دیده می‌شد. داریوش چشمش را پایین انداخت و بدون این که وحشتش را از آن صورتِ ترسناک نشان دهد، گفت:

- اینَ موتور رو هم امروز کاسبی کردیم و آوردیم خدمت شما.

صفدر به موتور اعتنایی نکرد و با همان لحن گفت:

- اُسگل! من یه ماهه که به حرفای تو دل بستم و منتظرم به وعده‌هات عمل کنی. من دیگه پوکیدم از بس به این تن لش‌ها دل خوش کردم. به من میگن صفدر عنکبوت. من اهل شکارم نه اهل معامله. حالیت شد؟

داریوش دوباره به او تعظیم کرد و با لبخند گفت:

- جون آقا صفدر، دارم مخ یه دختره رو می‌زنم که حرف نداره. اگه یه خورده صبر کنی، از اون شکارای نابیه که جون میده واسه این که بیفته توی تور صفدر عنکبوت.

صفدر از کنار حوض بلند شد و به شاخهٔ درختی که نزدیکش بود چنگ انداخت. مشتی از برگ‌هایش را کند و گفت:

- به جون خودم اگه این بارم خالی بسته باشی بهت رحم نمی‌کنم. حالا تعریف کن ببینم قصهٔ این یارو چیه؟

داریوش با دست برای او بوسه فرستاد و گفت:

- بریم تو اتاق تا واسه‌ت نقل کنم.

صفدر چیزی نگفت و به طرف اتاقی که با سه پله از کف حیاط جدا شده بود، رفت. داریوش هم دنبالش راه افتاد و وقتی که هر دو وارد اتاق شدند، صفدر یقهٔ او را گرفت و گفت:

- بنال ببینم.

ادامه دارد

از گوشه و کنار جهان

صدا و تصویر در کف دست شما

تولیدکنندگان در تامسون لیرا باز هم آرام ننشسته و وسیله‌ای پرتابل را طراحی کرده‌اند که قادر است تا تصویر ویدئو و یا تلویزیونی را روی پرده ۹ سانتی‌متری خود برای شما نشان دهد. شما همچنین می‌توانید این وسیله را به تلویزیون خود وصل کرده و برنامه دلخواه خود را در آن ضبط کنید. ضمناً موسیقی را از طریق دیسک و سی‌دی و به صورت MP۳ نیز می‌توانید از آن پخش کنید. تصویر پخش شده این وسیله نیز دیجیتال و بسیار شفاف بوده و تصاویری که از دوربین عکسبرداری نیز گرفته می‌شود به‌صورت دیجیتال در این وسیله قابل نمایش است. تامسون لیرا این همه‌کاره صوت و تصویر را که در کف دست شما می‌گنجد به قیمت پانصد دلار به بازار عرضه کرده است.

زیباترین استادیوم جهان

با آنکه نزدیک به سه سال تا آغاز جام جهانی ۲۰۰۶ در کشور آلمان باقی مانده، اما ساختمانها و تأسیسات مربوط به جام جهانی فوتبال به سرعت در دست احداث می‌باشند. در این میان در شهر مونیخ، استادیوم آلیانز درحال ساختمان است و همگان به انتظار اتمام کار احداث این ساختمان هستند، چرا که ویژگیهای این استادیوم منحصر به فرد است. از جمله سقف تمام شیشه‌ای است که قابلیت تغییر رنگهای داخل استادیوم را دارد. این استادیوم که هفتاد هزار صندلی خواهد داشت پس از پایان جام جهانی، خانه تیم فوتبال بایرن مونیخ خواهد بود. ضمن آنکه این استادیوم به‌شکلی ساخته خواهد شد که نمایشها و کنسرتهای مختلف برای ظرفیت‌های مختلف تماشاگر می‌تواند در آن اجرا شود. از جمله خصوصیات دیگر این استادیوم قابلیت بسته شدن سقف آن است که هم در زمان بارش برف و باران به‌کار می‌آید و هم می‌تواند استادیوم را به یک سالن ورزشی تبدیل کند که در آن ورزشهای سالنی مانند بوکس، والیبال، بسکتبال و ژیمناستیک به آسانی انجام‌پذیر است. چمن این استادیوم در ظرف چند دقیقه جمع‌آوری شده و به‌جای آن کف‌پوش روی سطح آن مستقر می‌شود. در تصویر نمای این استادیوم را به‌صورت تکمیل شده مشاهده می‌کنید.

شنا با سرعت جت!

بی‌جهت نیست که آدیداس این آخرین طراحی خود را در مقوله لباس شنا، «درون آب با سرعت جت» نام نهاده است، اکنون شناگرانی که در مسابقات مهم شنا شرکت می‌کنند همگی از لباس شنایی که تماماً روی پوست را می‌پوشاند استفاده می‌کنند چرا که اصطکاک آب با بدن انسان را کمتر کرده و با لغزشی که ایجاد می‌کند سرعت شناگر را بیشتر می‌کند، اما آدیداس حتی یک گام فراتر رفته و با گذاشتن نوع دیگری از پارچه سوراخ‌دار برای قسمت دنده‌ها و پشت دنده‌ها، باعث شد تا جریان آب با بدن هماهنگی بیشتری پیدا کند. این تفکر جدید سبب شده است که به سرعت شناگر سه درصد افزوده شود و می‌دانیم که این میزان در مسابقات قهرمانی جهان تا چه حد سرنوشت‌ساز است. در تصویر لباس شنای جدید را که آدیداس طراحی کرده مشاهده می‌کنید.

پربیننده‌ترین قصر جهان

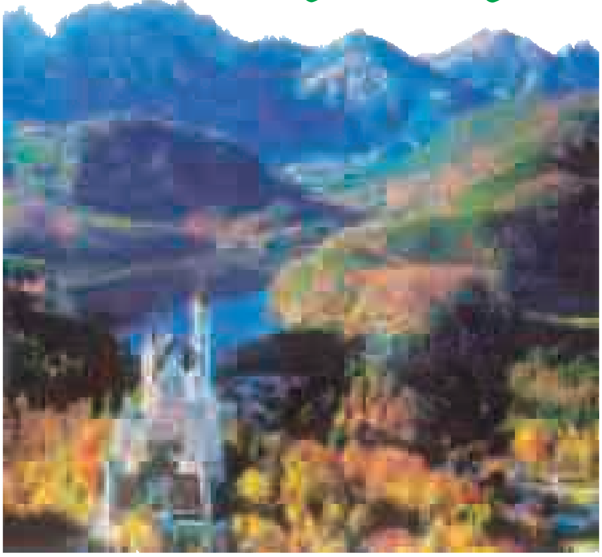

منطقه باواریا در جنوب آلمان را یکی از معدود مناطق جهان می‌شناسند که در آن تکنولوژی، فرهنگ و طبیعت، هر سه به یکسان اثر گذاشته و آن را مجموعاً به خیره‌کننده‌ترین منطقه جهان تبدیل کرده است. ساختمانهای اعجاب‌آور آهنین و یا شیشه‌ای، جنگل‌ها و کوهها و دریاچه‌های نفس‌گیر و فعالیت‌های هنری و ورزشی در بهترین شکل و فرم در جهان باعث شده تا منطقه باواریا به یکی از محبوب‌ترین مناطق توریستی جهان تبدیل شود. در این میان قصری در دل جنگل و در کنار دریاچه باواریا توسط یکی از پادشاهان آلمان لودویگ دوم ساخته شده که شاید بتوان آن را پربیننده‌ترین قصر جهان قلمداد کرد. لودویگ دوم که از سال ۱۸۴۵ تا ۱۸۸۹ بر آلمان حکومت می‌کرد، براثر مشغله فراوان و جنگ‌های متعددی که در اروپای درگیر آن بود، تصمیم گرفت که در دل طبیعت مکانی برای خود ساخته تا بتواند گاه و بیگاه از هیاهوی اطرافش فاصله گرفته و در آن استراحت کند. همین فکر به ساختن قصری موسوم به قوی سفید و زیبا به فرمان لودویگ دوم منجر شد. دوری از مراکز جمعیت سبب شد تا این قصر کامل و دست‌نخورده و به همان زیبایی باقی بماند و در حدود ۱/۳ میلیون توریست در طی سال از این قصر زیبا دیدن کنند. تصویری که مشاهده می‌کنید و بیشتر به یک تابلوی نقاشی شبیه است، درحقیقت نمایی از قصر قوی سفید و زیباست.

ثبت نام پرندگان مهاجر

باور کنید یا نه مرغهای دریایی کوچک نسبت به گونه‌های بزرگتر خود هم عمر بیشتری می‌کنند و هم به میزان وسیع‌تری به مهاجرت دست می‌زنند. اکنون در سواحل جنوبی استرالیا، زیست‌شناسان اقدام به تجربه‌ای مشکل کرده‌اند. آنها تمام مرغهای دریایی کوچک را که برای اقامت شش ماهه و استفاده از آفتاب و گرمای مطبوع استرالیای جنوبی به آن منطقه مهاجرت می‌کنند را موقتاً گرفته و پس از قرار دادن شناسنامه روی پای آنها دوباره آنها را رها می‌کنند. در این شناسنامه، نوع و عمر پرنده قید شده و همچنین زمان شناسایی کردن آنها را نیز درج می‌کنند تا اگر دوباره این پرنده‌ها را مشاهده کردند، بتوانند عمر آنها و همچنین میزان سفر آنها را تعیین کنند و به دلایل مهاجرت جمعی این مرغها پی ببرند.

تاکنون طی تجربه‌هایی که از مرغهای دوباره شناسایی شده به دست آمده، زیست‌شناسان متوجه شده‌اند که آنها در طی سال مسافتی برابر با دوازده هزار کیلومتر را طی می‌کنند و اگر عمر متوسط آنها را که پانزده سال می‌باشد به حساب آوریم متوجه می‌شویم که هر مرغ کوچک برابر با مسافت میان کره زمین و ماه را در طول عمر خود طی می‌کند. این مرغها در طول سال بسته به وضعیت تخم‌گذاری و تغذیه خود به سه منطقه با سه آب و هوای متفاوت مهاجرت می‌کنند. آنها از قطب شما به سیبری و از سیبری به جنوب استرالیا می‌روند.

زیباترین موزه

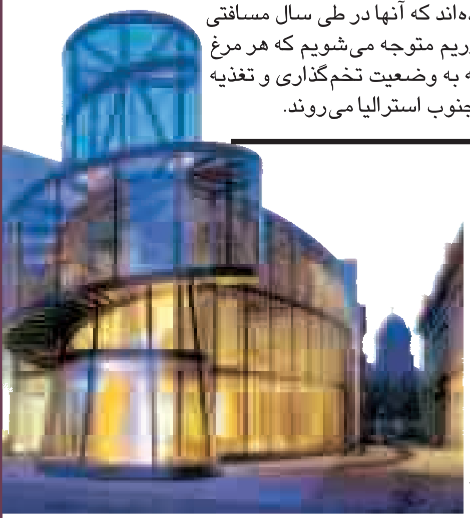

چند ماه قبل موزه تاریخی آلمان در شهر برلین پایتخت آلمان کار خود را آغاز کرد، اما آنچه بیشتر از همه توجه مراجعان را جلب کرده است، مناظر داخل موزه که در معرض دید گذاشته شده نیست بلکه ساختمان موزه است که با زیبایی خیره‌کننده خود توجه مراجعین و همچنین کارشناسان صنعت معماری را به‌خود جلب کرده است. ساختمان این موزه توسط معمار مشهور و ۸۶ ساله به نام «لئو مینگ پئی» طراحی شده است. مینگ در کشور چین متولد شده است اما او در سال ۱۹۳۵ یعنی ۱۸ سالگی به کشور آمریکا مهاجرت کرد و پس از تحصیل معماری به طراحی و ساختن ساختمانهای متعدد مشغول شد. برخی از زیباترین و غیرمعمول‌ترین ساختمانهای اروپا و آمریکا توسط مینگ طراحی شده است. یکی از خصوصیات موزه تاریخی آلمان این است که مینگ در ساختار آن به میزان زیادی از شیشه استفاده کرده است و این امر مهم از نظر کاربرد نور و هم از جهات زیبایی به ساختمان موزه جلوه غافلگیرکننده‌ای بخشیده است. در تصویر بخشی از نمای موزه و همچنین طراح آن را مشاهده می‌کنید.

اروپاییان بسوی مریخ

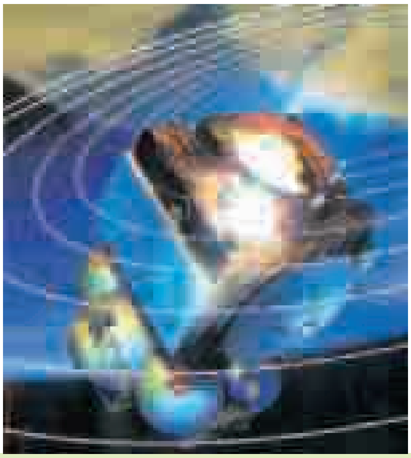

آژانس فضایی اروپا که چند سالی بیش نیست که کار خود را آغاز کرده در اواخر سال جاری مسیحی به کاری دست می‌زند که آن را در ردیف پیشتازان امور فضایی قرار خواهد داد. و آن فرستادن سفینه‌ای به کره مریخ است تا امکان و احتمال حضور زندگی را در آن جستجو کند. این سفینه که بدون سرنشین و مارس اکسپرس نام دارد (به معنای مریخ ـ سریع‌السیر) قبلاً و در حدود دو ماه پیش از یک سکوی پرتاب واقع در کشور قزاقستان به سوی کره ماه پرتاب شده است، اما معجزه در روز کریسمس یعنی در بیست و پنجم دسامبر سال جاری اتفاق می‌افتد، چرا که در آن روز سفینه پس از طی یکصد و پنجاه میلیون کیلومتر به مدار مریخ رسیده و به پرواز به‌دور مریخ می‌پردازد، آنگاه در همان روز کپسولی از سفینه مادر جدا شده و به سوی سطح مریخ روان می‌شود. در فاصله ۲۵۰ متری از سطح مریخ، چهار چتر که به کپسول متصل هستند باز شده و ترتیب فرود آرام کپسول را روی سطح مریخ می‌دهد. پس از فرود کپسول به سطح مریخ، وسایل مختلف از آن بیرون آمده و به معاینه و آزمایش سطح و بخش‌های زیرین سطح مریخ می‌پردازد. این وسیله به کمک رایانه از زمین قابل کنترل است و هر روز دانشمندان مأموریتی تازه به آن مخابره می‌کنند. اطلاعات واصله ابتدا به سفینه مادر که در مدار مریخ درحرکت است فرستاده می‌شود و سپس از سفینه مادر همان اطلاعات دقیقاً به زمین مخابره می‌شود. البته بیشتر کند و کاوی که کپسول روی سطح مریخ انجام می‌دهد در راستای کشف احتمال و امکان حضور نوعی زندگی در کره مریخ خواهد بود.

معجزه صدا

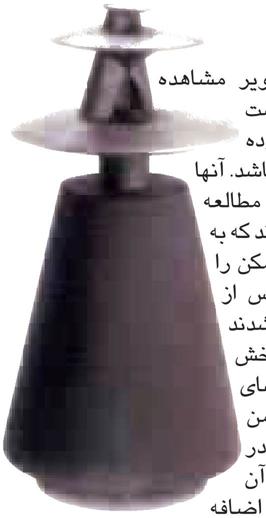

وسیله‌ای را که در تصویر مشاهده می‌کنید یک وسیله تزئینی نیست بلکه آخرین دست‌پرورده تولیدکنندگان در اولافسون می‌باشد. آنها پس از بیست سال تحقیق و مطالعه توانستند بلندگویی را طراحی کنند که به بهترین شکل بالاترین صدای ممکن را به گوش می‌رساند. در واقع پس از مدتها مطالعه طراحان متوجه شدند که بهترین شکل برای تقسیم و پخش صدا در یک اتاق بزرگ بلندگوهای دایره‌ای می‌باشند. آنها ضمن تکمیل چنین بلندگویی که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، به آن یک میکروفون خودکار نیز اضافه کردند که از بالای بلندگو بیرون آمده و وضعیت اکوستیکی و صدای سالن یا اتاق را اندازه‌گیری می‌کند و سپس صدایی که از بلندگو خارج می‌شود برطبق همین اطلاعات بدست آمده از میکروفون تعبیه شده در بالای بلندگو، مناسب وضعیت و شکل سالن با اتاق است. این محاسبه‌ها تماماً به صورت رایانه‌ای انجام می‌شود. به همین دلیل است که این بلندگوهای سوئدی به قیمت ده هزار دلار برای هر جفت به فروش می‌رسد.

اگر به ثروت هنگفتی در زندگی رسیدی، اجازه بده دیگران نیز از آن استفاده کنند

زندگی رنگین

میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام

لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره در همین صفحه چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

مردی با دوستان خوب

جناب آقای حامد رئیسی از ساربوک نیکشهر
با رنگهای ۱ـ قرمز ۲ـ سبز ۳ـ آبی و شعر:
«رنج گل را بلبل کشید بویش را باد برد
زحمت دختر را مادر کشید لذتش داماد برد»

آقای رئیسی! شما صادق و روراست و پرتلاش برای کسب درآمد بیشتر هستید. شما با خانواده مهربان و صمیمی رفتار می‌کنید. دوستان خوبی دارید و خود نیز دوست خوبی هستید و آنها کم‌وبیش قدر شما را می‌دانند. از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی و اندکی اختلال در کار کردن قلب هستید که البته درحال حاضر جای نگرانی وجود ندارد، تنها باید سعی کنید پیشگیری نمایید.

از رنگهای زرد ـ بنفش ـ صورتی و قهوه‌ای بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است. به‌زودی اخباری می‌شنوید که باعث ایجاد تغییراتی در زندگی شما خواهد شد. موفق و سلامت باشید.

موقعیت خوبی نصیبتان می‌شود

آقای اسلام رئیسی از ساربوک نیکشهر با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ قرمز ۳ـ زرد و شعر:
«گویند که لحظه‌ایست روییدن عشق
آن لحظه هزار بار تقدیم تو باد»

آقای رئیسی! شما مهربان، خوش خلق، اهل کار و تلاش و بسیار باهوش هستید و اگر ادامه تحصیل نداده‌اید، واقعاً حیف! چون استعداد یادگیری خوبی در شما وجود دارد و از این هوش ذاتی بایستی به نحو احسن استفاده می‌کردید. از نظر جسمی کاملاً سالم و سرحالید و باید این سلامتی و نشاط را حفظ کنید. از ورزش و تفریح و کوهنوردی و شنا غافل نشوید. بیشتر از رنگهای صورتی و سبز استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است. موقعیت بسیار خوبی به‌زودی نصیب شما می‌شود که اگر از هوش خود در جهت آن استفاده کنید، تاءثیر عجیبی روی سرنوشت شما خواهد گذاشت. در راهی قدم خواهید گذاشت که زندگی شما و خانواده‌تان را دگرگون خواهد کرد. باید سعی کنید در این راه هیچ وقت خدا را فراموش نکنید.

ترس مبهم کودکی

خانم زهرا سرلک از الیگودرز با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ آبی ۳ـ قرمز آلبالویی و شعر:
«گویند که لحظه‌ای است روییدن عشق و...»

خانم سرلک شما بسیار مهربان و خوش قلب و بسیار کاری و پرتلاش هستید و از کار کم نمی‌گذارید و مسوولیتی که به شما سپرده شده به‌خوبی انجام می‌دهید، مخصوصاً در کار منزل و خانه‌داری کدبانو و باسلیقه هستید. شما ترسی مبهم از زمان کودکی دارید که علتی برای آن پیدا نمی‌کنید و الان شاید آن را تعبیر به نگرانی از آینده بتوان کرد، ولی علت درست آن را باید در خاطرات کودکی جستجو کنید. شاید دچار یک حادثه و یا شوک ناشی از آن شده باشید. از نظر جسمی نسبتاً سالم هستید و تنها استعداد چاقی و فشار خون در شما دیده می‌شود. از رنگهای زرد و صورتی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. با تلاش بیشتر به آنچه می‌خواهید می‌رسید، به خدا توکل کنید. موفق باشید.

روی لبه تیغ حرکت می‌کنید

آقای پدرام اصلانی از فریدونشهر اصفهان با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ شیری ۳ـ مشکی و شعر:
«گون از نسیم پرسید و...»

آقای اصلانی شما درحال حاضر روی لبه تیغ حرکت می‌کنید و با توجه به اضطراب و غم و اندوهی که در دل دارید، نیاز عاطفی شدیدی پیدا کرده‌اید که باید به آن توجه شود! سعی کنید اصلاً تنها نمانید و در جمع خانواده و سرگرم تلاش و کار باشید، مخصوصاً اگر از سی سال کمتر سن دارید.

سعی کنید استرس نداشته باشید و افکار خود را روی اهداف عالی و واقعی متمرکز کنید مثل ادامه تحصیل و پیشرفت در کار و یادگیری کار یا حرفه جدید و اگر از یادگیری زبان خارجی لذت می‌برید، سعی کنید یک زبان تازه بیاموزید و اگر امکان آن وجود دارد راجع به غم خود با خانواده مشورت کنید و آنها را سنگ صبور خود بدانید. به هرحال چیزی را در قلب خود نگه ندارید و با دیگران درددل کنید.

ترس و نگرانی شما راجع به موضوعات مختلف بیمورد نیست، ولی لازم نیست آنرا اینقدر بزرگ نشان دهید. سعی کنید از بیرون به مسأله نگاه کنید و برای حل آن از دیگران مخصوصاً خانواده کمک بگیرید. از نظر جسمی سالم هستید. از رنگهای زرد، آبی، سبز و نیلی و بنفش حتماً استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق تیره است. برایتان خبر خاصی ندارم. موفق و سلامت باشید.

می‌توانستید از نوابغ باشید!

خانم نیلوفر اصلانی از فریدونشهر اصفهان با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ بنفش روشن ۳ـ زرد پرتقالی و شعر:
«بهترین چیز رسیدن به نگاهی است که...»

خانم اصلانی شما دارای هوش و استعداد تحصیلی بسیار خوبی هستید که در صورت توجه می‌توانستید از نوابغ مخصوصاً در رشته‌های ریاضی و فنی باشید. کمی ترسو و همین‌طور خجالتی هستید و می‌توانم بگویم این روزها خیلی دلتان گرفته و نیاز به یک مسافرت خانوادگی در شما وجود دارد، سعی کنید ترتیب این مسافرت را بدهید و از ورزش و تفریح هم غافل نباشید و حداقل به راهپیمایی و کوهنوردی بروید. شما از سن خود بزرگتر نشان می‌دهید و اطلاعات عمومی‌تان بالاتر از سن تقویمی شماست. چون مطالعه زیاد دارید و از تحقیق و کنجکاوی علمی خوشتان می‌آید. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید، منتهی از سن چهل به بعد باید مراقب باشید چون پیری زودرس شما را تهدید می‌کند. از رنگهای صورتی، آبی، بنفش و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است. یک تغییر کوچک فکر شما را مشغول کرد، به‌زودی از نتیجه آن آگاه می‌شوید.

ظاهر شاد، دل غمگین

خانم مینا اصلانی از فریدونشهر اصفهان با رنگهای
۱ـ سبز آبی تیره ۲ـ سیاه ۳ـ قهوه‌ای و شعر:
«بیا تا قدر یکدیگر بدانیم و...»

خانم اصلانی شما روراست، منطقی و گاهی بسیار مغرور، اما خوش سلیقه و خوش صحبت هستید. با ویژگی‌ها و شیطنت‌های خاص که شما را در خانواده متمایز کرده است. البته برخلاف ظاهر شادتان، غمی در دل دارید که گاهی آزارتان می‌دهد و باعث می‌شود گوشه‌گیر و کم‌حرف بشوید ولی سعی می‌کنید سریعاً به حال عادی برگردید و موفق هم می‌شوید مخصوصاً وقتی در جمع قرار می‌گیرید اصلاً چیزی بروز نمی‌دهید اما بد نیست سنگ صبور مناسبی بیابید و اگر محرم است با او درددل کنید و از او راهنمایی بخواهید! از نظر جسمی کاملاً سالم هستید، ولی نشانه‌هایی از ناراحتی گوارشی در شما دیده می‌شود، شاید سر وقت و به مقدار لازم غذا نمی‌خورید و یا در غذا خوردن عجله و شتاب دارید. بیشتر در این موارد دقت نمایید. از رنگهای آبی، زرد، صورتی، قرمز و بنفش بیشتر استفاده نمایید. به زودی مورد تشویق بزرگان قرار می‌گیرید!

گاهی تنبل می‌شوید

خانم فاطمه اصلانی از فریدونشهر اصفهان با رنگهای
۱ـ سرمه‌ای ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ سبز آبی تیره و شعر:
«ابر آزادی برآمد باد نوروزی وزید و...»

خانم اصلانی شما در بیشتر ویژگیهای اخلاقی خانم زهره اصلانی شباهت دارید با این تفاوت که از نظر سنی ایشان از شما مسن‌تر می‌باشد و از نظر تجربه و مهارت و سلیقه مخصوصاً خانه‌داری شما خیلی با ایشان فاصله دارید.

درضمن شما گاهی تنبل می‌شوید و حوصله هیچ کاری را ندارید، حتی خوابیدن و وقتی می بینید خوابتان نمی‌برد کلافه می‌شوید. در این مواقع به‌جای اوقات تلخی، به سراغ ورزش، تفریح و سرگرمیهای مهیج بروید تا از رخوت خارج شوید. سعی کنید بیشتر شنا کنید، اگر بلد نیستید خوب است در یک کلاس شنا ثبت‌نام کنید، چون برایتان بسیار مفید است. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید و تنها مشکل شما این است که نباید در سرمای شدید قرار بگیرید یا غذاهایی که طبع سرد دارند میل نکنید یا در آن زیاده‌روی نکنید و مخصوصاً ماست و لبنیات را به اندازه مصرف کنید. از رنگهای زرد، قرمز و سبز بیشتر و به‌کرات استفاده نمایید. مخصوصاً در روزهای آینده و اواخر شهریورماه.

به زودی غمهایتان به شادی تبدیل می‌شوند

آقای عبدالله رئیسی از ساربوک نیکشهر با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ زرد ۳ـ مشکی و شعر:
«حضرت عشق بفرما که دلم خانه توست.»

آقای رئیسی! شما خوش اخلاق، صادق، رک و باهوشید. اما درحال حاضر غمی وجودتان را فراگرفته و افسرده خاطر شده‌اید. شاید به کسی علاقه‌مند شده‌اید و یا مشکل عاطفی دیگری دارید. در هرحال باید این غم را از وجود خود خارج کنید و کمتر به آن بیندیشید، چرا که باعث تصمیم‌گیری نادرست شما در زندگی می‌شود و این نگران‌کننده خواهد بود. از نظر جسمی نسبتاً سالم هستید و فقط از نظر عصبی آسیب پذیر شده‌اید. باید بیشتر مراقب خودتان باشید. از رنگهای نارنجی، گل‌بهی، صورتی و بنفش و سبز استفاده نمایید و حتی‌المقدور از مشکی اصلاً استفاده نکنید. سنگ خوش‌یمن شما الماس است. به‌زودی غمهای شما به شادی تبدیل خواهد شد که باید قدر لحظه آن را بدانید! موفق باشید.

همصحبتی مهربان و شوخ

آقای رضامحمد رئیسی از ساربوک نیکشهر با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ زرد ۳ـ نارنجی و شعر:
«نمک در کام من شیرین‌تر از خواب سحر گردد
جگرها خون شود تا یک پسر مثل پدر گردد»

آقای رئیسی! شما خوش اخلاق و مهربان و شوخ هستید و از دیگران از همصحبتی با شما لذت می‌برند، باهوش و زیرکید و از کار و تلاش لذت می‌برید. البته کمی شیطنت! در شما وجود دارد که گاهی باعث می‌شود سربه‌سر دوستان خود بگذارید که امیدوارم در این کار زیاده‌روی نکنید! از نظر جسمی کاملاً سالم هستید، البته احتمالاً در کودکی بیماری سختی را پشت سر گذاشته‌اید که نشانه‌هایی از آن هنوز در شما وجود دارد. از رنگهای سبز و صورتی هم استفاده نمایید. سنگ خوش‌یمن شما فیروزه است. به دوستان جدیدی که پیدا می‌کنید اطمینان نکنید و مراقب باشید. باید راجع به آنها بیشتر تحقیق کنید. خبرهای خوشی هم خواهید شنید.

عجله نکنید!

خانم نادیا کلانتری از کرج با رنگهای
۱ـ قهوه‌ای روشن ۲ـ قرمز ۳ـ نارنجی و شعر:
«دوست دارم شمع باشم در دل شبها بسوزم و...»

خانم کلانتری شما در ظاهر بسیار مغرور، بلندپرواز و گاهی نافرمان هستید ولی در باطن خونگرم، پرجنب و جوش و فعال و کمی تودار و مرموز به نظر می‌رسید و از نگاه دوستان و اطرافیان که شما را خوب نمی‌شناسند ازخودراضی و خود بزرگ‌بین معرفی می‌شوید، بنابراین بهتر است به جهت اینکه آنها به قضاوت صحیحی از شما برسند و بهتر شما را بشناسند لازمست ارتباط صمیمی‌تر و شفاف‌تری با آنها داشته باشید و در جمع بیشتر صحبت کنید، مخصوصاً از علاقه‌مندیهای خود و مشترکات خود با آنان بیشتر حرف بزنید، نه از توانایی‌ها و استعدادهای خودتان، شما از هوش بالایی برخوردارید ولی اصلاً سیاست نمی‌دانید و روابط عمومی خوبی ندارید و معمولاً دوستی‌های شما به همین دلیل کامل و مفید نیست. درحالی که می‌توانید عاطفی‌تر و مهربانتر با دیگران ارتباط برقرار کنید و در جمع دوستانتان گل سرسبد باشید، امیدوارم راه صحیح ارتباط را پیدا کنید و برای این کار از والدین و نصایح آنها نیز بهره بگیرید. از نظر جسمی درنهایت سلامت جوانی هستید و فقط مستعد بیماری قلبی و عروق می‌باشید و استعداد چاقی در شما مخصوصاً بعد از ازدواج زیاد است، سعی کنید اضافه وزن پیدا نکنید!

از رنگهای سبز، صورتی، آبی، بنفش و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است.

همچنین برای رسیدن به آنچه در ذهن دارید کافی است عجله نکنید! و با توکل به خدا و صبر و کمی تلاش بیشتر به آنچه می‌خواهید، در یک یا دو ماه آینده می‌رسید.

احساساتی شده‌اید

خانم عاطفه شکرالله‌زاده از بابلسر با رنگهای
۱ـ سرمه‌ای ۲ـ صورتی ۳ـ نارنجی و شعر:
«زندگی سرابی بیش نیست.»

خانم شکرالله‌زاده شما مهربان، صادق و ساده هستید. با سعی و کوشش خود را بیشتر به جمع دوستان نزدیک کرده و خود را با آنها وفق می‌دهید شاید دوست دارید در خود تغییرات چشمگیری ایجاد کنید و دوست دارید بیشتر مورد توجه واقع شوید. درحال حاضر احساساتی شده‌اید و به تحصیل و ادامه آن علاقه نشان می‌دهید، سعی در به‌کار گرفتن هوش و استعداد خود دارید و بر تلاش و کوشش خود افزوده‌اید. از نظر جسمی کاملاً سلامت هستید. از رنگهای زرد، آبی لاجوردی و سبز هم استفاده کنید. به‌زودی اخبار خوشی به شما خواهد رسید. موفق باشید.

دوستان گرامی نامه‌های پرمهرتان رسید. دوستان خوبم می‌توانید با توجه به تاریخ دریافت نامه‌هایتان منتظر پاسخهای خود باشید:

خانم ز ـ ش ـ م از بروجرد ـ خانم ف ـ ش ـ م از بروجرد ـ آقای ع ـ ش ـ م از بروجرد ـ محبوبه مهماندوست از قوچان ـ زهرا سبک‌روح از تهران ـ حسنعلی زارعی محمودآبادی از میبد ـ نجمه زالی قهی از تهران ـ خانم آ ـ ا ـ م از تهران ـ شکیبا صاعدی از سبزوار ـ زینب‌السادات شهیدی از تهران ـ مقدسه برزویی لموکی از قائمشهر ـ مهدیه عامری از تهران ـ سجاد برزویی لموکی از قائمشهر ـ نادره بخشی از آمل ـ سمیه باادب برزگر از مشهد ـ فاطمه‌السادات حسینی و رؤیاالسادات حسینی و مرضیه‌السادات حسینی از تهران ـ سیده مریم مهاجر از گرگان ـ عذرا ابرالی دهدزی از دهدز ـ خانم ز ـ الف از مشهد ـ آقای م ـ ج ـ ب از مشهد ـ عماد بهروز و حامد بهروز از مشهد ـ نرگس ـ ح از تهران ـ زینب آریا از رامشیر ـ خانم ک ـ ح از رامهرمز ـ مهدیه آبدان از جیرفت ـ مشاهد صاعدی از سبزوار ـ خانم پ ـ ج ـ ل از تبریز ـ آقای ا ـ س از بروجرد ـ آفرین حق‌شناس از بوشهر ـ خانم ز ـ ب از قم ـ مریم تهرانی از تهران ـ خانم پ ـ ش ـ م از بروجرد.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱ـ .... ۲ـ .... ۳ـ ....

پاسخ چاپ شود ☐   پاسخ کتبی ارسال شود ☐   نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

اغلب مردم نیمی از عمر خود را صرف بدبخت کردن نیم دیگر می کنند • شان فور

پاورقی سیاسی - پلیسی

نویسنده: جفری آرچر
ترجمه: کورس جهانبگلو

«شرافت در بین دزدان»

قسمت بیست و پنجم

مادام «برتا» وارد می‌شود!

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴، زمانی که کاخ سفید درگیر ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بود، صدام حسین به تلافی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود تا با ربودن مقاومه‌نامه استقلال آمریکا به تحقیر آمریکا بپردازد. آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای بدست آوردن سند موردنظر صدام با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ قراردادی در ازاء یک‌صد میلیون دلار منعقد می‌کند و از طرفی معاون «سیا» آقای هاچین از اسکات برادلی می‌خواهد به پاریس برود وبا هانا کوپک سکرتر سفارت اردن در پاریس دوست شود. اسکات برادلی با هانا آشنا می‌شود و کاوالی به اتفاق دستیارانش عازم ماموریت می‌شوند و با «باترورث» مشاور رئیس جمهور و رئیس موزه ملی تماس گرفته و اطلاع می‌دهد کلینتون قصد بازدید از اعلامیه استقلال را در موزه دارد و مقاوله‌نامه معروف استقلال آمریکا توسط کلینتون قلابی از موزه ملی ربوده می‌شود و به‌جایش طرح مقاوله‌نامه قلابی گذاشته می‌شود «آل‌عبیدی» و «کاوالی» دو طرف معامله قرار ملاقاتی برای رد و بدل کردن مقاوله و پول مورد قرارداد می‌گذارند و اسکات برادلی بالاخره به هانا کوپک در مورد مشخصات خود و نیاتش اعتراف می‌کند، اما قبلا هانا او را مسموم کرده است و با تلاش پزشکان به دنیای زندگان برمی‌گردد و سراغ «هانا کوپک» را می‌گیرد. کاوالی خود را به بانک دایموند می‌رساند و با آل‌عبیدی ملاقات می‌کند و بالاخره با گرفتن پنج‌میلیون دلار مقاوله‌نامه اصلی را در اختیار او قرار می‌دهد و از طرفی، وارن کریسوفر با احضار رئیس سازمان سیا و ماءمورین موساد اسرائیل و اسکات برادلی جلسه‌ای تشکیل می‌دهدتا با جمع‌آوری اطلاعات درمورد صدام، مقاوله‌نامه را از وی پس بگیرند و برای این منظور «سیا» سازمان جاسوسی امریکا دست به کار می‌شود وبا ترفندی دلاربیل را دستگیر و مورد بازجویی قرار می‌دهد و از وی می‌خواهد با سازمان سیا همکاری کرده و یکبار دیگر مقاوله نامه را کپی کند. دلاربیل موافقت می‌کند و از طرفی «هانا» جاسوسه اسرائیلی در وزارت امور خارجه عراق در سمت منشی منتظر دستورات موساد و سیا است و...

و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

آل‌عبیدی با اینکه انتظار داشت کارهایش طبق برنامه پیش برود، مخصوصاً اینکه با رئیس سازمان امنیت عراق و معاون وزیر امور خارجه در مورد مأموریت جدیدش در پاریس صحبت کرده بود، اما هنوز کارش را شروع نکرده، بدون هیچگونه گزارش و کسب اجازه‌ای، محل مأموریتش را ترک می‌کرد و به سوئد می‌رفت. البته درحین صحبت‌هایش گفته بود که ممکن است قبل از شروع رسمی به‌کارش، چند روزی را به مرخصی برود.

آل‌عبیدی چمدانهای سنگینی و حجیمی را که داشت در محل نگهداری موقت گذاشت و فقط یک کیف دستی با خودش برداشت. آنوقت روی یکی از مبلهای محل استراحت سالن انتظار پرواز نشست و به اقدامات چند روز گذشته و اتفاقاتی که روی داده بود، فکر کرد. رسوم و آداب افرادی که تابعیت کشور عراق را داشتند در خارج از کشور به همراه یک جزوه کهنه قدیمی از طرف رئیس سازمان امنیت به او گوشزد داده شده بود که تلاش نماید از فروشگاههای عمومی خرید کرده و تا می‌تواند با بیگانگان آمیزش و مراوده داشته باشد. آلبومی از عکسهای مأمورین C.I.A و موساد به او نشان داده شده بود که آل‌عبیدی بخوبی می‌توانست حدس بزند که مربوط به سالیان قبل بوده است و جای تعجب نداشت که تعداد زیادی از آنها بازنشسته شده باشند.

معاون وزیر خارجه نیز توصیه‌هایی در مورد رفتار و منش او در پاریس مخصوصاً با کادر دیپلماتیک کرده و به او هشدار داده بود که در میهمانیهای خارج از کشور مخصوصاً در بعضی از سفارتخانه‌ها باید بسیار مراقب رفتارش باشد. معمولاً خارجیان در چنین محافلی به‌دام افتاده و مورد بهره‌برداری کشورهای دیگر قرار می‌گرفتند.

در مقابل مطالب بی‌سروته و یاوه‌هایی که هر مأمور تازه‌کار خارج از کشور با آنها آشنا بود خانم صائب منشی وزارتخانه پرونده دراختیارش قرار داده بود که پر از مطالب تازه و مفید در مورد زندگی در پاریس می‌گردید. چه جاهایی باید برود و به چه مکانهایی نباید پای بگذارد. در دلش گفت: اگر آنها می‌دانستند کشور سوئد را هم جزو مناطق ممنوعه قرار می‌دادند. با اینکه بخوبی می‌دانست که توقف او در سوئد فقط چند ساعت بیشتر نخواهد شد و کافیست این اطمینان را به دست آورد که «مادام برتا» در راه بغداد می‌باشد.

صدای دعوت مسافرین سوئد جهت پرواز از بلندگو شنیده شد.

حمید آل‌عبیدی از روی صندلیش بلند شد، و بطرف در خروجی راه افتاد. پس از اینکه کارت خروج و بلیت هواپیمایش کنترل شد، به درون هواپیما رفت و در قسمت اکونومی نشست.

درحین پرواز بطرف شمال اروپا، فکرش به تعطیلات آخر هفته که با مادر و خواهرش گذرانیده بود، افتاد. همیشه در مورد مسائل مهم زندگیش با آنها مشورت کرده، و عقاید آنها را مورد نظر قرار می‌داد تا بتواند راحت‌تر تصمیم لازم را بگیرد. البته برای آنها بهتر بود که حمید چون تنها زندگی می‌کرد در ویلای مجلل آنها در حومه بغداد در کنارشان باشد، ولی داشتن یک پست سیاسی مهم آنهم در پاریس زیبا و دیدنی چیزی بود که می‌توانستند در بین دوستان فخر بفروشند.

پس حمید چاره دیگری نداشت و باید سیاستی به‌کار می‌برد که موقعیت شغلی‌اش حفظ شده و از طرف دولت عراق تأمین جانی داشته باشد. هر حرکت بی‌جا و یا خلاف میل «سیدی» می‌توانست تمام آسایش و رفاه خود و خانواده‌اش را ظرف چند ثانیه برباد داده و برایشان فقط حسرت و تأسف باقی بگذارد. یکی از بزرگترین عیوب زندگی در کشورهایی که فقط یک دیکتاتور تصمیم‌گیرنده است، اینست که مهم نیست چه موقعیتی در دستگاه حکومتی داشته باشی، این موقعیت بسیار ناامن‌تر از یک حباب روی آب می‌باشد و فقط به یک تلنگر وابسته است. البته در صورتی که صدام از کار او احساس رضایت می‌کرد، هرگونه ترفیع مقام و پاداش در بغداد باعث تعجب دیگران نمی‌شد!

وقتی که هواپیمایش در استکهلم به زمین نشست، با استفاده از راه خروجی دیپلماتیک، خودش را به سرعت به خارج از فرودگاه رسانید. یک تاکسی گرفت که او را به شهر کالمر که حدود سه ساعت از استکهلم فاصله داشت برده و برگرداند. با اینکه خارج از شهر استکهلم، تپه‌های سرسبز و زیبا بودند ولی هوای ابری و آسمان تیره بسیار کسل‌کننده و دلگیر بود. وقتی که بالاخره تاکسی در مقابل در ورودی کارخانه ایستاد، توسط یک مرد بلندقد به او خوشامد گفته شد و آل‌عبیدی متوجه شد که مردک از قبل انتظار او را می‌کشیده است.

آقای «پدرسون» سرمهندس کارخانه به زبان انگلیسی به او خوشامد گفت و برای اینکه خستگی راه را فراموش کند از او دعوت بعمل آورد که فنجانی قهوه در دفتر کارش صرف کند.

پس از ردوبدل شدن تعارفات معمولی، آقای پدرسون با نگرانی پرسید:

-امیدوارم که خلافی از من سر نزده باشد؟

حمید آل‌عبیدی جواب داد: نه، نه، به هیچوجه.

پدرسون ادامه داد: آقای ریفات و شخصی را که به همراهش بود، من شخصاً پذیرفتم. کلیه اسناد و مدارک آنها توسط سازمان ملل متحد تأیید شده و برای دریافت گاوصندوق معرفی شده بودند.

آل‌عبیدی متوجه شد که با یکعده حرفه‌ای سروکار دارد که کارشان را بخوبی می‌دانسته و انجام داده‌اند، با اینحال پرسید:

- فرمودید که روز چهارشنبه بعدازظهر گاوصندوق را برده‌اند؟

-بله، کاملاً صحیح است!

درحالی که سعی می‌کرد کاملاً صدایش آرام باشد، پرسید: فکر می‌کنید چقدر طول می‌کشد تا به بغداد برسند؟

-حداقل، یکهفته، شاید هم ده روز. با کامیون کهنه‌ای که گاوصندوق را بردند، اگر اصلاً برسند، معجزه شده!

آل‌عبیدی تعجب زده پرسید: کامیون کهنه؟

-بله، آنها با یک کامیون ارتشی بسیار قدیمی برای بردن گاوصندوق مراجعه کردند. هنگام حمل من عکسی از کامیون درحالی که گاوصندوق در آن قرار داشت برای آلبوم کارخانه برداشتم. البته هنگام عکسبرداری در اتاق خودم بودم و از همین پنجره عکس را گرفتم بدون آنکه دیگران متوجه شوند.

آنوقت کشوی میزش را کشید و چند عکس بیرون آورد. آنها را روی میز به سمت آل‌عبیدی با غرور هرچه تمامتر سُر داد.

آل‌عبیدی عکسها را مطالعه کرد. همانطور که

«پدرسون» گفته بود، عکسها «مادام برتا» را درحالی که روی کامیون کهنه ارتشی قرار داده بودند، نشان می‌داد. وقتی که مطالعه عکسها تمام شد، پدرسون پرسید: اشکالی پیش اومده؟

-نه، نه، می‌تونم یکی از این عکسها را داشته باشم؟

پدرسون جواب داد: البته، من ازشون زیاد دارم، تمامش مال شما.

آل‌عبیدی در کیف دستی را باز کرد و عکسها را در آن گذاشت و گفت:

-حالا که اینجا هستم، شاید شما بتوانید در مورد موضوع کوچکی مرا کمک کنید!

-هر کاری از دستم بربیاید!

-من تعدادی عکس همراهم دارم که مربوط به کارکنان وزارت کشور عراق است، می‌خواستم خواهش کنم نگاهی به آنها بیندازید و اگر کسی را در بین آنها شناختید که هنگام بردن گاوصندوق اینجا بوده مشخص فرمایید.

پدرسون کمی جا خورد و دودل شد. ولی با اینحال عکسها را گرفت و به مطالعه هرکدام مشغول شد. بالاخره یکی را انتخاب کرد و گفت:

-با اینکه این عکس باید سالها پیش گرفته شده باشد، ولی بهرحال گمانم این یکی مربوط به آقای ریفات باشه که «مادام برتا» را به ایشان تحویل دادم. کمی چاقتر و موهایش سفید شده ولی مطمئن هستم که خود ایشان بود.

آل‌عبیدی عکس را گرفت و به مطالبی که به زبان عربی پشت آن نوشته شده بود نگاهی انداخت. بالاخره سرش را بلند کرد و گفت:

-برای دولت متبوع من بسیار دلگرم‌کننده است که متوجه شود آقای ریفات در مورد حمل گاوصندوق قبول زحمت کرده‌اند. از اینکه به شما زحمت دادم، عذر می‌خواهم، کمک مؤثری کردید.

آنوقت از روی صندلیش بلند شد، و درحالیکه نشان می‌داد خیال دارد اتاق را ترک کند، گفت:

-مطمئن هستم که دولت متبوع من در آینده هم به خدمات شما نیاز خواهد داشت. فقط از شما انتظار دارم که در مورد ملاقات با من مطلبی اظهار نفرمایید.

پدرسون لبخندزنان گفت: کسب رضایت مشتریان عمده یکی از سیاستهای تجاری کلیه کارکنان این شرکت و سایر شرکتهای سوئدی است. مادر تمام جهان به رازداری و انجام خواسته‌های مشتریان خودمان شهرت داریم.

پدرسون همان حالت احترام‌آمیز و لبخند بر لب را حفظ کرد تا اینکه آل‌عبیدی سوار تاکسی از کارخانه خارج شد. وقتی که از این لحاظ خیالش راحت شد، در دلش گفت:

«فکر نمی‌کنم که این آقا از اینکه «مادام» را در اختیار سایرین گذاشته‌ام، خوشحال باشد. از طرز نگاه کردنش به عکس ریفات متوجه شدم که آنها همکار نیستند و در دو جهت مختلف و ضدهم فعالیت دارند.»

○

برای پروفسور اسکات برادلی تعجب‌آور بود که اولین باری که چشمش به «دلاربیل» افتاد از او خوشش آمد. اما وقتی نمونه کاری را که او تهیه کرده بود مشاهده کرد، آنوقت این خوش آمدن تبدیل به احترام شد.

هفده ساعت طول کشید تا هواپیمای اسکات از استکهلم به سانفرانسیسکو رسید و روی باند فرودگاه نشست. از طرف اداره‌اش، C.I.A یک اتومبیل با راننده انتظارش را می‌کشید. راننده تمام قوانین راهنمایی و رانندگی را ندیده گرفت تا ظرف یکساعت او را به خانه امنی که برای این نوع ملاقاتها در اختیار C.I.A بود برساند.

وقتی که سراغ «دلاربیل» را از سرپیشخدمت گرفت، جواب شنید که:

-آقای اوریلی، معمولاً صبح‌ها ساعت هفت صبحانه خورده و خارج می‌شوند و تا قبل از شام هم برنمی‌گردند قربان. در بین این ساعات من فقط چند بار مزاحم ایشان می‌شوم، یا برایشان قهوه می‌برم و یا اینکه نوشابه دلخواه ایشان را سرو می‌کنم. تمام مدت در آتلیه ایشان بسته و به‌کارشان مشغول هستند.

اسکات ناهارش را صرف کرد و به مطالعه گزارشهای مربوط به وزارت امور خارجه در زمانی که او در آمریکا حضور نداشت، پرداخت.

پس از جلساتی که با رؤسای دوایر مختلف C.I.A در بعدازظهر داشتند و شرح ماوقع که از قبل هم بصورت گزارش کتبی تهیه کرده بود و فقط هرازگاهی چند توضیح لازم را شفاهاً اضافه می‌کرد، به سالن ورزش رفت و به شنا و تمرینات سبک پرداخت. بالاخره حمام سونای گرم گرفت و پس از اینکه خودش را خشک کرد، به اتاق نشیمن رفت و به مطالعه دفترچه راهنمای «مادام برتا» مشغول شد.

دانشجویان مختلف عرب مشغول تحصیل در دانشگاههای آمریکا این جزوه را برای او از زبان سوئدی ترجمه کرده، و برای اینکه نتوانند مطلب را بهم ارتباط دهند، به هرکدام فقط چند بخش از دفتر داده شده بود. سازمان C.I.A در هر موردی تلاش می‌کرد که کلیه قدمهای احتیاط‌آمیز را برداشته و تحت هیچ شرایطی این امکان را بوجود نیاورد که تمام اطلاعات همیشه در دست یک نفر باشد و از آن طبق خواسته‌اش نتیجه‌گیری نماید.

برای پروفسور اسکات برادلی تعجب‌آور بود که اولین باری که چشمش به «دلاربیل» افتاد از او خوشش آمد. اما وقتی نمونه کاری را که او تهیه کرده بود مشاهده کرد، آنوقت این خوش آمدن تبدیل به احترام شد

وقتی که اسکات لباسش را عوض کرد و برای صرف شام به سالن غذاخوری آمد، در آنجا برای اولین بار «دلاربیل» را دید که یک لیوان آب در دستش گرفته و با جرعه‌های کوچک آن را می‌نوشد. با دیدن او «دلاربیل» مؤدبانه پرسید:

-آقای پروفسور، چه نوشابه‌ای می‌آشامید؟

اسکات برادلی در عوض پاسخ مستقیم به او، رو به سرپیشخدمت کرد و گفت:

-لطفاً یک لیوان مخمر خنک!

دلاربیل باشوخی پرسید: پروفسور شما به میل خودتان اینجا آمده‌اید یا بخاطر رانندگی در عالم مستی شما را دستگیر کرده‌اند؟

اسکات جواب داد: متاءسفانه با پای خودم اومدم!

دلاربیل پرسید: پروفسور، رشته‌ای‌رو که تدریس می‌کنید چیست؟

-در دانشگاه معمولاً حقوق سیاسی و حقوق بشر تدریس می‌کنم، ولی تخصص من در منطق و هیئت و فلسفه است!

در همین حال دکتر «هاچین» به جمع آنها پیوست و رو به سرپیشخدمت کرد و گفت: لطفاً برای من یک گیلاس شربت نعنا بیاورید.

دلاربیل موضوع صحبت را عوض کرد: زمانی که من به دانشگاه می‌رفتم، بچه‌های جوون دنبال فلسفه و هیئت و منطق نبودند.

هاچین صحبت او را قطع کرد و پرسید: تهیه اعلامیه استقلال برای چندمین بار طی یکی دو ماه اخیر، چطور پیش میره؟

«دلاربیل» درحالی که ظرف سوپ را جلویش می‌گذاشتند و چپ چپ نگاه می‌کرد، جواب داد:

-آقای پروفسور، این مدیرکل محترم تمام مدت روی اعصاب من فشار میاره که زودتر این اعلامیه آماده تحویل بشه. در قسمت پایین اعلامیه حدود شصت امضاء باید انجام بشه که هرکدام با جوهرهای متفاوت و قلم‌های مختلف توسط افراد مختلف امضاء شده. من الان یک کاغذ برمی‌دارم و امضاء شما و آقای مدیرکل را برایتان در حضور خودتان کپی می‌کنم، بطوری که حتی خود شما هم نمی‌توانید تصور کنید که جعل شده است، ولی در زیر اعلامیه استقلال که مربوط به سالهای طولانی گذشته می‌باشد، متفاوت خواهد بود. برای اینکه گذشت زمان، گردوغبار موجود در هوا و همچنین نور آفتاب و چراغ، اسناد و مدارک را تغییر می‌دهد. اگر من کاری را انجام می‌دهم، باید فرصت کافی داشته باشم تا این کار با دقت هرچه تمامتر صورت گیرد.

هاچین با بی‌حوصلگی پرسید: فکر می‌کنی چقدر طول بکشه تا اسامی کامل بشه؟

«دلاربیل» بالحن تمسخرآمیز همیشگی گفت: تو بدتر از پاپ ژولیوس دوم هستی! اونهم مرتب میکل آنژ را تحت فشار قرار می‌داد که نقاشی سقف محراب کلیسا کی تموم میشه!

هاچین مثل اینکه حوصله‌اش سر رفته باشد، یا درک شوخی نداشته باشد، گفت: اسامی چی؟ فعلاً فرصت برای شوخی ندارم!

دلاربیل جواب داد: حالا فهمیدم برای چی مدیرکل شدی. آیا متوجه نیستی مرد، که من باید پنجاه و شش اسم را با تفاوت‌هایی که داره مثل اصلش دربیارم؟

هاچین گفت: تو هم مرتب همین‌رو تکرار می‌کنی! بالاخره نگفتی که کی تموم میشه!

-آقای هاچین، صبر داشته باش! البته می‌دونم وقتی آدم مدیرکل سازمان C.I.A باشه، صبر و تحمل کردن براش مشکله، عادت کردی که فقط دستور بدی و انجام بشه، ولی در مورد کارهای هنری تفاوت داره! یه اثر هنری با دستور درست نمی‌شه!

ناگهان مثل اینکه خونسردیش را از دست داده باشد، دستمال سفره‌اش را تا کرد، روی میز گذاشت و از جایش بلند شد، بدون اینکه حتی شب بخیر بگوید، اتاق را ترک کرد. اسکات و هاچین نیز از پشت میز بلند شده و بطرف دیگر اتاق رفتند. روی میزی که در گوشه اتاق قرار داشت، اعلامیه استقلال که توسط «دلاربیل» تهیه شده بود، دیده می‌شد. برخلاف آنچه که «دلاربیل» آنها را تهدید می‌کرد، هر پنجاه و شش امضاء در پای آن دیده می‌شد. هر دو خم شده و بدقت آنرا برانداز کردند. یک شاهکار هنری بود! هیچکدام قادر نبودند که از تحسین آن خودداری نمایند. بالاخره اسکات پرسید:

-چرا یه کار درست و حسابی برای خودش دست و پا نمی‌کنه؟

ادامه دارد

داستانهای انتخابی

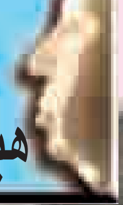

آلفرد هیچکاک

گربه

کمی بعد از نیمه شب بود که در خیابان اعیان‌نشین «آنسل» یک مأمور پلیس که کشیک داشت و مشغول قدم زدن بود، ناگهان صدای وحشتناکی از بالای سر خود شنید، سرش را بلند کرد و شبح سیاه رنگی را دید که از طبقات بالا پرت شده و به سمت زمین می‌آید. هراسان خود را کنار کشید و چند لحظه بعد جسد مردی مقابل او روی پیاده‌رو افتاد.

کارآگاه «بلانشارد» که تقریباً چهل دقیقه بعد برای تحقیقات به آن محل رسید، سؤال کرد:

- آیا او خود را به قصد خودکشی از طبقات بالا به پایین پرتاب کرده است؟

افسر پلیسی که قبلاً آنجا آمده و تحقیقاتی کرده بود، جواب داد:

- خیر، او می‌خواست گربه خود را که روی لبه ساختمان گیر کرده بود، نجات دهد که خودش پرت شد و از دنیا رفت...

کارآگاه و افسر پلیس در پیاده‌روی مقابل ساختمان ایستاده بودند و به پنجره‌های روشن آپارتمانی که مرد از آنجا پرتاب شده بود، نگاه می‌کردند. افسر کارآگاه گفت:

- آن لبه باریک را زیر پنجره طبقه ششم می‌بینید؟... گربه روی آن لبه گیر کرده بود و وقتی او خم شد تا گربه را نجات دهد، ظاهراً تعادل خود را از دست داد و سرنگون شد! البته گربه هم از آن بالا افتاد ولی آسیبی ندید.

افسر پلیس از کارآگاه سؤال کرد:

- آیا مایلید از پاسبان کشیک این خیابان که شاهد ماجرا بوده تحقیقاتی به عمل آورید؟

- حالا نه... فعلاً می‌خواهم اطلاعاتی از دربان ساختمان و همسر او بدست آورم.

بعد هم به مرور اطلاعاتش پرداخت. متوفی مردی بود به نام «شارل برنیه» که حدود پنجاه سال داشت و با همسر خود در طبقه ششم آپارتمانی زندگی می‌کرد. او دلال بورس بود و به گفته شاهدان حدود نیمه شب به خانه آمده و چند دقیقه بعد این وقایع روی داده بود.

افسر پلیس دربان و همسر او را نزد کارآگاه هدایت کرد. زن دربان گربه سیاهرنگی به همراه داشت.

کارآگاه پرسید:

- این همان گربه‌ای است که باعث حادثه شد؟

دربان با اشاره سر جواب مثبت داد و گفت:

- بله همین حیوان لعنتی آقای «برنیه» بیچاره را به کشتن داد.

زن دربان با ناراحتی گفت:

- «گاستون» چرا حرف غیرمنطقی می‌گویی؟ این حیوان چه تقصیری دارد؟ گناه خانم «برنیه» است که مراقب «بیژو» نبوده و اجازه داده که حیوان روی لبه باریک ساختمان برود.

«بلانشارد» نگاهی به گربه کرد و پرسید:

- این گربه متعلق به آقای «برنیه» بود؟

زن دربان جواب داد:

- نه، متعلق به خانم «برنیه» است. چند هفته قبل خانم «برنیه» گربه را که سخت گرسنه و تشنه بود، کنار خیابان پیدا کرده و با خودش به خانه آورده بود.

- وقتی این اتفاق افتاد خانم «برنیه» در خانه بود؟

- بله، اما اصلاً از ماجرا مطلع نشده بود. او خواب بود و من با فشار دادن در آپارتمان ناچار شدم او را بیدار کنم و موضوع را به او بگویم. بیچاره بعد از شنیدن این خبر نزدیک بود سکته کند!

کارآگاه گربه را از زن دربان گرفت و با آسانسور به طبقه ششم رفت. در آپارتمان آقای «برنیه» دکتر «پرنه» مشغول معالجه خانم «برنیه» بود. او که در همان ساختمان سکونت داشت، برای کمک به خانم «برنیه» به آنجا آمده بود و پس از تزریق یک داروی مسکن و خواب‌آور به خانم «برنیه» او را وادار به استراحت کرده بود.

کارآگاه که متوجه شد با خانم «برنیه» نمی‌تواند صحبت کند، با راهنمایی دکتر به اتاقی که آقای «برنیه» از آنجا به پایین پرتاب شده بود، رفت. آن اتاق لباس و تقریباً انباری خانم «برنیه» بود که اطراف آن چند قفسه قرار داشت و نزدیک دری که بین این اتاق و اتاق خواب بود سبد گربه قرار گرفته بود.

کارآگاه گربه را داخل سبد گذاشت و بعد پنجره را باز کرد و بیرون را نگاه کرد. بعد از پنجره به بیرون خم شد. دستش به لبه باریک پایین پنجره می‌رسید. آنطور که همسایه‌ها می‌گفتند آقای «برنیه» هم قدش درست به اندازه قد او بود، بنابراین دستش به آن لبه ساختمان می‌رسیده است، شاید به اندازه آنکه گربه را روی لبه بگیرد و زیاده از حد به طرف خارج خم شده و در نتیجه سقوط کرده بود. لبه ساختمان خیلی باریک بود، به‌طوری که حتی گربه هم به سختی می‌توانست روی آن راه برود و حتماً گربه خیلی ترسیده و زیاد صدا کرده بود که «برنیه» در آن نیمه شب به کمک او رفته و به طرف خارج خم شده است. ولی اصولاً چگونه گربه روی این لبه باریک رفته و آنجا چه کار داشته چرا که این لبه از چپ و راست به جایی راه نداشت.

- «بلانشارد» یک مرتبه فکری به خاطرش رسید و از جای خود پرید و به دکتر «پرنه» گفت:

- آیا شما وقتی خانم برنیه را معاینه کردید، نبض او را گرفتید؟

- بله، قبل از هر کاری نبض او را گرفتم.

- آیا متوجه چیز غیرعادی نشدید؟

- خیر، فقط نبض کمی تند می‌زد. شما چه نتیجه‌ای می‌خواهید بگیرید؟

«بلانشارد» به طرف سبد گربه رفت و گربه را برداشت، آن را از پنجره بیرون برد. این کار چند لحظه بیشتر طول نکشید اما در همین چند لحظه گربه که تا آن لحظه حیوان آرامی بود ناگهان به یک درنده تبدیل شد و سعی کرد دستهای «بلانشارد» را مجروح کند و خودش را نجات دهد. و بالاخره موفق شد با پنجه‌های تیز خود دست کارآگاه را خراش دهد. کارآگاه بلافاصله گربه را در اتاق رها کرد و دست خود را که خراش برداشته بود به دکتر نشان داد و گفت:

- آیا شما چنین خراشهایی در دست خانم «برنیه» ندیدید زیرا برای من مسلم است گربه خودش روی لبه باریک ساختمان نرفته و یک نفر او را برده است.

دکتر به طرف پنجره رفت و نگاهی به لبه ساختمان انداخت و بعد برگشت و گفت:

- حق با شماست. حتماً یک نفر گربه را با دست روی آن لبه گذاشته است. و بعد نگاهی به اتاقی که خانم «برنیه» آنجا درحال استراحت بود انداخت و ادامه داد:

- اما در جواب سؤال شما باید بگویم وقتی دربان مرا به اینجا آورد خانم «برنیه» روی تخت افتاده بود. من کنار او نشستم و سعی کردم او را آرام کنم. بعد هم نبض او را گرفتم و چون سمت چپ نشسته بودم دست چپش را گرفتم اما یادم هست که او در دست راست خود دستمالی داشت که با آن پارچه دست خود را پوشانده بود.

در این موقع «بلانشارد» در اتاق خواب را باز کرد و خانم «برنیه» را با وضع آشفته‌ای پشت در دید که ظاهراً به حرفهای آنها گوش می‌داد. خانم «برنیه» که غافلگیر شده بود، در جایش میخکوب شد. «بلانشارد» وقتی دستمال را در دست او دید، گفت:

- چون شما به حرفهای ما گوش می‌دادید می‌دانید که ما چه چیزی را می‌خواهیم بدانیم.

خانم «برنیه» جوابی نداد. «بلانشارد» به طرف او رفت ولی خانم «برنیه» ناگهان با دست او را عقب زد و به طرف پنجره دوید که خود را به پایین پرت کند ولی دکتر «پرنه» که نزدیک پنجره بود، جلو او را گرفت. زن که حالت غیرعادی پیدا کرده بود، با دکتر گلاویز شد، اما وقتی «بلانشارد» با یک حرکت دست راست او را گرفت و چرخاند، او تسلیم شد. دکتر و «بلانشارد» او را به طرف تخت بردند و وادار کردند بنشیند، حالا دیگر دستمال از روی دست او افتاده بود و امکان پنهان کردن خراشها وجود نداشت.

«بلانشارد» سؤال کرد:

- خب خانم «برنیه» این‌طور که پیداست زمانی که شوهر شما خم شده تا گربه را از روی لبه زیر پنجره بردارد، شما فرش کوچک ابریشمی زیر پای او را کشیدید و در نتیجه او تعادلش را از دست داد و به پایین افتاد. ضمن اینکه این یک قتل ساده نیست بلکه جنبه انتقامی دارد!

خانم «برنیه» ناگهان از جا پرید و گفت:

- بله، انتقام. انتقام! شما آن کشو را باز کنید و آخرین وصیت‌نامه او را ببینید که تمام دارایی‌هایش را، حتی این آپارتمان را به والدینش بخشیده درحالی که در تمام این سالها مرا فریب داده و می‌گفت که او تمام ثروتش را به نام من خواهد کرد. خب، اگر شما به جای من بودید چه می‌کردید؟

- من هیچ‌وقت حق را به شما نمی‌دهم خانم! شما اگر با او اختلاف داشتید و حتی از او متنفر بودید می‌توانستید راه دیگری را پیدا کنید. و یا حداقل از او جدا شوید تا به مقداری از حق و حقوق خود برسید!

خانم «برنیه» با عصبانیت فریاد زد:

- این همان کاری بود که او می‌خواست بکنم، اما من چرا باید تسلیم می‌شدم؟ من سالها با او زندگی کرده بودم و حق خود را باید به‌گونه‌ای می‌گرفتم...

- ولی حالا تنها حق شما در صورت خوش‌شانس بودن سالها در زندان ماندن است، ضمن آنکه طبق وصیت‌نامه همه اموال شوهرتان به والدینش می‌رسد!

بهداشت
سلامت
زیبایی

سلامتی کودکان خود را به خطر نیندازیم!

جایگاه واقعی آنتی بیوتیک ها

دکتر بهمن بهروزی

> ... هرگونه آلودگی نیاز به آنتی بیوتیک ندارد و فقط آلودگی های باکتریایی است که می توانند توسط آنتی بیوتیک ها معالجه شود

نیاز به آنتی بیوتیک یا عدم نیاز؟

آنتی‌بیوتیک‌ها در طول یکصد سال گذشته جان بسیاری از کودکان را نجات داده‌اند، اما این داروی معجزه‌گر، اخیراً صلابت و قدرت خود را از دست داده است چرا که بسیاری از باکتریها توانسته‌اند مصونیتی برای خود در برابر آنتی‌بیوتیک‌ها ایجاد کنند. به همین منظور والدین باید بتوانند با تشخیص و تمیز دادن از استفاده زیاد از این دارو در کودکان جلوگیری کنند. فراموش نکنیم که آنتی‌بیوتیک‌ها فقط در برابر باکتری مؤثر می‌باشد و نه در برابر ویروس، بنابراین بسیاری از سرماخوردگیها، برونشیت‌ها، آنفولانزاها و همچنین گلودردها که ریشه آنها ویروسی است نمی‌تواند با آنتی‌بیوتیک معالجه شود. حتی بچه‌هایی که مبتلا به سرفه‌های عمیق هستند هم بیشتر از آلودگی ویروسی رنج می‌برند و آنها نیز به آنتی‌بیوتیک نیاز ندارند بلکه آنها بیش از هر عامل دیگری به استراحت، مایعات و زمان احتیاج دارند.

جایگاه آنتی بیوتیک

آنتی‌بیوتیک باید زمانی برای درمان مورد استفاده قرار گیرد که پزشک اطمینان حاصل کند، کودک دچار آلودگی باکتریایی شده است. برخی از آلودگیها چون التهاب گلو و یا سینه پهلوی باکتریایی، باید حتماً به کمک آنتی‌بیوتیک درمان شوند، آن هم به سرعت، در غیر این صورت بهتر است تا چند روزی صبر شود تا بی‌جهت یک بیماری ویروسی را به آنتی‌بیوتیک ارتباط ندهند.

چه نوع آنتی بیوتیک

زمانی که پزشک استفاده از آنتی‌بیوتیک را لازم تشخیص دهد، آنگاه او خود گونه آنتی‌بیوتیکی را برمی‌گزیند که بیشتر احتمال نابودی باکتری را دارد و کمتر احتمال ایجاد مقاومت در باکتری را باعث می‌شود. در برخی موارد هم موفقیت در انتخاب آنتی‌بیوتیکی که کارایی لازم را دارد، نیازمند به تجربه و خطا است. یعنی اینکه آنتی‌بیوتیکی تجویز می‌شود و پس از آنکه مشاهده شد اثر لازم را نداشته است، آنگاه نوع دیگری تجویز می‌شود.

اما فراموش نکنید زمانی که آنتی‌بیوتیک به‌کار گرفته شد، حتماً از تمام میزان تجویز شده تا به آخر استفاده شود، حتی اگر علائم بیماری دیگر در کودک دیده نشد و بهبودی او آشکار شد هم باید میزان آنتی‌بیوتیک تجویز شده تا به آخر مصرف شود، چرا که در صورت درمان ناقص، اگر در مرتبه بعدی بیماری در کودک تکرار شد آنگاه معالجه او مشکل‌تر جلوه خواهد کرد.

راههای دیگر

البته راههای دیگری هم وجود دارد که کودک شما را سلامت نگاه می‌دارد، واکسیناسیون احتمال بسیاری از آلودگیها را چه ویروسی و چه باکتریایی از میان برمی‌دارد. و همچنین زمانی که کسی در خانه بیمار است باید ترتیبی داده شود که سایر اعضای خانواده با او در ارتباط نباشند، ضمن آنکه دستها باید به میزان بیشتری و مرتباً شسته شوند.

پس از آنکه چند دهه استفاده از آنتی‌بیوتیک در کودکان افزایش یافته بود، اخیراً آمار نشان داده که میزان به‌کارگیری آنها رو به نقصان گذاشته است. به نظر می‌رسد که پزشکها و والدین هر دو به استفاده محافظه‌کارانه و لازم از آنتی‌بیوتیک‌ها پی برده‌اند.

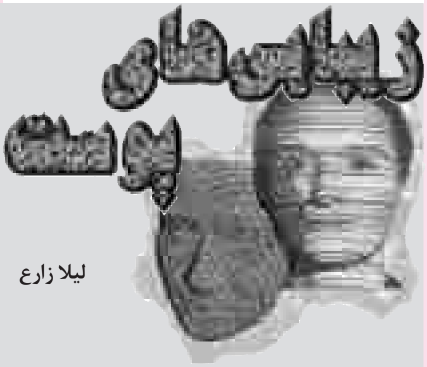

زیبایی‌های پوستی

لیلا زارع

- ● کسانی که دارای پوست چرب هستند می‌توانند یک عدد سیب زمینی را رنده کنند و آب آن را به صورت بمالند و بعد از ده دقیقه با صابون گلیسرینه بشویند.
- ● برای این که پوست دستهایمان نرم و لطیف باشد مغز هسته هلو را خوب می‌کوبیم و با عسل مخلوط می‌کنیم و بر روی پوست دستها می‌مالیم. بهتر است شب قبل از خواب بمالیم و صبح بشوییم.
- ● برای خوشرنگی پوست صورت گوشت هلو را به مدت ۱۵ دقیقه بر روی صورت بگذارید و بعد با آب ولرم بشویید.
- ● یک لیوان آب روی حرارت قرار می‌دهیم تا بجوشد. یک قاشق سوپخوری آبلیمو به همراه نعناع، اکلیل کوهی داخل آن می‌ریزیم و به مدت ده دقیقه بخور می‌دهیم، سپس با آب سرد می‌شوییم.
- ● یک عدد سفیده تخم مرغ را می‌زنیم تا کف کند بعد با چند قطره روغن زیتون و یک قاشق مرباخوری عسل خوب مخلوط می‌کنیم و به مدت ۱۵ دقیقه به صورت می‌مالیم بعد می‌شوییم. این ماسک برای پوستهای چرب است.
- ● کسانی که پوست خشکی دارند یک عدد زرده تخم مرغ را می‌زنند، بعد با چند قطره آبلیمو مخلوط کرده و می‌گذارند بر روی پوست به مدت ۱۵ دقیقه بعد می‌شویند. دقت فرمایید در هنگام استفاده از هر ماسکی هیچ حرکتی به عضلات صورت خود ندهید تا چروک برندارد.
- ● برای برطرف کردن جوش صورت راه دیگری که می‌توان به‌کار برد و آسان هم است، یک عدد خیار را رنده می‌کنیم و با یک قاشق سدر و چند قطره آبلیمو مخلوط می‌کنیم و بر روی صورت می‌مالیم و ۱۵ دقیقه بعد آن را می‌شوییم اما توجه داشته باشید که صورت را خشک نکنید و بگذارید خودبه‌خود خشک شود.
- ● برای داشتن پوست دست نرم، چهار قاشق غذاخوری گلیسرین را با یک قاشق سوپخوری گلاب و آبلیمو مخلوط می‌کنیم و هر بار مقداری را کف دستتان ریخته و خوب بهم می‌مالیم تا پوست نرم شود.
- ● برای برطرف کردن دانه‌های سرسیاه صورت و بینی، مقداری گل بابونه خشک را درون آب ریخته تا جوش آید، بعد حوله‌ای بر روی سرتان بیندازید و بخور دهید. این عمل را ۱۵ دقیقه تکرار کنید. بعد دانه‌های سرسیاه را فشار دهید تا خارج شود.
- ● کرم رازیانه بهترین کرمی است که می‌توان برای جلوگیری از رشد موهای زائد استفاده کرد، به این ترتیب که اول موهای زائد را از ریشه می‌کنیم و سریع کرم رازیانه را بر روی محل می‌مالیم. کرم رازیانه را می‌توانید از عطاریها و فروشگاههای داروهای گیاهی معتبر تهیه کنید.
- ● روش دیگری هم برای از بین بردن موهای زائد توصیه می‌شود. به این ترتیب که اول موها را از ریشه می‌کنیم بعد خاکستر زغال را که قبلاً الک کرده‌ایم درجای موها می‌مالیم. این روش را هر بار بعد از بند انداختن و یا اپلاسیون تکرار کنید.
- ● برای برطرف کردن جوشها و التیام زخمهای صورت کاهوی سوخته را به صورت گرد درآورده و بر روی جوشها و زخمها بپاشید. برای التیام جراحات و ترمیم هرچه زودتر آن مفید است.
- ● بهترین روش برای به تعویق انداختن پیدایش چین و چروک، تقویت و رساندن آب کافی به پوست است و بهتر است روزانه هفت تا هشت لیوان آب مصرف کنیم.
- ● شیوه‌ای ارزان و مفید برای مرطوب ساختن پوستهای خشک این است که صبح و شب پنبه‌ای را به گلاب و گلیسرین آغشته کرده و آن را روی نواحی خشک صورت بمالید.
- ● تابستان همیشه زیانهایی را بر روی پوست ایجاد می‌کند. شما می‌توانید برای مبارزه با زیان آفتاب سوختگی آب یک عدد خیار را با نصف قاشق چایخوری گلیسرین و گلاب مخلوط کرده به مدت ۱۵ دقیقه روی صورت بگذارید و سپس با آب ولرم بشویید.

شیشه ها به دلیل پاکدامنیشان بشر سنگدل را از باد و باران و سرما حفظ می کنند

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

سوغات مصور سیستان و بلوچستان

همکارانی که اسامی معمولی نظیر: تقی و نقی و حسن و... دارند گردن حقیر عدسی‌نویس نزدشان از مو باریکتر است، چه رسد به اینکه اسمشان رستم و افراسیاب باشد!

جناب «رستم کریمی» همکار جدیدمان در «نیکشهر» از توابع استان کم‌آب سیستان و بلوچستان در دومین محموله تصویری دو عکس برای چاپ فرستاده: یکی صحنه رقص شب در تاریکی با کف دستهایی گچ‌مالی شده به سفیدی لباس محلی، و دیگری صحنه آب تنی با سیستم قطره‌ای تا جوانان سایر استانهای شمالی کشور قدر آب فراوان زادگاهشان را بدانند.

قمار ظاهراً بی اشکال!

البته همکار باذوق شیرازیمان آقای «حجت‌الله رنجبر» در نامه همراه این عکس تیتر زده (سوغات مشهد از طریق شیراز) منتها چون درون استکانهایی که داوطلب خردسال قصد شانس آزمایی دارد پول نقد وجود دارد می‌توان سرگرمی مزبور را قمار ظاهراً بی اشکال نامید!

به هرحال جناب «رنجبر» نوشته: جای شما خالی آخرین ماه فصل تابستان با اعضای خانواده به مشهد مقدس رفته بودیم در وکیل‌آباد مقابل باغ وحش چشمان به جمال نوعی بازی جدید روشن شد که شامل کار و اشتغال نیز بود! به این ترتیب که متصدی بساط شانس‌آزمایی داخل هر استکان چای هزار تومانی و پانصد تومانی گذاشته بود تا گردشگران با پرداخت ۵۰ تومان توپی را به طرف استکانها پرتاب کنند تا اگر توی آن افتاد اسکناس درونش را بردارند. سرتان را درد نیاورم حدود ۱۰ الی ۱۵ دقیقه‌ای که ما آنجا به تماشا ایستادیم چند نفر اهداف مزبور را به طمع کسب درآمد نشانه رفتند، اما حتی یک نفرشان برنده نشد، لذا با یک حساب سرانگشتی به این نتیجه رسیدم اگر در طول روز ۲۰۰ نفر این کار را انجام دهند دایرکننده بساط خوداشتغالی روزی ده هزار تومان کاسب خواهد بود بدون پرداخت دیناری مالیات و حداکثر مختصری پول چایی به مأموران محوطه وکیل‌آباد!

گل باشید

اگر کلاس تصاویر ارسالی «حسین حبیب اللهی» مقیم «تالش» واقع در استان همیشه سرسبز گیلان از نظر زاویه ـ نور و... بالاتر از کیفیت شکار دوربین همکاران افتخاری و آماتور می‌باشد، علتش حرفه‌ای بودن نامبرده است. از طریق حرفه عکاسی امرار معاش می‌کند، تاریکخانه برای ظهور فیلم دارد. از جمله این عکس مربوط به جشن تکلیف مادران آینده کشور که هیچ‌کدام از دخترها متوجه حضور او نشدند. در همین صفحه جالب اگر یکی از نوباوگان صورت خود را به طرف عکاس برمی‌گرداند عکس از نظر فنی هیچ ارزشی نداشت. عین اکثر عکس‌هایی که دوستمان جناب... می‌فرستد و از ده فقره آن حتی یکی قابل استفاده نیست.

آنچه شما خواسته اید

نه به اینکه «محمود جعفری کوهبنانی» مدرس علوم دینی در شهرستان «بم» از توابع استان پسته‌خیز «کرمان» مقابل دروازه زادگاهش کشیک می‌داد تا با ورود هنرمندانی نظیر: محمدعلی کشاورز ـ عباس کیارستمی ـ بهرام بیضایی و... به زادگاهش آنها را دستگیر و کنارشان عکس یادگاری بیندازد، و نه به اینکه در این صحنه درام کنار لاشه گوسفند آویزان به درخت ایستاده تا طبقه کم‌درآمد سراسر کشور از دیدن گوشت قرمز غیریخی کیلویی خداد تومان لذت ببرند! بله، همان گوشتی که در زمان هخامنشیان، ببخشید دوره نخست وزیر مهندس «میرحسین موسوی» کیلویی ۱۴ تومان بود و ما قدرش را ندانستیم تا به چنین روزی گرفتار آییم!

ابراز همدردی با بساز و بفروشهای مظلوم

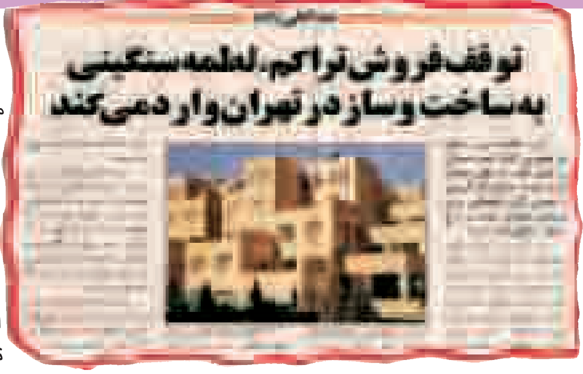
توقف فروش تراکم، لطمه سنگینی به ساخت و ساز در تهران وارد می‌کند

خانم آموزگاری که با وجود ذکر نام و نام خانوادگی تقاضا کرده شکواییه‌اش با امضاء مستعار «اجاره‌نشین» چاپ شود، به جای ارسال عکس، قسمتی از بریده روزنامه حاوی اظهارات وزیر مسکن را در حمایت علنی از بساز و بفروشها توی کادر قرمز برای چاپ در صفحه دستپخت عدسی فرستاده و پرسیده: مگر نه این است که اگر خواروبارفروشی مقدار زیادی قند و شکر و پنیر و... موردنیاز مردم را در انبار احتکار کند مأموران ستاد تعزیرات طبق قانون کالای ضروری طبقه محروم اجتماع را برای عبرت سایر محتکران حراج می‌کنند؟ بسیار خوب، پس چرا با وجودی که صدها هزار آپارتمان در اقصی نقاط تهران و حومه سالهاست خالی مانده مأموران مبارزه با احتکار که می‌بینند مستأجران چه وضع اسفباری دارند چنین نمی‌کنند؟ آیا غیر از این است که هزاران واحد مسکونی خالی تعلق به تازه به دوران رسیده‌های شکم سیر دارد؟ پنیر و قند و شکر واجب‌تر است یا سرپناه برای خانواده‌های آبرومند؟ چرا من و شوهر و فرزندانم باید مثل کولی‌ها هر سال بنا به اراده صاحب خانه که قصد دارد بر مبلغ اجاره بیفزاید به محل دیگری کوچ کنیم؟ لطفاً در مجله اطلاعات هفتگی که از معدود نشریات مردمی کشور است، خطاب به آقای «عبدالعلی‌زاده» وزیر محترم مسکن که در این مصاحبه اصرار به فروش تراکم دارد و آن دسته از نمایندگان مجلس که تاکنون دوبار ایشان را استیضاح کردند و مشکل مسکن کماکان لاینحل باقی مانده، بنویسید اگر آپارتمانهای خالی با دخالت دادستان تهران و دفاتر اسناد رسمی پس از یک ضرب‌الاجل معقول با قیمت مناسب به مستأجران فروخته، و یا اجاره داده شود باز هم صدها دستگاه واحد مسکونی بدون مشتری خالی خواهد ماند؟

زنگ مدارس در «قائم‌شهر» هم به صدا درآمد

همکار پرکارمان جناب «مسعود ذوالفقاری» در نامه همراه عکس کلاس اولی‌ها و یا درواقع مردان آینده کشور مرقوم فرموده: «سال جدید تحصیلی، والدین قائم‌شهری را نیز کمی تا قسمتی توی خرج انداخت. لذا چنانچه این نونهالان بخواهند در آینده وارد دانشگاه شوند و هزینه تحصیل برخلاف مندرجات قانون اساسی کشور که رایگان ذکر شده، به همین ترتیب قوس صعودی بپیماید، والدین محترم دانشجویان مجبورند یکی توی سرشان بزنند، و یکی باز هم توی سر خودشان!»

افسوس...

جناب «یعقوب کهربایی» عکاس ویژه هلال احمر مرکز در نامه همراه این عکس مربوط به لحظات بعد از زلزله ناشی از قهر طبیعت نوشته: انتخاب تیتر و شرح صحنه با خودتان (یعنی حقیر عدسی‌نویس) راستش بنده هرچه به حالت مغموم زن روستایی که بی‌خبر از حضور عکاس روی ویرانه‌های خانه‌اش نشسته نگاه کردم واژه‌ای گویاتر از «افسوس» پیدا نکردم.

پینگ پونگ از نوع بهینه

به توپ پلاستیکی درحال عبور از روی «تور» میز سیمانی پینگ‌پونگ اهدایی شهرداری تهران به پارکهای جنوب شهر توجه بفرمایید.

وقتی بنده متعجبانه از همکار عکاسمان پرسیدم: این چه نوع ورزشی است؟ مجید شادمان‌نژاد با طعنه پاسخ داد: رشته جدید ویژه محرومان اجتماع! توپ پلاستیکی ارزان و بادوام به جای توپ تخم مرغی گران! بدون نیاز به «راکت» که اگر همزمان با پیاده شدن طرح جامع ورزش مورد موافقت رئیس کمیته ملی المپیک قرار بگیرد، مدال طلایمان در مسابقات ۲۰۰۴ آتن پایتخت یونان حتمی خواهد بود! با این مزایا که اگر حریفی مثل نفر سمت چپ میز سیمانی پشت به دوربین چند سال بزرگتر باشد طرف مقابل حق دارد طبق مقررت فدراسیون ورزش بینوایان! از همبازی جغله‌ای کمک بگیرد. یعنی دو به یک!!

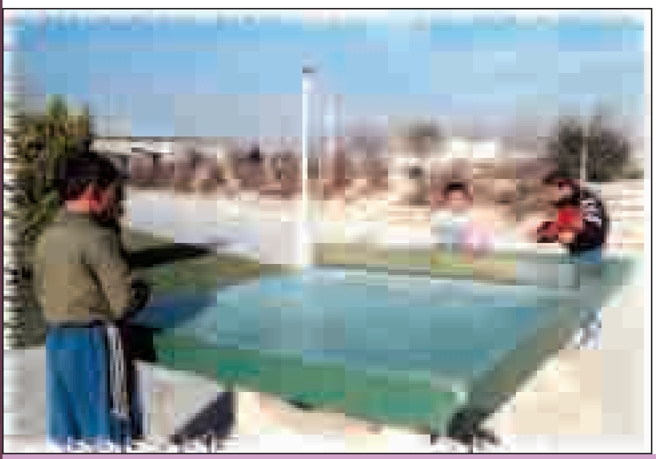

یک دل سیر زیارت

نوشته: سمانه جمشیدی ـ
دانشجو از تهران
براساس یک داستان واقعی

غروب بود، صدای اذان از گلدسته‌های آبی شنیده می‌شد و مردم با عجله به سمت حرم می‌رفتند. دخترک با یک دست پنجه مادرش و با دست دیگر چادر سفیدش را محکم گرفته بود. قدمهایش کوتاه بود و می‌دوید تا از مادر عقب نیفتد. داخل حرم جمعیت موج می‌زد. مادر گوشه حرم به نماز ایستاد و دخترک حیران به حرم طلایی رنگ و زنهای چادر به سر که همدیگر را هل می‌دادند نگاه می‌کرد. از پشت دیوار شیشه‌ای قسمت مردانه پیدا بود که خیلی خلوت‌تر بود. دخترک جلوتر رفت و صورتش را به دیوار شیشه‌ای چسباند، چند دختربچه همسن او روی دوش چند مرد سواری می‌کردند. نه، سواری نبود، داشتند حرم را زیارت می‌کردند. ناگهان فکری به ذهنش رسید، به طرف مادرش رفت و با هیجان گفت:

ـماما‌ن می‌شه من هم برم زیارت کنم؟

مادر نگاهی به حرم کرد و گفت: «دخترم می‌بینی که چقدر شلوغه.»

دختر ابروهایش را گره کرد و گفت: «چرا نمی‌ریم اونطرف که خلوته؟»

مادر با تعجب گفت: «اونجا که مردونه است خانم‌هارو راه نمی‌دن.»

ـخوب من هم مثل اون دختر کوچولوهای دیگه می‌رم اونطرف.

مادر رویش را به طرف حرم کرد و گفت:

ـعزیزم، زیارت ما همین‌طوری هم درسته، حتماً که نباید ضریح‌رو ببوسیم. اونهارو که دیدی، با پدرشون رفته بودند، حالا هر چیزی که می‌خواهی به امام رضا از همین جا بگو حتماً می‌شنوه

دخترک بغض کرد و قطره‌های درشت اشک از گونه‌هایش سرازیر شد:

ـنه، من حتماً باید برم اون جلو صورتم‌رو بچسبونم به پنجره خونه امام رضا و بعد بهش بگم چی می‌خوام.

مادر بغض‌اش را فرو خورد و درحالی که دختر را بغل می‌کرد گفت:

ـخوشگل ماما‌ن میای بریم به کبوترهای امام رضا دونه بدیم؟

مادر هر طوری بود دخترک را راضی کرد که همان‌جا، وسط حیاط بزرگ دعا کند، و دخترک آرزویش را به امام گفت!

○

نیمه‌های شب بود و همه جا تاریک. اما ناگهان در اتاق مسافرخانه باز شد و دخترک چشمهایش را که باز کرد نوری شدید را دید که بطرفش می‌آمد. خواست بلند شود اما نتوانست، در یک لحظه مردی را دید که خیلی شبیه عکس باباست. مردی که شبیه عکس بابا بود وارد اتاق شد و کنار تختش نشست. می‌خواست حرف بزند ولی نتوانست. صورتش از اشک خیس بود انگار بغض تمام سالهای کوتاه عمرش یکدفعه باز شده بود. مردی که شبیه بابا بود خم شد و بغلش کرد، وای چقدر خوب بود. ناگهان خودش را کنار ضریح دید، باز هم حرم شلوغ بود ولی این بار سمت زنانه شلوغ بود، اما آنها طرف مردانه بودند و او روی شانه‌های بابا بود، انگار روی ابرها. دستش را به ضریح گرفت و صورتش را به پنجره‌ها چسباند و خندید.

ـامام رضا جون ازت ممنونم که آرزوم‌رو برآورده کردی.

○

نیمه‌های شب بود و همه جا تاریک. زن جوان وقتی مطمئن شد دخترش خوابیده بلند شد و از کیفش قاب عکس همسرش را بیرون آورد. سرش را به سوی حرم گرفت و گفت:

ـیا امام رضا دخترم‌رو به خودت می‌سپرم.

لبخند دخترک در خواب خیلی زیبا بود.

■

دمپایی های آبی

نوشته: زهرا شعبانی تفتی ـ ازتهران

دخترک با عجله آماده رفتن شد. چیزی به شروع امتحان نمانده بود. خیلی اضطراب داشت. درس علوم برایش جزو سخت‌ترین درسها به حساب می‌آمد. با آنکه روز قبل را حسابی درس خوانده بود، ولی باز دلش شور می‌زد. صدای مادر آمد:

ـ نسترن صبحانه‌ات‌رو بخور و برو. ممکنه سر امتحان ضعف کنی.

دلهره اشتهایش را کور کرده بود. لقمه نانی برداشت و از در خانه بیرون رفت. فاصله خانه تا مدرسه به اندازه ده دقیقه پیاده‌روی معمولی بود. با دویدن خودش را زودتر به مدرسه رساند. آقای بایرامی فراش مدرسه روی صندلی کنار در نشسته بود. سلام کرد و وارد شد. دوستانش را دورادور دید که مشغول رفع اشکال بودند. خوشبختانه هنوز کمی فرصت برای مرور مطالب داشت. چند ثانیه روی پله اتاق آقای بایرامی نشست تا نفسی تازه کند و به دوستانش بپیوندد که یکباره چشمش به پاهایش افتاد. وای خدای من!

به جای کفش دمپایی به پا داشت، آنقدر هول بود که متوجه این موضوع نشده بود. کمی گیج شده بود. در آن فرصت کم چه می‌توانست بکند؟

به آقای بایرامی گفت:

می‌تونم برم خونمون و زود برگردم؟

جواب شنید:

نه دخترم کجا؟ من مسوولیت دارم. تو سالم رسیدی مدرسه اگه بری و برات اتفاقی بیفته چند تا پدر و مادر پیدا می‌کنی. برو تو دخترم. الان چه وقت بیرون رفتنه؟

دوباره با التماس گفت:

ـجون من، خونمون همین بغله آقای بایرامی، هیچ کس نمی‌فهمه. هیچ اتفاقی هم نمی‌افته. زود میرم و برمی‌گردم. آخه ببین چی پام کردم.

فراش که تا آن موقع متوجه دمپایی‌های آبی دخترک نشده بود، خنده‌اش را پشت اخم پدرانه پنهان کرد و گفت:

ـنه بابام جان، جواب خانم مدیررو کی می‌ده؟

نسترن هرچه خوانده بود از ذهنش پرید. نه جرائت داشت با آن دمپایی‌ها وارد دفتر شده و از خانم ناظم بخواهد تا به خانه زنگ بزند که برایش کفش بیاورند، و نه با آن وضع می‌توانست با تمرکز سر جلسه امتحان برود و از پس امتحان به خوبی برآید.

دلش بیشتر به شور افتاد. گردش ثانیه‌ها سرعتی چندباره پیدا کرده بودند. پشت درخت تناور توت حیاط پنهان شده بود و منتظر فرصتی تا از مدرسه خارج شود.

خانم مدیر آقای بایرامی را صدا کرد. خوشحال شد آهسته خودش را از پشت درخت بیرون کشید و آرام به در مدرسه نزدیک شد. کسی متوجهش نشده بود. پا را بیرون گذاشت و خواست شروع به دویدن کند که صدای همیشه بلند و زنگ‌دار آقای بایرامی از وسط حیاط تا توی خیابان دوید و به گوش او رسید:

ـبچه‌ها، خانم مدیر فرمودن که امتحان امروز به فردا موکول شده...!

نسترن همانجا، وسط خیابان چنان خنده شادی سر داد که بعضی از عابرین با تعجب نگاهش کردند!

■

به شیرینی یک رؤیا

نوشته: هاجر زمانی ـ ۱۶ ساله از قم

هیچکس نمی‌فهمید. نمی‌فهمید دستان که روی تخته سیاه می‌لغزند و با حرکات موزون بالا و پایین می‌روند برای رفع یک نیاز است. چیزی که سرتاپای وجودش به آن نیاز داشت. مرضیه دور شد و به چمنزار خیره ماند. سبز سبز بود و رگه‌های طلایی نور خورشید، روی علفهای سبز پراکنده بود و به آنها جلوه‌ای تازه می‌داد. وجود مرد در میان علفها، انگار بهانه‌ای بود تا شکنندگی ساقه‌های علف را بیشتر و بیشتر به تصویر بکشد. مرد با تمام قوا، افسار اسب را می‌کشید و می‌خواست سوار اسب شود، اما اسب امتناع می‌کرد.

ـ«دختر برو یه کاری بکن که به درد آخرتت بخوره...» مثل همیشه پدر با تحکم این حرف را زده بود و مثل وحی منزل باید پذیرفته می‌شد. با ناپدید شدن همه قلم‌موها و وسایل نقاشی، مرضیه همه چیز را تمام شده فرض می‌کرد. دست چپش پایین آمد و صدای جرینگ النگو در ذهنش مرور شد.

ـآخه مرد، این بچه‌ها فقط لباس و پول که نمی‌خوان، آزادی می‌خوان، دوست دارن لباساشونو خودشون انتخاب کنن، رشته تحصیلی‌شونو خودشون انتخاب کنن...

با صدای خرد شدن سه پایه نقاشی، صدای مادر در ذهنش گنگ و مبهم شد: «چکار با این طفل معصوم داری، بگذار نقاشیشو بکنه، درسش هم که خوبه...»

خطوط را پررنگ می‌کشید، از فشار گچ به تخته، از له شدن جسم نرم و سفید گچ روی تخته، احساس قدرت و تسلط می‌کرد. رنگ سفید گچ در دستانش هزار رنگ می‌آمد. دوست داشت به رنگهای تیره، سفید اضافه کند تا حدی که ته رنگ ملایمی بر پوسته گچ باقی بماند. در دل آرزو کرد کاش زندگی او هم مثل حکایت رنگها بود... صدای همهمه بچه‌ها، هیچ تأثیری در کارش نداشت و مرضیه همچنان می‌کشید.

ـتا همین جاش هم که اجازه دادم درس بخونی باید خدارو شکر کنی. دوست ندارم توی این کلاسهای نقاشی که دخترهارو از راه به در می‌کنند پا بذاری...

اندام یک دست و پاهای کشیده و هیکل ورزیده اسب که با پررنگ کردن خطوط ماهیچه‌ها مشخص می‌شد امیدش را برای تمام کردن نقاشی، بیشتر می‌کرد. سکوت، سکوتی ناگهانی فضای کلاس را پر کرد. صدای برخورد یکنواخت کفش به موزاییک‌های کف کلاس دلش را لرزاند. گچ از میان دستاش به زمین افتاد. برگشت. از پشت پرده اشک، از پشت یادآوری تمام دردها و رنجهایی که مدام دور سرش می‌چرخیدند، تصویر دبیر فیزیکشان را تشخیص داد که به سمت او می‌آمد. تا چند لحظه بعد، اعداد و فرمولهای بی‌روح فیزیک، جای تصویر او را می‌گرفتند، قطره‌های اشک گونه‌های داغش را نوازش کردند.

ـواقعاً برات متأسفم. تا چند وقت پیش بهترین شاگرد کلاس بودی، اما حالا...

معلم فریاد زد: «به خاطر همین نقاشی‌هاست.» برگه امتحان را روی میز کوبید: «مرضیه رحمتی، ۱۰-» ذرات گچ روی صورت مرضیه، فرود آمدند...

■

نوشته: فاطمه امامی ـ
۱۶ ساله از ساری

حسی مثل حسادت

ـاتومبیل نو و خوش آب و رنگی که در زیبایی نظیر نداشت در مقابل چشم همه حاضرین خودنمایی می‌کرد و حسی مثل حسادت را در وجودشان تحریک می‌کرد.

شخص اول به طرف اتومبیل گام برداشت و وقتی به نزدیکی آن رسید ایستاد و لگد محکمی نثار در سمت راننده اتومبیل کرد. به‌طوری که در به طرف داخل مچاله شد. شخص دوم هم برای اینکه کم نیاورد لگد محکم‌تری نثار در سمت راست اتومبیل کرد به‌طوری که در از جا کنده شد.

شخص سوم که در ترسویی شهره عام و خاص بود درحالی که رنگ صورتش زرد شده بود با خودش فکر کرد هرچه زودتر از معرکه فرار کند بهتر است.

شخص چهارم که از همه قوی‌تر و پردل و جرائت‌تر بود، تمام زورش را در پای راستش جمع کرد و چنان لگد محکمی به اتومبیل زد که چند معلق زد و لحظاتی بعد وارونه روی زمین ساکن شد.

شخص پنجم که گویی صاحب اتومبیل هم بود احساس کرد نمی‌تواند جلوی بغضش را بگیرد. در همین گیرودار ناگهان هیبت شخص ششم از انتهای کوچه پدیدار گشت. ترسی خفقان‌آور وجود همه حاضرین را فراگرفت.

لحظاتی بعد حاضران دیدند شخص ششم درحالی که در دست چپش اتومبیل مچاله شده‌ای قرار داشت و با دست دیگرش شخص پنجم را می‌کشید به انتهای کوچه، که رسید سیلی محکمی توی گوش شخص پنجم کوبید و گفت: تو اگه یکدفعه دیگه به من بگی اسباب‌بازی می‌خوام، زبونت‌رو می‌برم!

■

پاسخ ما...

یک توضیح در مورد «پاسخ ما...» این شماره؛ متاءسفانه تعدادی از نامه‌های شما عزیزان، به دلیل اینکه حاوی کد پستی نبود، یا آدرس گیرنده کامل نبود، با تاءخیر زمانی زیادی به دستم رسید. لذا پیشاپیش این توضیح را خدمت کلیه دوستانی که این سؤال برایشان پیش می‌آید می‌دهم، اگر قصوری از بنده بود ببخشید.

○○○

سوالی بزرار از شهرستان نیکشهر، روستای ملوران

دوست خوبم «سوالی»، قصه کوتاهت به دستم رسید. وقتی می‌بینم که یک نوجوان روستایی اینطوری به قصه عشق دارد، لذت می‌برم. اما می‌دانی چرا نتوانستم از قصه‌ات سود ببرم؟ به این خاطر که فضای قصه، جایی غیر از فضای زندگی‌ات بود؛ مگر چه اشکالی دارد که سوژه‌هایت را از همان محل زندگی‌ات انتخاب کنی؟ مشکلات روستایی‌ها، دلخوشی‌های همولایتی‌هایت، نگرانی‌های آنها، شادی‌هایشان و... مطمئن باش که چنین قصه‌هایی خواننده‌های پروپا قرص هم دارد!

محمد آزادی ـ تهران

خدمت نویسنده محترم و دوست نادیده‌ام «محمدآقا» سلام عرض می‌کنم، هرطور بود ما را عادت دادی که نادیده، دوستت داشته باشیم، قبول، اما بی‌انصاف چرا دیگر قصه برایمان نمی‌فرستی؟ منتظر قصه‌های زیبا و عالی‌ات هستم؛ فقط خداوکیلی سعی کن کمی کوتاهتر بنویسی!

فاطمه شهابی از علی‌آباد کتول

«زهی خیال باطل»! این عنوان داستان شماست که به دستم رسید؛ حسن قصه‌تان این بود که به یکی از معضلات بزرگ اجتماع امروز پرداخته بودید، یعنی «دوستی‌های خیابانی»، اتفاقاً موضوعتان هم بکر بود، اما قبول دارید که علت خودکشی دختر جوان دارای هیچ منطقی نبود؟ منتظر قصه‌های بهترت هستم.

لیلا فرمانی از نوشهر

پایان شما را دیدم. قصه نبود، بیشتر شبیه به خاطره بود. البته ابتدا خیلی خوب و با نثر داستانی آغاز کرده بودی؛ یعنی تا جایی که «او» به «راوی» قصه می‌گوید: «دوست ندارم زن کس دیگری شوی»، تا اینجا خوب پیش آمده بودی، اما یکدفعه با یک «فوروارد» به جلو رفتی و بحث دخترخاله و...، مطمئنم با کمی مطالعه داستان، قصه‌هایت خیلی خوب می‌شود.

■

یکی از راههای جاودانه شدن دراختیار گذاشتن اطلاعات به دیگران می باشد

یک هفته حادثه

ازدواج به خاطر کسب علم!

دختر ۲۵ ساله‌ای برای اینکه بتواند هزینه تحصیل دانشگاهش را تأمین کند، درقبال دو هزار سکه بهار آزادی به عقد مردی ۶۵ ساله درآمد!

البته این دختر عاشق ادامه تحصیل پس از عقد، طبق قرار قبلی از داماد خواست که مهریه‌اش را پرداخت کند و وقتی با مخالفت او روبرو شد، به دادسرای عمومی کرج شکایت کرد.

او در مقابل دادیار گفت: چهار سال پیش در رشته مدیریت دانشگاه تهران قبول شدم از جیرفت برای تحصیل به تهران آمدم و چون در دانشگاه دولتی درس می‌خوانم و هزینه تحصیلم زیاد نمی‌شد، با کارهای متفرقه‌ای که انجام می‌دادم توانستم زندگی‌ام را تأمین کنم. او با ناراحتی ادامه داد: بعد از پایان دوره لیسانس، در کنکور فوق‌لیسانس دانشگاه آزاد قبول شدم و از آنجا که نمی‌خواستم درسم را رها کنم، مجبور شدم به‌خاطر تأمین هزینه‌های زندگی‌ام با مرد ۶۵ ساله‌ای که تاجر فرش بود ازدواج کنم.

این دانشجو افزود: من به عنوان مهریه دو هزار سکه طلا خواستم و او هم پذیرفت و قرار شد تمام مهریه‌ام را هم پس از عقد بپردازد و طبق روال معمول مراسم عقد برگزار شد و من به امید گرفتن سکه‌ها برای تأمین هزینه تحصیلم به خانه مرد ۶۵ ساله رفتم و بعد از گذشت مدتی از آن مرد مهریه خود را مطالبه کردم.

او با خنده ادامه می‌دهد: یک روز بعد از این درخواست، شوهرم تمامی دوهزار سکه را در داخل کیسه‌یی ریخته بود و برایم آورد منهم از دیدن این صحنه بسیار خوشحال شدم اما وقتی آنها را برای فروش به صرافی بردم صراف گفت: همه سکه‌ها قلابی است و هیچکدام طلا نیست و هنگامی که از شوهرم در این باره توضیح خواستم، او گفت: «در عقدنامه آمده بود «دو هزار سکه» ولی هیچ حرفی از سکه طلا آن هم بهار آزادی به میان نیامده است.»

به همین دلیل است که پرونده این داماد ۶۵ ساله در دادسرای کرج درحال رسیدگی است.

اعتماد

کشف چهار مار بوآ داخل شلوار یک مسافر

مردی که چهار مار بوآ را در شلوار خود پنهان کرده بود! در فرودگاه سیدنی دستگیر شد.

این مرد که «یوهان» نام دارد، متهم شد که چهار مار بوآ ۷۱ تا ۹۴ سانتی‌متری را به طرز ماهرانه‌ای از پاهای خود آویزان کرده و چهار مار سبز کبری را نیز داخل جوراب زنانه داخل ساک جاسازی کرده بود.

گارد فرودگاه درباره این کشف عجیب خود گفت: مظنون یک مقوای نازک دور پاهای خود پیچیده بود و بعد مارها را از ناحیه کمر آویزان و مارهای کبرا را در جورابها قرار داده بود، البته چهار مار کبرای سمی که بسیار جوان بودند، جان خود را در این مدت از دست دادند، اما مارهای بوآ که زنده مانده بودند، تحویل باغ وحش «تارونگا» شدند. «یوهان» در دادگاه سیدنی محاکمه و به ۱۰ سال زندان و ۸۰ هزار دلار جریمه محکوم شد.

اینترنت

دختر فروخته شده تقاضای طلاق کرد

زن جوانی برای شکایت از شوهر ۷۰ ساله‌اش به شعبه چهارم بازپرسی دادسرای جنایی تهران مراجعه کرد.

این زن جوان که با داشتن پسری سیزده ساله چند ماه قبل از همسرش جدا شده بود گفت: سیزده ساله بودم که پدرم را از دست دادم و مادرم ازدواج کرد و من نزد عمویم زندگی می‌کردم، اما چون عمویم از پدرم دل خوشی نداشت و مادرم هم مرا رها کرده بود، در ازای ۷۵ هزار تومان پول نقد من به یک مرد ۵۳ ساله معتاد به هرویین فروخته شدم. البته این مرد به بیماری روحی و روانی خفیفی هم مبتلا بود و در مدت یازده سالی که با او زندگی کردم، بارها از سویش مورد ضرب و شتم قرار گرفتم. این زن جوان با گریه اضافه کرد: این مرد مرا از بالای پشت بام به پایین پرت می‌کرد و با کابل به سرم می‌زد. البته اوایل قصد داشت بعد از به دنیا آمدن بچه مرا رها کند اما چون من زن صیغه‌ای او بودم و خودم را بی‌پناه و جامعه را کثیف می‌دیدم، از همسرم خواستم که مرا به عقد دایم خود درآورد و او هم بخاطر بچه‌مان قبول کرد، چراکه از همسر اول خود بچه‌دار نشده بود. اما بعد از این ماجرا روزبه‌روز اخلاق همسرم بدتر شد تا اینکه بعد از سه سال و نیم تحمل و دوندگی برای طلاق از او جدا شدم و بچه‌ام را نزد خود نگه داشتم. در این مدت هم هیچ پولی بابت خرج زندگی پسرم از او نمی‌گرفتم تا اینکه شنیدم خواهر ناتنی‌اش او را به خانه خودش برده و هر سه طبقه خانه را اجاره داده و پولش را می‌گیرد و می‌خواهد خانه‌ها را به اسم خودش بکند، اما آن خانه سهم بچه من است و از دادگاه تقاضای رسیدگی دارم.

اعتماد

دخترهایی که می‌خواهند فرار کنند بخوانند

اعضای یک باند بزرگ فساد و فحشا که عامل اصلی آن یک زن ۳۷ ساله بود به دام افتادند. مسوول این باند که ژاله نام داشت و با اغفال زنان و دختران فراری، آنها را به مردان اجاره می‌داد توسط مأموران مبارزه با مفاسد اجتماعی شهری دستگیر شد.

در بین دستگیرشدگان این باند بزرگ که بیش از پنجاه نفر بودند، دخترخانمی چهارده ساله به نام صدیقه چنین عنوان کرد: شش ماه پیش پدرم که معتاد بود فوت کرد و مادرم بعد از چند ماه با مرد دیگری ازدواج کرد و من تنها و سرگردان ماندم. تا اینکه یک شب دخترخانمی به نام مریم در یکی از خیابانها به سراغم آمد و با من سرصحبت را باز کرد و چند دقیقه بعد ماشینی از راه رسید تا او را با خود ببرد و با اصرار زیاد او من هم سوار اتومبیل شدم و با هم به خانه‌ای رفتیم که آن اتفاق شوم افتاد.

او با گریه ادامه داد: سه روز بعد مریم مرا پیش زنی به نام ژاله برد و گفت: این میهمان جدید ما است. ژاله هم مرا به سایر زنها و دخترها معرفی کرد و پس از ده روز، ژاله مرا به مردانی معرفی کرد و گفت: باید در پارکها و خیابانها بگردی و سوژه‌های جدید را به من معرفی کنی.

او افزود: دیگر به این وضعیت عادت کرده بودم و خیلی خوب درسهایی را که «ژاله» می‌داد یاد می‌گرفتم، من در مدت شش ماه چندین دختر را به ژاله معرفی کردم و بدین ترتیب ژاله سرپرستی یکی از این باندهای فساد را به من سپرد و در ازای آن ماهی ۶۰۰ هزار تومان در ماه به ژاله پرداخت می‌کردم، درحالی که اگر این کار را نمی‌کردم باید خانه فساد را تحویل می‌دادم!

اعتماد

خریدار بچه‌ای دستگیر شد

پیرمرد ۶۹ ساله‌ای به جرم خرید یک کودک دستگیر شد!

زن و شوهری که بچه‌دار نمی‌شدند پس از چندین سال زندگی مشترک برای خرید یک فرزند به کشور آلبانی مراجعه کردند و در یکی از روستاهای آن کشور به خانواده‌ای پرجمعیت که بیش از پانزده فرزند داشت معرفی شدند. البته طبق قرار قبلی آنها باید در ازای خرید یک دستگاه تلویزیون برای پدر خانواده یکی از پسربچه‌های زیبای او را با خود می‌بردند. و این معامله صورت گرفت و درحال حاضر این کودک ۷ ساله است اما چندی پیش این معامله لو رفت و پیرمرد خریدار بچه از سوی پلیس دستگیر شد و همسر پیر او به محض شنیدن دستگیری شوهرش با بچه‌اش متواری گردید.

اینترنت

بریدن سر برای گم کردن رد قتل

هفته گذشته جسد سربریده‌ایی زیر پل خیابان نواب کشف شد.

این جسد هنگامی که مأموران شهرداری درحال نظافت محدوده خیابان بودند در زیر زباله‌ها کشف شد و بلافاصله ماجرا به اطلاع مأموران کلانتری ۱۴۹ امامزاده حسن رسید.

مأموران اداره ۱۰ آگاهی تهران هم فوراً در محل حاضر شدند و در معاینات اولیه‌ای که از جسد صورت گرفت، مشخص شد که جسد متعلق به جوان ۲۵ ساله‌ای است که پس از به قتل رسیدن با چاقو سر از بدنش جدا شده تا شناخته نشود.

پرونده برای فاش شدن هویت جوان کشته شده دراختیار کارآگاهان اداره آگاهی تهران قرار دارد.

همبستگی

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۳۱

در پرانتز:

(این بار اول و قطعاً آخرین مرتبه هم نیست که با جوانانی در زندان برخورد کردیم که هر کدام بنابه دلایلی از شهر و دیار خود، راهی پایتخت بی‌رحم شدند تا نه‌تنها به آرزوهای خود که حتی به آرزوها و آمال خانوادگی خود، جامه عمل و تحقق بپوشانند. نوجوانان و جوانانی که شاید به انگیزه کار کمتر و درآمد بیشتر و یک‌شبه ره صدساله پیمودن، وارد بازار کاری می‌شوند که گاه برایشان دامی بیش نیست. همان‌طور که این جوان شهرستانی از جنوبی‌ترین شهر کشور راهی پایتخت می‌شود. شاید او، بهانه افسردگی را برای مهاجرتش داشته، اما خیلی راحت می‌توانست در یکی از شهرهای نزدیک‌تر به‌کار و کسب و حرفه‌ای که به‌خوبی آن را فراگرفته بود بپردازد. کما اینکه وقتی به تهران می‌آید، شغلهای کاذبی را تجربه می‌کند که اگرچه زحمت کمتری نسبت به حرفه خودش داشته، اما درآمدش مناسب بوده و او هم به همان بسنده می‌کند، درحالی که نمی‌دانسته عاقبت این‌گونه مشاغل همان است که به آن دچار گردیده! البته نه آنکه خدای ناکرده، دستفروشان متخلف هستند، اما کسانی که بخواهند دام بگسترند، از همین افراد ساده‌لوح سود می‌برند و درحالی که خودشان از دید قانون به‌دور هستند، افراد دیگری را قربانی منافع خود می‌کنند و این‌گونه می‌شود که ناگهان فردی با اقامت کمتر از سه سال در تهران، ناگهان چنین سوءسابقه کیفری پیدا می‌کند، و بعد چهره‌اش برای مأموران و قضات تبدیل به چهره‌ای آشنا می‌شود که حتی اگر خلاف هم نکند، به دیده خلافکار به او می‌نگرند! البته مطمئناً پس از بررسی پرونده، اگر آن‌طور که خودش می‌گوید، بی‌گناهی‌اش اثبات بشود از زندان آزاد خواهد شد، اما سوءسابقه‌ای که او به خاطر هیچ و پوچ برای خودش تشکیل داده، تا ابد با او خواهد بود ودر زمره بدترین روزهای زندگی‌اش از آن یاد خواهد کرد.)

پاسخ‌های باهوش خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

نقاشی ناپیدا: مردی پشت میزی نشسته.

سازهای مختلف: آرشه مربوط به ساز شماره (۱) است.

آیا می‌دانید؟: ۱ـ دانشمند ستاره‌شناس ۲ـ فیزیکدان ۳ـ دریانورد و کاشف ۴ـ دریانورد و کاشف ۵ـ مترجم کتاب هزار و یک شب به انگلیسی.

نقاشی ییلاق و ۱۲۰ اختلاف:

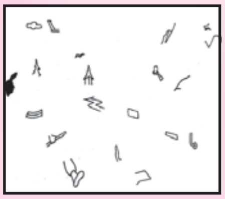

انستیتو ترمیم مو گلهای تهران
بدون تعطیلات
● سیستم تدریجی STEP BY STEP
● شبکه‌ای NET WORK
● سیستم HARE CLUB بصورت مستقیم
نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی، شماره ۳
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه: ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۳۲۰۶۶۹۵۷

رامتین ضاربیان

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شهید خداقلی در سال تحصیلی ۸۱۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد و با تشکر از اولیاء مدرسه مخصوصاً سرکار خانم خاکسار

نیلوفر اکبری

دانش آموز سوم ابتدایی با معدل ۲۰ از دبستان تربیت نسوان شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از مدیریت محترم خانم واحدی و بخصوص از معلم مربوطه خانم رضاپور تشکر و قدردانی می‌شود.

محمد و زهـــرا

دوم آبان ماه اولین سالگرد پیوند عاشقیتان را در زیباترین فصل عُشاق تبریک می‌گوئیم. با آرزوی خوشبختی‌تان در تمام عمر!

بابا و مامان - ندا، نرگس، مهدی

دانش‌آموز سپیده یوسفی در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ در پایه سوم راهنمایی مدرسه مهدیه منطقه ۱۲ با معدل ۱۹/۳۳ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیاء مدرسه راهنمایی مهدیه

خانه موی ایران
✓ اولین موسسه ترمیم مودرایران
✓ روش تین اسکن ازآمریکا
✓ زیرنظرمتخصص ترمیم مواز کانادا
✓ ازیکصد تارمو تایکصدهزار تارمو
✓ بدون عمل جراحی
تلفن: ۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۱۲۳
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم
خانه موی ایران شعبه ندارد

قنادی تیفانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
مراسم عقد، عروسی وجشن تولدشمارابامتنوعترین شیرینیهاوانواع کیکها درمدلهای جدیدجاودانه می سازد
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۰۳۳۸۱۶

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر
هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپایی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می‌گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوایی یک ساعته با پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می‌گردد
خیابان آزادی. خیابان جیحون. داخل جیحون. چهارراه طوس. سمت چپ. داخل طوس. پلاک ۲۳۰
تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ - ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ - ۹۵۴۴۰۱ - تلفن ۶۰۰۴۷۳۴

اطلاعات هفتگی
تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی
۲۲۲۵۹۹۷۴
۲۲۲۳۳۳۷۷
۲۲۲۵۹۹۷۳

جدول اطلاعات عمومی

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۹۸

۱- میرحسین علوی از : تهران

۲- تقی رسولی از: املش

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									■								
۲				■		■						■		■			
۳			■				■				■				■		
۴		■						■		■						■	
۵					■								■				
۶		■						■		■						■	
۷			■				■				■				■		
۸				■		■						■		■			
۹	■								■								■
۱۰				■		■						■		■			
۱۱			■				■				■				■		
۱۲		■						■		■						■	
۱۳					■								■				
۱۴		■						■		■						■	
۱۵			■				■				■				■		
۱۶				■		■						■		■			
۱۷									■								

افقی:

۱.بخشی از علم حقوق ـ از مسوولیت‌های اداره آگاهی و پزشکی قانونی است ۲.تا نباشد در آسمان باران نمی‌بارد ـ اشعه‌ای که قرمزش معروف است ـ با رژه همراه است ۳. به لباس کهنه و مندرس گویند ـ نفی انگلیسی ـ جوانمرد ـ بی‌رنگ و جلا ـ حیوان باوفا ۴. به آرزوی خود نرسیده ـ از مخلفات کنار غذا ۵.ماه فرنگی که در اساطیر خدای جنگ لقب دارد ـ شهری در اسپانیا ـ ناگزیر و ناچار ۶. نوعی بیماری عصبی که براثر جنجال و سروصدا آدمی دچارش می‌شود ـ بانی صلیب سرخ جهانی ۷.اشاره به دور ـ کلمه اشاره به معنی این و اینک ـ شایسته و درخور ـ ناپدری ـ ماه زمستانی ۸.تله ـ شترمرغ آمریکایی ـ عقاید و نظرها ۹. گره‌گشای مشکل ـ یکی از اهالی شهر بجنورد است ۱۰.عقاب سیاه ـ کرانه ـ یاری رساننده ۱۱. صدمترمربع ـ خبرگزاری روسیه ـ پایه و اساس ـ از لقمان باید آموخت ـ قدرت و توان ۱۲. پاک از هر گناهی ـ از دادگاه خارج می‌شود ۱۳.یک واحد نظامی ـ در هر کاری باید داشت تا موفق شد ـ محل انجام مسابقات ورزش بوکس ۱۴. هوشمندی و ذکاوت ـ چنین دوستی بر زمینت می‌زند ـ ۱۵.علامت بیماری ـ وسیله‌ای برای ترمز اتومبیل ـ خرسند و خشنود ـ خوراک پرندگان ـ جاده ـ میان بر ۱۶. تقویت موجی ـ سود ـ عده‌ای از این هم کوه می‌سازند ۱۷.رساننده کمک و یاری ـ علمی در حقوق.

عمودی:

۱.اثری از نویسنده نامی روس «لئون تولستوی» ـ محلی برای اجرای حق و عدالت ۲.پیش‌رو و جلو ـ درمانده و بینوا ـ بعضی وقتها از زمین و آسمان برای آدمی می‌بارد ۳. سخن زیادی ـ از عزیزانی که در بیمارستان خدمت می‌کنند ـ ثروت ـ شکاف و رخنه ـ همه را شامل می‌شود ۴. ناخالص ـ تغییر دادن و یا تعویض نمودن ۵.دارای زمین و ملک فراوان است ـ ناصالح و بدکار و ظالم ـ میوه هزاردانه ۶.روشن و پرفروغ ـ علم اداره مملکت و حکومت ۷.خسیس پس ندهد ـ از آن وطن را باید گرامی داشت ـ برکت هر سفره‌ای ـ وجود دارد ـ یکی از نتهای موسیقی است ۸. دوست و همنشین یکرنگ ـ محل داد و ستد کالا ـ از اجزای پا ۹.نماینده دولت در دادگاه که ادعانامه علیه متهمان را صادر می‌نماید ـ در دادگاه راجع به آن نباید اظهارنظر کرد ۱۰. بخشش ـ به آدمی که همیشه منفی‌باف است گویند ـ باریکتر و نازکتر ۱۱.رود اروپایی ـ منفعت و بهره ـ دستی دادن آن برای کاسب سنگین است ـ محلی راحت و بدون سروصدا و هیاهو ـ علامت جمع ۱۲. نمایش عملیات نظامی ـ تدریس‌کننده در مراکز علمی و دانشگاهها ۱۳.یکی از جهات اصلی ـ این عمل هم در دوستی ناصواب است ـ اگر خدا بخواهد شفادهنده بیماران است ۱۴. محلی که آب در آن جمع شود ـ چنانچه نیاید باعث خشکی می‌شود ۱۵.اصل هر چیز ـ خوراک پرندگان ـ ابوالبشر ـ بدهی و قرضی که برعهده کسی است ـ ناهموار و ناراست ۱۶. حشره گزنده مزاحم ـ پاره کردن ـ حرفهای ناگفتنی ۱۷.لقبی برای کشور آمریکا ـ نقش آنها در احقاق حق مردم بسیار مؤثر است.

○○○

■ طراح: تورج ایوبی ـ تهران

حل جدول شماره ۳۰۹۸

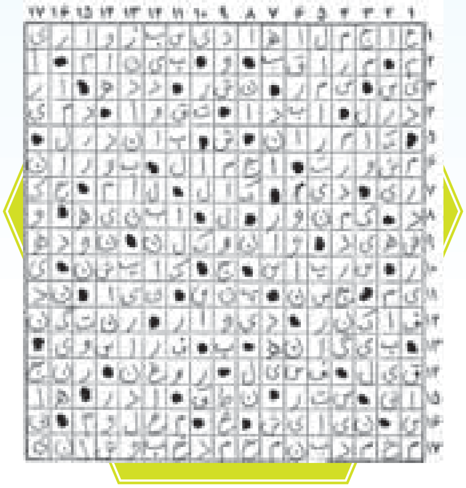

با هوش تر شوید
کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

نقاشی ناپیدا

در این تصویر شما فقط تعدادی خطهای درهم و برهم را ملاحظه می‌کنید و تعدادی نقطه سیاه، ولی درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه یک نقاشی گمشده وجود دارد، برای اینکه موفق به پیدا کردن آن شوید باید مداد یا خودکاری برداشته و داخل خطوطی را که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید، پس از پایان رنگ‌آمیزی این نقاشی گمشده جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

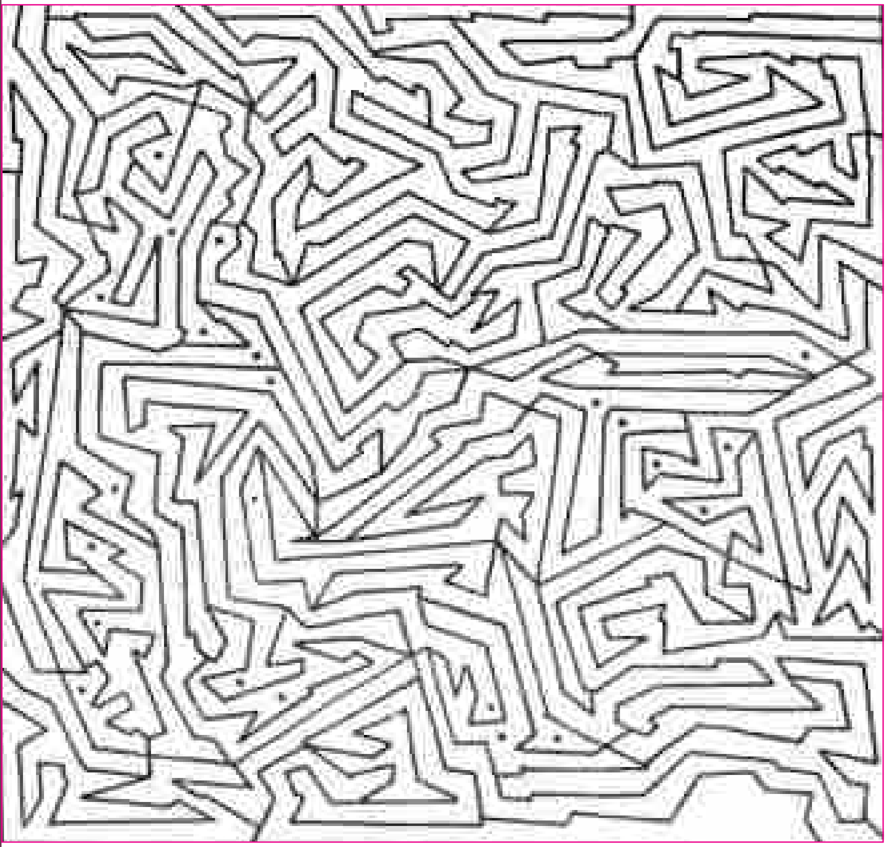

آیا می دانید؟

در اینجا نام پنج نفر از اشخاص مهم جهان نوشته شده، آیا شما می‌توانید بگویید آنها کی و چه کاره بوده‌اند:

۱ـ کپلر ۲ـ بوهر ۳ـ ماژلان ۴ـ کوک ۵ـ بورتون

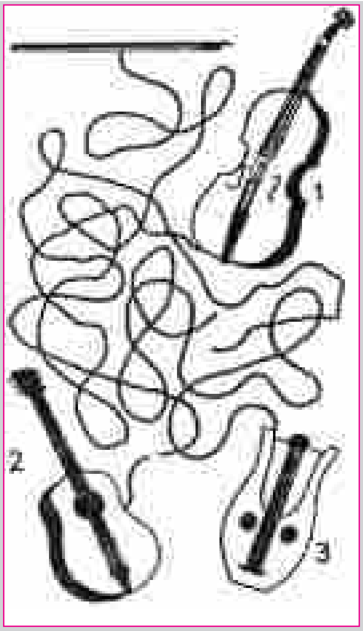

سازهای مختلف

در این شکل شما سه وسیله ساز را ملاحظه می‌کنید و در بالا یک آرشه، آیا می‌توانید حدس بزنید این آرشه متعلق به کدام‌یک از سازها می‌باشد؟ چنانچه مشکل داشتید سرنخ را گرفته تا به ساز موردنظر برسید، چنانچه پیدا نکردید به جواب ما مراجعه کنید.

پاسخ ها در صفحه ۴۷

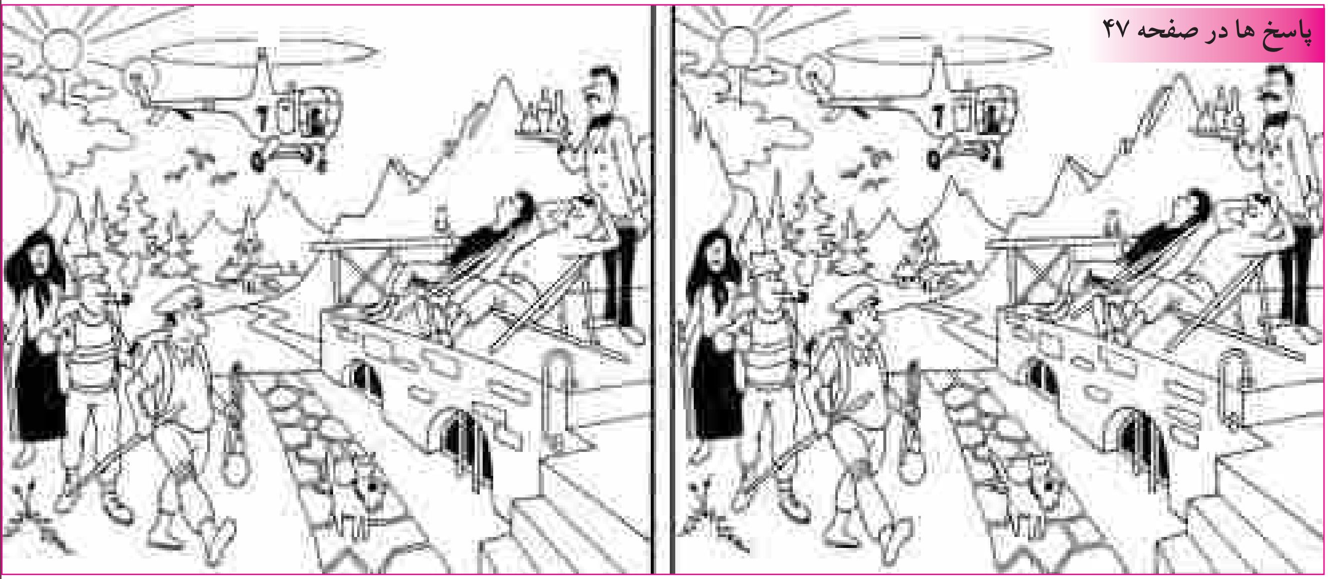

نقاشی ییلاق و ۲۰ اختلاف

در ییلاق عده‌ای مشغول استراحت و کوهنوردانی هم به کوهپیمایی مشغول بودند، یکی از اهالی که ذوق نقاشی داشت از این صحنه یک تصویر آماده کرد و چون می‌خواست تصویری هم نزد خود داشته باشد، از روی نسخه اصلی یک کپی تهیه کرد، وقتی دو تصویر را کنار هم قرار داد، متوجه ۲۰ اختلاف در بین آنها شد، آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

اگر می خواهید دوستانتان مرتباً به شما سر بزنند و اظهار ارادت کنند، از هریک مقداری پول قرض بگیرید

زیر نظر: جعفر گودرزی

گشتی در دنیای خبرها

آواز نیما نکیسا و...

«... و باز هم عشق» عنوان فیلمی نود دقیقه‌ای و تلویزیونی است که درحال حاضر در دست تهیه می‌باشد.

این فیلم قصه پسر فقیری به نام جواد است که در یک باشگاه اسب سواری کار می‌کند. دختر صاحب باشگاه به او علاقه‌مند است ولی جواد به او توجهی نمی‌کند تا اینکه...

اسدالله یکتا، مهدی شاهین‌کار، شیرین عطاءاللهی، فرتوش شرافتی و... بازیگران این فیلم هستند.

و باز هم عشق را محمد دارابی کارگردانی می‌کند.

دیگر عوامل این فیلم به شرح زیر است:

نویسنده فیلمنامه، بازیگردان و مشاور کارگردان: سعید طلابخش، مدیر تصویربرداری: جواد ظهرابی، موسیقی متن و آواز: نیما نکیسا.

ایکس پارتی

ساخت فیلم سینمایی ایکس پارتی ادامه دارد.

این فیلم قصه آرمان، دانشجوی سال آخر رشته کارگردانی است. وی تصمیم به ساخت فیلمی در رابطه با قرصهای اکس‌تاسی می‌گیرد و در جریان ساخت فیلمش مشکلاتی برایش به وجود می‌آید.

فرهاد مهادیان، افسانه خشتی، بهزاد رحیم‌خانی، علی کاظمی، مجید مرادی و... بازیگران این فیلم هستند.

مهدی علمی‌نیا نویسنده و کارگردان این فیلم است. عبدالرضا ساعتچی‌فرد تهیه‌کننده و حسن اسدی مدیر تصویربرداری ایکس‌پارتی می‌باشند.

اخبار داغ بدون تیتر

✓ شنیده می‌شود که بهرام بیضایی سینماگر مؤلف سینمای ایران، با تهیه‌کنننده‌ای سرمایه‌دار به توافق رسیده تا فیلم جدید خود را با عنوان «سیاوش‌خوانی» به زودی جلوی دوربین ببرد.

گویا این فیلم قرار است با هزینه پانصد میلیون تومانی ساخته شود.

✓ یکی از بازیگران مجموعه پرطرفداری که درحال پخش از تلویزیون است، گویا نتوانسته خود را کنترل کند و به جرگه اهالی دود و دم پیوسته است. با دیدن او ما که متاءسف شدیم.

حالا وقتی شما هم نام او را بشنوید چه احساسی پیدا می‌کنید خدا می‌داند.

✓ ما هرچه می‌کشیم از دست این نشریات زرد و بنفش است که تا تقی به توقی می‌خورد یک بازیگر از راه رسیده یا نرسیده را بزرگ می‌کنند و بعد که دیگران برای یک مصاحبه یک ستونی آن هم به اصرار خوانندگان با او تماس می‌گیرند، طرف شرط می‌گذارد که اگر عکسم را روی جلد چاپ می‌کنید با شما مصاحبه می‌کنم!!

می‌بینید چقدر عرصه بازیگری ما بی‌درو پیکر شده است. البته جالب است بدانید که علیرضا خمسه بازیگر تحصیلکرده و قدیمی هم چندی پیش از دست این بازیگران گلایه داشت و عنوان کرده بود: اینان بازیگران ویترینی هستند که بعضی از آنان حتی یک کتاب هم نخوانده‌اند.

نمای نزدیک با فرخ‌لقا هوشمند

آخر بازیگری این است

فرخ‌لقا هوشمند را کمتر کسی است که نشناسد. مگر می‌شود اهل سینما، تصویر، فیلم و تلویزیون باشی اما نامی از فرخ‌لقا هوشمند به گوش‌ات نخورده باشد؟

وی که ۷۵ ساله است و نزدیک به شش دهه فعالیت هنری دارد (از سال ۱۳۲۶ تا ۱۳۴۷) در عرصه تئاتر حضوری جدی داشته و از سال ۱۳۳۶ هم کار در سینما را آغاز کرد)، چندی پیش دچار سکته مغزی شد و هیچ نشریه‌ای از او یاد نکرد تا اینکه ما برای احوالپرسی و جویا شدن از حال و روزش به منزلش تلفن زدیم، اما او بعد از سلام از همان جمله اول گریه دیگر امانش نداد.

و من یک لحظه بدنم لرزید. یعنی واقعاً هنرمندی با این همه سابقه از درد تنهایی می‌نالد و هیچکس هم نیست تا بپرسد که او کجاست و در چه شرایطی قرار دارد؟ شاید او نیز مانند مهری مهرنیا، پروین سلیمانی و دیگر هنرمندان قدیمی، دیگر فراموش شده باشد؟ آیا واقعا این‌گونه است؟

خود او در این باره می‌گوید:

حدود یکماه پیش در سر صحنه مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «کیمیایی مهر» دچار سکته مغزی شدم و درحال حاضر دوران نقاهت را می‌گذرانم ولی متاءسفانه کمتر چیزی به یادم می‌ماند و نامها را خیلی زود فراموش می‌کنم.

از او خواهش می‌کنم که خود را بیشتر کنترل کند اما او همچنان با بغض و اشک می‌گوید: در این یکماه، حتی یک تلفن برای احوالپرسی به من نشد. فقط خانم رنجبر و دو نفر دیگر از بازیگران ـ که نامشان را به خاطر نمی‌آورم ـ تماس گرفته‌اند. با این وجود آرزو دارم سرصحنه فیلمبرداری بمیرم.

> این قدر نگویید می خواهیم بازیگر شویم، حال و روز ما را ببینید و عبرت بگیرید

تا به حال دو بار دچار سکته شده‌ام، اولی در فیلم مسافران (بهرام بیضایی) که دچار عارضه قلبی شدم و برای دومین بار قلبم را عمل کردند و بعد هم...

وی در پاسخ به این سؤال که شما مدتی پیش در برنامه «جمعه تعطیل نیست» کار می‌کردی، از طرف همکاران این برنامه هم احوالی از شما گرفته شده یا نه؟ می‌گوید: خدا شاهد است هیچ خبری از کسی نشده، من خودم به خانم چهره آزاد و آقای خمسه تلفن کردم.

او این جمله را می‌گوید و دوباره گریه امانش نمی‌دهد. مدتی مکث می‌کند و با بغض ادامه می‌دهد: یعنی تلفن زدن اینقدر سخت است؟ پس کجایند آنهایی که شعار بنی‌آدم اعضای یکدیگرند... را سر می‌دهند.

کمی فکر می‌کنم، می‌بینم درست می‌گوید، در برنامه جمعه تعطیل نیست به مردم آموزش معاشرت، احترام به بزرگترها و صله رحم و... را می‌دهند اما خودشان این اصول را رعایت نمی‌کنند. اگر آقای خمسه نیم‌نگاهی به برنامه‌های ضبط شده یکماه پیش بیندازد درمی‌یابد که چه کسی جایش خالی است! کسی که به عنوان مادرش در کنار او ایفای نقش می‌کرد و... به‌راستی مگر ما دم از معرفت و مرام و اخلاق نیکو نمی‌زنیم و نمی‌گوییم چو عضوی به درد آورد روزگار... بگذریم... که گذر وحشت ماندن را کمتر می‌کند.

هوشمند بغضش را فرو می‌خورد و بعد هم تشکر می‌کند که با او تماس گرفته‌ایم و ادامه می‌دهد: بنویسید که این رسم روزگار نیست، به جوانها بگویید، آخر بازیگری این است. این قدر نگویید می‌خواهیم بازیگر شویم، حال و روز ما را ببینید و عبرت بگیرید.

خانم هوشمند در پایان کلام مرا از پشت تلفن غرق مرواریدهای مهربانش می‌کند. خودم شرمنده می‌شوم. از او خداحافظی می‌کنم و برایش آرزوی سلامتی.

چند لحظه بعد هم با خود می‌اندیشم که به‌راستی خانه هنرمندان و خانه سینما وظیفه‌اش چیست و چه کسی باید هنرمندان را در زمان حیاتشان دریابد؟

گفتگو با الهام حمیدی بازیگر نقش پروانه در مجموعه مسافری از هند

گفتگو از: مریم دُرستانی

من عاشق رستوران هستم

ایفای نقش سیتا را هم خیلی دوست داشتم

اشاره:

الهام حمیدی هنر بازیگری را از کلاسهای آزاد شروع کرده است و به اعتقاد خودش نقطه اوج بازیگری‌اش در فیلم دنیا به کارگردانی (منوچهر مصیری) بوده که راهگشایی برای ایفای نقش در فیلم‌های تیک و واکنش پنجم (تهمینه میلانی) شده است. وی که به‌تازگی بازی در سریال چشم به‌راه ساخته «سعید غلامیان» را به پایان رسانده، فارغ‌التحصیل رشته حسابداری است.

حمیدی هفته گذشته در دفتر مجله حضور پیدا کرد و با او راجع به نقشش در سریال مسافر هند و موضوعاتی از این دست گفتگو کردیم که از نظرتان می‌گذرد:

◀**خانم حمیدی بعد از خواندن فیلمنامه چه چیزی باعث کشش شما به همکاری شد؟**

◀◀ طرح نویی که این فیلمنامه داشت، جریان آمدن دختری از هند، درگیری عشقی بین پروانه و رامین و بعد پروانه و فرزاد و درنهایت کار با آقای جعفری باعث شد کار در این مجموعه را بپذیرم.

◀**اما برخلاف نظر شما من فکر می‌کنم داستان با طرحی تکراری یعنی رابطه عشقی و دختر متمول و پسری از طبقه متوسط (رامین و سیتا) همراه است؟**

◀◀ شاید پرداختن به مسائل این‌چنینی تکراری باشد، اما داستان پسری که نامزد دارد و به خارج سفر می‌کند و دختر دیگری را برای ازدواج به ایران می‌آورد، قصه تازه‌ای است که من در تلویزیون ندیده‌ام. همچنین وجه دیگر داستان که در آن دو شخصیت متضاد ۲۰ سال با هم زندگی می‌کنند، بدون اینکه همدیگر را ببینند، نو و تازه است...

◀**بعد از خواندن فیلمنامه راجع به شخصیت پروانه چه تصوری داشتید، شخصیتی که احساسش در فیلم سرکوب می‌شود و لطمه می‌خورد؟**

◀◀ خوب پروانه را یک دختر آرام، صبور و منطقی تصور کردم که درعین حال مدام گریه می‌کند، در خلوت خودش نمی‌تواند این قضیه (رابطه رامین و سیتا) را بپذیرد ولی در جمع نزد عمو و دختر عمه‌اش تظاهر می‌کند که این قضیه را قبول کرده.

◀**بعد از به‌اجرا گذاشتن کار و عملی شدن نقش پروانه، فکر می‌کنید خوب به شخصیت نزدیک شدید؟**

◀◀ نظر نهایی با مردم است اما بعضی‌ها که من را می‌دیدند، می‌گفتند خیلی خوب شد، حتی بعضی از دیدن گریه من خیلی ناراحت می‌شدند، ولی اگر چنین اتفاقی در واقعیت برای خود من یا کس دیگری بروز دهد، برخلاف پروانه که اینقدر به‌راحتی از کنارش گذشت، واکنش دیگری از خود نشان می‌دادم.

◀**اتفاقاً این به‌راحتی کنار آمدن پروانه با این قضیه جای سؤال دارد.**

◀◀ البته پروانه در یک خانواده مذهبی بزرگ شده که ایمان حرف اول را می‌زند و مانند پدرش که فردی منطقی است، سعی می‌کند با این قضیه که حتی باعث خردشدن شخصیتش شده به شکل منطقی برخورد کند، البته باید تا انتهای داستان را دید و فعلا نظر قطعی در این مورد نمی‌توان داد.

◀**اما برخورد شما با سیتا هنگامی که به خانه شما می‌آید، تا حدودی غیر از این جلوه می‌کند.**

◀◀ برخورد من با سیتا به دلیل جریحه‌دار شدن غرور من است تا جایی که این برخورد شدیدتر می‌شود چون هنوز پروانه این قضیه را برای خودش تجزیه و تحلیل نکرده، اما برخورد من با رامین و پاره کردن پاکت نامه نشان‌دهنده اعتماد به نفس من است تا جایی که پروانه نمی‌خواهد جلوی رامین کم بیاورد.

◀**برای انتخاب نقش‌ها چه معیاری را مدنظر قرار می‌دهید؟**

◀◀ نقش جذاب بوده و محوریت را در سریال یا فیلم داشته باشد، درعین حالی که روی شخصیت کار شده باشد و به‌راحتی با مخاطب ارتباط برقرار کند، حالا چه منفی باشد، چه مثبت. مثلاً در همین سریال نقش فرزاد منفی است، ولی مردم به‌راحتی با آن ارتباط برقرار کردند.

◀**اما در سریال جوان امروز (یوسف سیدمهدوی) نقش محوری با شما نبود، چطور شد که آن نقش را قبول کردید؟**

◀◀ در جوان امروز وقتی فیلمنامه را خواندم، شخصیت سهیلا، گزارشگر ورزشی فوق‌العاده به روز بود ولی در مرحله اجرا، چون فیلمنامه در طول ضبط تغییر کرد و بازسازی شد، در آخر نقش سهیلا در گوشه و کنار قرار گرفت، در صورتی که در فیلمنامه اولیه از جمله بازیگران ثابت بود.

◀**و این قضیه شما را از ادامه کار منصرف نکرد. با توجه به اینکه می‌گویید خواهان نقش‌های محوری هستید؟**

◀◀ خیر، چون فضای پشت صحنه فوق‌العاده جذاب و دوستانه بود، کار با آقایان دهکردی و مرحوم جمشید اسماعیل‌خانی برای من تجربه خوبی بود، که حاضر به از دست دادنش نبودم.

◀**از جوان امروز که خارج شویم، رابطه مثلث عشقی بین پروانه، پدرش و رامین که حالا این بعد از این زاویه (رامین) دچار لغزش شده را چگونه تعریف می‌کنید؟**

◀◀ پروانه برای پدرش به این خاطر که هم نقش پدر دارد و هم مادر، احترام قائل است و به عنوان کسی که استاد دانشگاه است، از نظر اخلاقی از او الگوبرداری می‌کند. اما الان دیگر هیچ رابطه‌ای بین پروانه و رامین نیست و این حالت خلسه‌ای که شما می‌گویید در ادامه سریال مشخص می‌شود که اصلاً علاقه رامین و پروانه به چه شکل بوده است.

◀**چرا پروانه رستوران برو نیست؟**

◀◀ این دیالوگی بود که باید می‌گفتیم، درواقع چون پروانه هنوز از هیجان کار رامین خارج نشده بود، جواب دادن به فرزاد که برادر رامین بود، مشکل بود، به همین دلیل برای شانه خالی کردن از این قرار با فرزاد این حرف را می‌زند.

◀**خود الهام حمیدی رستوران می‌رود؟**

◀◀ بله، عاشق رستوران است (باخنده...) البته پروانه هم اهل رستوران رفتن هست و اینقدر تارک‌الدنیا نیست؟!

◀**خود شما دوست داشتید که در نقش سیتا ظاهر می‌شدید؟**

◀◀ نقش سیتا را هم خیلی دوست داشتم، در قالب یک شخصیت خارجی رفتن تجربه خوبی بود. البته در ابتدا برای نقش کتی (خواهر رامین) انتخاب شده بودم که بعداً به دلیل فیزیک ظاهری تصمیم گرفته شد که نقش پروانه را ایفا کنم.

◀**آقای جعفری در مصاحبه‌ها گفته‌اند موضوع سریال در ظاهر عشق رامین و سیتا است، اما محوریت داستان تلاش سیتا برای اسلام آوردن است، نظر شما چیست؟**

◀◀ صددرصد درست است و درواقع پیام فیلم هم همین است که مردم مخصوصاً جوانها به دین فکر کنند، خیلی‌ها فقط اسم مسلمانی را دارند و نمی‌دانند که دینشان چه چیزی از آنها می‌خواهد.

◀**فکر می‌کنید سریالهای آقای جعفری توانسته با جوانان ارتباط برقرار کند؟**

◀◀ به نظر من خیلی موفق بوده و پربیننده بودن این سریالها بازگوکننده این امر است که کارگردان سیاستی در انتخاب فیلمنامه دارد.

◀**شما که تجربه بازی در سینما را هم دارید کدام را بیشتر می‌پسندید؟**

◀◀ من تلویزیون را بیشتر ترجیح می‌دهم، چون با مخاطب بیشتر در ارتباط است، البته کار در سینما هم بد نیست، به شرطی که کار خوب و کارگردانی خوبی داشته باشد.

◀**چقدر با مجله ما آشنایی دارید؟**

◀◀ کم و بیش، ولی خوب مجله قدیمی و خوبی است.

◀**اگر ناگفته‌ای باقی مانده...**

◀◀ فقط امیدوارم بتوانیم نظر مردم را جلب کنیم.

■

نظرخواهی از هنرمندان

کدامیک در سینما و تلویزیون بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرند؟

دخترها یا پسرها؟

o علی اسیوند:

دختران و رفیق بازی

مسلماً تلویزیون و سینما توجه خود را بیشتر به دنیای دختران و پسران معطوف کرده‌اند و در این راستا سینما به دلیل رهایی از فشارهای اقتصادی و ناکامی در گیشه، موضوع دختران را بیشتر مورد توجه قرار می‌دهد. فرار آنها از خانه، دلبستگی به شخصی خاص برای ازدواج و عدم قبول آن فرد از سوی خانواده دختر، رفیق‌بازی و... از جمله مسائلی است که در ارتباط با دنیای دختران در عرصه سینما مورد توجه فیلمسازان قرار می‌گیرد.

o جمشید هاشم‌پور:

سینمای ما به جوانان اهمیت نداده

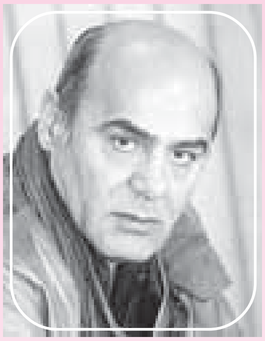

در سینمای امروز ما در بیشتر فیلم‌ها سعی می‌شود از جوانان (دختران و پسران) فیلم بسازند، ولی در اصل برای رسیدن به شرایط مطلوب گیشه فیلم ساخته می‌شود.

و این طور می‌شود نتیجه گرفت که سینمای ما به جوان اهمیت نداده، بلکه از او برای فتح گیشه سود برده، برخلاف برداشتی که خیلی‌ها می‌کنند و می‌گویند، سینمای ما جوان شده و از جوانان استفاده می‌کند، درحالی که پرداختن به جوانان یعنی جلوه دادن مشکلات آنها و چگونگی برخورد با مشکلات، ولی می‌بینیم که متاءسفانه در سینمای ما تنها به فرار دختران توجه کرده‌اند.

اما در مقابل سینما، تلویزیون به دلیل نبود نگرانی بازگشت سرمایه بهتر توانسته به موضوعاتی در ارتباط با دختران و پسران بپردازد.

o جعفر دهقان:

دخترها و پسرها و نفس راحت!

در سینما، فرقی نمی‌کند که به کدام موضوع پرداخته شود. مدتی سوژه‌های فیلم‌های ما فقط عشق بود. چند سال فقط اکشن و حادثه، چند سال جنگ و حالا هم موضوع دختران و پسران دستمایه کار بیشتر فیلمسازان قرار می‌گیرد تا بتوانند در شرایط سخت اقتصادی سینما، با فروش این‌گونه فیلم‌ها نفس راحتی بکشند.

درحالی که باید به کشمکش‌ها، ذهنیات و تعلقات خاطر جوانان در مواجهه با مسائل مختلف توجه کرد تا آنان بتوانند سره را از ناسره تمیز دهند. جوان احتیاج به گفتگو دارد و چه وسیله‌ای بهتر از سینما و تلویزیون که می‌توان با او صادقانه به گفتگو نشست.

o فخری خوروش:

توجه به دنیای دختران

سینما و تلویزیون ما زمانی می‌توانند داعیه توجه به جوانان را داشته باشند که به بهانه آنها فیلم و سریال نسازند، بلکه برای آنها و در ارتباط با مشکل و موانع موجود بر سر راه آنها قدم بردارند.

درحالی که می‌بینیم دنیای دختران به خاطر محدودیتها، بیشتر مورد توجه فیلمسازان قرار می‌گیرد و آنها بهتر می‌توانند هم حرفشان را بزنند و هم بازیگری را به لحاظ چهره انتخاب کرده و بازگشت سرمایه‌شان را تضمین کنند.

همچنین متاءسفانه ما در کارهای تصویریمان فقط جنبه ازدواج و عشق و عاشقی دختران و پسران را دیده‌ایم و کمتر به سراغ موضوعاتی نظیر «من ترانه پانزده سال دارم» و «دختری با کفشهای کتانی» رفته‌ایم.

ولی همه ما می‌دانیم یکی از وظایف هنر تصویر، اگر ارائه راه‌حل نباشد، مسلماً بیان دردها و مشکلات است.

o حامد کلاهداری:

بحث پسرهای فراری

از ما جوانان در فیلم‌ها و سریالهای تلویزیونی تنها برای تجارت وسوسه استفاده می‌کنند.

مسائل دختران بیشتر مورد توجه فیلمسازان قرار می‌گیرد تا دنیای پسران. در صورتی که آیا پسر فراری از خانواده وجود ندارد؟ توجه به دنیای دختران در فیلم‌هایی که حتی نامشان هم زنانه است گواه این مدعاست. مانند فیلم‌های زندان زنان، نگین، شراره و... منتهی یک‌سویه‌نگری در اغلب آثار حرف اول را می‌زند.

■

پاسخ به نامه‌ها

تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۶۷

لیدا امین‌الرعایا ـ تهران

به بروبچه‌های خبرنگار جنگ هنر متذکر شدم که با هنرمندان موردنظر شما هم گفتگو کنند.

سیروس قلیچی ـ شیروان

از لطف و عنایت شما سپاسگزارم. سلام شما را به هنرمندان موردنظرت رساندم.

محبوبه ـ م ـ قم

نامه‌تان را به دست هنرمند موردنظرتان رساندم.

زهرا سرلک ـ الیگودرز

از اینکه خواننده فهیمی چون شما داریم بر خود می‌بالیم. ارتباط خود را با ما قطع نکنید.

مجید کاظمی ـ گناباد

اگر خبرهای داغ و دست اول به دستمان برسد حتماً ستون موردنظر شما هم راه‌اندازی خواهد شد.

نسرین چریکی ـ گچساران

بیوگرافی هنرمندان خارجی موردنظر شما را نیافتم. با پوزش!

خانم سحر ـ تهران

از تذکرات، اشارات و مطالب نغزتان استفاده کردم. شما خواننده‌ای دوراندیش، نکته‌بین و پرحوصله‌اید، پس ما را در ارائه صفحاتی پربارتر یاری نمایید تا شرمنده شما و دیگر دوستان جنگ هنر نشویم.

الهام ک ـ بهشهر

حتماً از پیشنهادهای شما استفاده خواهم کرد.

نامه‌های این عزیزان هم رسید:

رقیه فتحعلی‌زاده، تهران ـ مجید کاظمی، گناباد ـ علی ناظمی، تهران ـ مرضیه راحتی، ساوه ـ مریم لوایی، قائم‌شهر ـ فیروز دولتی، تهران ـ مینا پیروزیان، تهران و...

جهان هنر

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

عروس فرنگی و بی بی جون

آثار تازه محمد خاکپور

صدا و سیما، محمد خاکپور را هم از خود راند!

رفاقت و عشق در آلبومهای جدید خاکپور!

محمد خاکپور متولد ۱۳۴۴/۱۱/۳۰ جزء آن دسته خواننده‌هایی است که در متانت و نجابت کمتر می‌توان نظیر او را در جامعه موسیقی پیدا کرد. تحصیلات او در رشته اقتصاد است و از سال ۶۲ فعالیت در زمینه موسیقی را به طور جدی آغاز کرده است.

او دو سال بعد از آن شروع به نواختن پیانو و سپس گیتار اسپانیش کرده و در سال ۷۶ نیز خواندن را جدی گرفته است. او اولین اثرش را در این زمینه در قالب قطعه‌ای به نام «سرآغاز» با شعری از پیام پارسا به آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی عبدی یمینی در آلبوم رنگارنگ که کاری گروهی از چندین خواننده دیگر بود به بازار ارائه داد.

ای برای آخر قصه سرآغاز
واسه مرغ پرشکسته بال پرواز
حنجره‌ام زخمی ترینه واسه خوندن
بی تو احساسی نمونده واسه آواز

ایرونی نجیب

محمد خاکپور سپس در سال ۷۹ بر روی ملودی فیلم اسکادران عشق به آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی سید بهنام ابطحی خواند و در همان سال، اولین آلبومش به نام پل را که متشکل از هشت قطعه به نامهای «ایرونی نجیب»، «پل (قصده دریا)»، «چرخ و فلک»، «پیوند»، «فریاد»، «سرآغاز»، «آدم برفی» و «شکل فرهاد» به اضافه دو قطعه بی‌کلام به آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی عبدی یمینی، بهروز صفاریان، شادمهر عقیلی، عماد رضا نکویی، سیدبهنام ابطحی، علی سراجیان و محمدرضا عقیلی و اشعاری از سروده‌های فرهاد مهرآرا، پیام پارسا، محمد علی شیرازی و سعید دبیری بود ارائه کرد که توسط شرکت فرهنگی هنری آوای مهر پخش شد.

در همان سال‌ها بود که خاکپور نیز چون اکثر هنرمندان این مملکت به خاطر کم‌لطفی و همچنین سیاستهای خاص صدا و سیمایی‌های محترم از این مرکز به بازار خصوصی کشیده شد و نتیجه این جابه‌جایی ارائه قطعات ریتمیک و بازارپسند و تولید آلبومی به نام «تو» بود؛ آلبومی که می‌توانست خیلی بهتر از این‌ها باشد، اما افسوس که فدای یکسری از مسائل بازاری شد و در یک مقطع زمانی کوتاه کار استودیویی‌اش به اتمام رسید، و خب هیچ وقت هم نمی‌توان کار فوق‌العاده‌ای را در یک مدت زمان کوتاه ارائه داد و باید به همان خوب و متوسط راضی شد! این آلبوم از ۹ قطعه به نامهای «از ما بهترون»، «یارم کیه»، «حلقه»، «تو»، «افسوس»، «آرزو»، «کویر»، «مادر» و «نامه آخر» و یک قطعه بی‌کلام، با همراهی بهنام ابطحی، بهروز صفاریان، امیر قدیانی، رها شایان و سعید شهروز و اشعار رها شایان، سیدفرید احمدی و افشین سیاهپوش تشکیل و توسط شرکت فرهنگی ـ هنری آوای نکیسا به بازار ارائه شد.

تو همیشه تازه‌ای مثل اون شهری که نشنیده باشه
مثل اون غنچه‌ای که خواب گل دیده و خندیده باشه
ترانه: آرزو، شعر: سیدفرید احمدی

بی معرفت!

اما از آنجایی که خاکپور جزو آن دسته خواننده‌هایی است که دوست دارد، همیشه طرفدارانش آثار خوبی از او بشنوند، تصمیم گرفت کار سومش را با دقت و حوصله بیشتری جمع کند، حتی اگر به قیمت سرمایه‌گذاری خودش بر روی کار تمام شود و پس از دو سال آلبومی را به بازار ارائه داد که توانست او را دوباره به مقطع پل و حتی جایگاهی بالاتر از آن برگرداند؛ آلبومی به نام «به گل قسم» که گر چه چون تو آلبومی شاد و بازارپسند بود، اما با اتکا به ملودی واشعاری پرمحتواتر در جایگاه بالاتری از آن قرار گرفت. این آلبوم از قطعاتی چون «به گل قسم»، «عروس فرنگی»، «عاشقم»، «چلچراغ»، «یاسمن»، «هرگز»، «تمنا» و «دنبالم نیا» با شعر و آهنگ جهانگیر صبری، سیدفرید احمدی و... تشکیل شده بود و در حال حاضر هم یکی از آلبومهای پرفروش بازار است. و اما محمد خاکپور طی روزهای اخیر بیشتر وقتش را در استودیوی فرزین می‌گذراند، چرا که در حال تکمیل و ارائه دو آلبوم تقریباً همزمان فعلاً بی‌نام و نشان به همراهی چند تن از آهنگسازان و تنظیم‌کننده‌های خوب موسیقی پاپ است. هر دو این آلبومها از ۱۰ قطعه تشکیل شده است که آلبوم اول شامل قطعاتی چون «تهران قدیم»، «سهم من»، «بی‌بی جون»، «بی‌معرفت»، «نفرین»، «غزل»، «کبوترهای نامه‌بر»، «بشنیدن و نگفتن»، «کبوتر»، «غیرت آرش» با اشعاری از مرجان زنگنه، داوود لطف‌الله، سیامک خسروانی، خلیل جوادی و جهانگر صبری است و از قطعات برجسته آن می‌توان به دو قطعه «تهران قدیم» که گذری در کوچه‌پس‌کوچه‌های کاهگلی و دنیای رفاقت و صمیمیت گذشته است و قطعه «غیرت آرش» که به یاد رشادت و بزرگی روح جانبازانی کار شده که شبها و روزها زیر آتش گلوله دشمن جان و جسمشان را به لحظه‌ها سپردند تا نکند ثانیه‌ای خاک این کشور به دست خدا نترسان بیفتد اشاره کرد.

من غیرت بازوان آرش بودم
با پنجه مرگ در کشاکش بودم
ای مدعیان، گرم چه کاری بودید
آن روز که من میان آتش بودم
شعر: خلیل جوادی

و آلبوم بعدی‌اش که بیشتر در آن از قطعات عاشقانه استفاده شده، دارای فضایی خلوت با استفاده از صدای گیتار و همراهی افرادی چون امان پوده، فیروز وسیان‌لو، یاسر محمودی و... است.

قفل و دخیل و التماس   سقاخونه یادش بخیر
شربت نذری با بوی   نعناع‌پونه یادش بخیر
ترانه: تهران قدیم، شعر: سیامک خسروانی
تهیه و تنظیم: لیا.ش

بهترین‌های موسیقی ایران در نیمه اول سال ۸۲

(آهنگهای مردمی)

نام قطعه - آلبوم - خواننده - شاعر - آهنگساز - تنظیم‌کننده

نون و دلقک - نون و دلقک - محمد اصفهانی - رها شایان - امیر علیزاده - امیر علیزاده / بهروز صفاریان
پرواز - و اما عشق (آریان ۲) - علی پهلوان / پیام صالحی - علی پهلوان / نینف امیرخاص - سیامک خواهانی - نینف امیرخاص
ستاره - دورنگی - بهنام صفاریان (با همراهی فریدون آسرایی) - رها شایان - بهروز صفاریان - بهروز صفاریان
ماسک - ماسک - پویان (رسول عسگری) - رها شایان - رها شایان - نیما نورمحمدی
گل ارکیده - ایلیا - ایلیا منفرد - ایلیا منفرد - ایلیا منفرد - ایلیا منفرد
قفس - دورنگی - بهنام صفاریان - پویا صمیمی - بهروز صفاریان - بهروز صفاریان
عروسک - عروسک - مهران احراری - سیامک خسروانی - شادمهر عقیلی - نیما نورمحمدی
بی‌تو به فکر مردنم - ماسک - پویان (رسول عسگری) - رها شایان - رها شایان - نیما نورمحمدی
ستاره - ناجی - مهدی زنگنه - محمدعلی شیرازی - مهرزاد مهربان‌پور - مهرزاد مهربان‌پور
جیم - جیم - داوود ناقور - داوود بصیری - داوود ناقور - امیر قدیانی.

■

عمیقاً عشق بورز، ممکن است از این بابت صدمه ببینی اما تنها راه تکامل در زندگی همین است و بس

نقد و نظر

کاش همبازی میکی موس بودم

نقد «بازیگر» و «بازیگری» از نگاه رضاکیانیان

اشاره:

رضا کیانیان چهرهٔ شاخص سینما، تئاتر و تلویزیون و بازیگر تحصیلکرده و آگاهی که رد پای میانسالی کاملاً در چهره و موهایش پیداست. اخیراً در ارتباط با مقوله «بازیگر» در سینما، تلویزیون و تئاتر در دانشگاه صنعتی امیرکبیر سخنانی ایراد کرد که چکیده آن را به قلم همکار «جهان هنر» آنا ودودی می‌خوانید.

○○○

تاریخچهٔ پیدایش «بازیگر» در صحنه‌های هنری ایران

وقتی ساخت اولین فیلمهای فارسی‌زبان درایران، آغاز شد، گروههای مختلفی که اغلب برای تئاتر آماده می‌شدند و پیش از ساخت اولین فیلم‌های فارسی هم وجود داشتند، شروع به تربیت بازیگر برای ورود به عرصه سینما کردند که خود من (کیانیان) نیز درهمین گروهها پرورش یافتم. کم‌کم که فیلم فارسی بیشتری ساخته شد، از آنجا که نقشها عموماً در یک حوزه تعریف می‌شد و یک بازیگر، کمتر در نقشهای متفاوتی در چند فیلم ظاهر می‌شد، نیاز به بازیگران حرفه‌ای و مستعد کمتر دیده می‌شد، کمااینکه این چنین بازیگرانی وجود داشتند و ترجیح می‌دادند به جای بازی در نقشهای یکسان سینمایی، در تئاتر به ایفای نقش بپردازند. پس از پیدایش موج نو در ایران و به وجود آمدن کارگردانانی چون «فرمان آرا»، «بیضایی»، «کیمیایی» و... نقشهای متفاوتی ظاهر شدند که نیاز به بازیگرانی داشتند که قابلیت بازی در نقشهای مختلف را داشته باشند.

در میان آن جمع، علاوه بر بزرگانی چون «علی نصیریان» و «عزت‌ا... انتظامی» (که از بسیار قبل‌تر به هنرنمایی می‌پرداختند)، بازیگرانی چون «محمدعلی فردین» و «بهروز وثوقی» نیز به ایفای نقش‌های متفاوت پرداختند که طبعاً ماندگارتر از بقیه شدند. بعد از موج نو تعداد، بازیگران تئاتر بیشتر شد و به تبع آن بازیگران بیشتری پا به عرصهٔ هنر گذاشتند.

بعد از انقلاب، از آنجا که رفته رفته این گروههای تئاتری کمتر به تولید بازیگر پرداختند و از آنجا که توجه به سینما به نسبت قبل بیشتر شد، تعداد بازیگرانی که در سه عرصهٔ سینما، تئاتر و تلویزیون بازی کنند، کمتر شد، اما من وعدهٔ اندکی همچنان در هر سه عرصه مشغول هستیم.

بازیگران تک نقش و بازیگران چند نقش

درحال حاضر بازیگران سینما به دو دسته تقسیم می‌شوند: بازیگران Star (ستاره) که عموماً تک نقش هستند و در فیلمهای سبکتر (به معنای راحت‌تر!) بازی می‌کنند و بازیگران چند نقش که در فیلم‌های سنگین‌تر (به معنای مفهومی) بازی می‌کنند که هر دو گروه این بازیگران برای سینما واجب و لازم هستند.

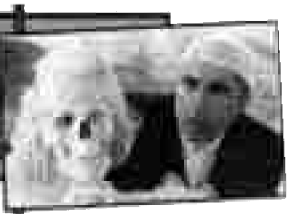

درحال حاضر به دلیل کم بودن بازیگرانی که در نقشهای متفاوت بازی می‌کنند (به نسبت بازیگران تک‌نقش) عموماً بازیگران سینما، یا به تئاتر کشیده می‌شوند یا به تلویزیون، عموم بازیگران با استعداد نیز که هر از گاهی ظهور می‌کنند، چون نمی‌توانند شرایط حاکم بر سینما را تحمل کنند، کنار می‌کشند. (مثل ستاره‌ای که ناگهان درخشان می‌شود و بعد به خاموشی می‌گراید.) البته هستند بازیگرانی چون «مهران رجبی» یا «همایون ارشادی» (هر دو کشف کیارستمی) که در عرصه‌های مختلف مانده‌اند و به ایفای نقش می‌پردازند.

«بازیگردان»، واژه‌ای که به غلط رایج شده!

بازیگر فیلم‌های «آژانس شیشه‌ای» و «روبان قرمز» در مورد نقش «بازیگردان» گفت: بازیگردان (واژه‌ای که به غلط در ایران رایج شده) درحقیقت هماهنگ‌کنندهٔ بازیگران برای ایفای نقش و کمک به کارگردان است.

در اروپا واژه‌ای به نام «دراماتورگ» وجود دارد که عبارتست از شخصی که سواد کافی دربارهٔ نمایش دارد و می‌تواند به عنوان مشاور هنری در کنار کارگردان فعالیت مستمر داشته باشد. سطح بازیگردان در ایران باید به سطح دراماتورگ در اروپا برسد.

مؤلفه‌های یک بازیگر

من برای بازی کردن در یک نقش، مولفه‌های زیر را مدنظر دارم: هنر تصویری در هر زمینه‌ای، یک قرارداد است. پس باید در یک نقش بازی کرد نه در آن نقش زندگی کرد، زیرا اگر هدف، بازیگری باشد، عقل و احساس تماشاگر تواماً درگیر خواهد شد. اما اگر منظور، زندگی کردن در یک نقش باشد، بیشتر احساس تماشاگر درگیر خواهد شد.

بازیگران مستعد، چون قادر به تحمل شرایط حاکم بر سینما نیستند، کناره گیری می کنند

انسانها، خاکستری هستند یعنی نه سفید، نه سیاه، اگر نمایش احساسی باشد، شخص یا آدم بدی معرفی می‌شود یا آدم خوب که در نهایت خوبی باید باقی بماند، اما در نمایش قراردادی، انسانها خاکستری هستند. یعنی در عین داشتن نکات منفی، جلوه‌های مثبت نیز دارند، پس تماشاگر در انتها نمی‌تواند مشخص کند که شخص، آدم کاملاً خوب یا کاملاً بدی است. (مثل «سلحشور» در «آژانس شیشه‌ای» و یا «رضا سپیدبخت» در «خانه‌ای روی آب»؛ این کار تقدیس خوبی یا بدی نیست، بلکه تقدیس انسانیت است و باور این نکته که همهٔ بدیها و خوبیها در وجود یک نفر جمع نمی‌شوند.)

با تمرین و مطالعه انتزاعی مخالفم

شخصاً باتمرین انتزاعی و کتاب خواندن انتزاعی، مخالف هستم، زیرا بازیگرآنقدر درگیر تئوری می‌شود که کم‌کم بازی کردن را کمرنگ می‌بیند، اما بازیگر باید مطالعه آثار تئوریک هم داشته باشد که اگر در حین بازی، سؤالی پیش آمد، در آن آثار تئوریک به دنبال پاسخ بگردد. این کار موجب می‌شود که بازیگر وسواس بیش از حد، از خود نشان ندهد. ضمن اینکه بسیاری از سؤالات ذهن او در حین بازی پاسخ می‌یابد.

من و نقشهای متفاوت

همیشه دوست داشتم تا نقش‌های متفاوت بازی کنم. مثل بازی کردن در آثاری همچون «مکبث و «باغ آلبالو». البته یکی از آرزوهایم از کودکی این بوده که خارج از قواعد جسم انسانی، بازی کنم. مثلاً در نقشهای مختلف کارتونی! زیرا اگر قید و بندهای جسم وجود نداشت، بازی یک بازیگر بسیار شیرین‌تر می‌شد، کاش همبازی میکی موس بودم...

قصه های پشت پرده سینما

به روایت محمدرضا لطفی

قسمت پانزدهم

تهیه‌کننده عاشق!؟

سپیده با شنیدن صحبت‌ها و چرب زبانیهای فرشید، آرام می‌شود و با حالتی عاشقانه به او می‌گوید:

ـ فرشیدجان، من همه حرفهای تورو باور دارم و این‌رو هم می‌دونم که هنرمندها دارای روحیه لطیف هستن، برای همین هم من مقابل پدرم وایسادم.

ـ مرسی که من‌رو باور داری... راستی اولین روزی که دیدمت، یادته؟

ـ آره، اومده بودم دفترت تست بازیگری بدم که تو به من ابراز عشق کردی و...

فرشید و نامزدش «سپیده» بعد از صرف شام از رستوران خارج می‌شوند.

فرشید، سپیده را به منزلش می‌رساند و بعد خود نیز راهی منزل می‌شود. در بین راه تلفن همراهش به صدا درمی‌آید:

ـ الو بفرمایید؟

به امید هوای تازه‌تر(!)

فرشید در یک لحظه نیشش دو متر گشوده می‌شود و حالتی بشاش به خود می‌گیرد:

ـ سلام سوفیاجان، هنرمند بزرگ! چقدر خوشحالم کردی که زنگ زدی، توی خونه از تنهایی داشتم می‌پوسیدم، گفتم بیام بیرون یه هوایی بخورم، راستی وقت داری بیام منزلت راجع به نقش تو و فیلمنامه صحبت کنیم؟ بسیار خب تا نیم ساعت دیگه اونجام. فعلاً خداحافظ.

فرشید دنده را جابه‌جا می‌کند و فشار بیشتری بر پدال گاز می‌دهد و به سرعت از آنجا دور می‌شود.

ادامه دارد

سینمای جهان

فاطمه عندلیب

فیلم‌ها و چهره‌ها

مشاور خانواده ۹ ساله!

والنتین

نویسنده و کارگردان: الخاندرو آگرستی، مدیرفیلمبرداری: خوزه لوییس کاخاراویل، موسیقی: پل وان بروگه و لوییس سالیناس، بازیگران: رودریگو نویا، الخاندرو آگرستی و...

خلاصه داستان:

پسربچه‌ای ۹ ساله به نام «والنتین» که با مادر بزرگش زندگی می‌کند، درمی‌یابد که مشکل خانواده فقط به دست او حل می‌شود. او آرزو دارد به مادرش بپیوندد که از پدر پرخاشگر او جدا شده است.

آخرین سفر دریایی دراکولا!

«رابرت شونتکه» فیلمساز آلمانی‌تبار در مقام نویسنده و کارگردان، تولید فیلم جدید خود را آغاز کرد. «شونتکه» فیلمنامه فیلمش را که «آخرین سفر دریایی دیمیتر» نام دارد، براساس فصل سفر دریایی رمان «دراکولا» اثر «برام استوکر» نوشته است.

داستان فیلم از این قرار است که کشتی «دیمیتر» با تابوت «دراکولا» عازم سفری شوم از ترانسیلوانی به انگلستان می‌شود و زمانی که به مقصد می‌رسد، هیچ کس در کشتی زنده نیست! از «رابرت شونتکه» فیلم مطرح «خالکوبی» به نمایش درآمده است.

«پایانه» فیلم عجیب اسپیلبرگ و تام هنکس

«پایانه» نام فیلم جدید «اسپیلبرگ» با بازی «تام هنکس» است.

داستان این فیلم درباره مردی ساکن یکی از پایانه‌های فرودگاه نیویورک است.

«پایانه» برگرفته از سرگذشت واقعی مردی به نام «مهران کریمی ناصری» است که از سال ۱۹۸۸ در فرودگاه شارل دوگل پاریس زندگی می‌کند. او که عازم انگلستان بوده، در این فرودگاه توقفی کوتاه می‌کند، اما کیف دستی و مدارکش را به سرقت می‌برند. «مهران» ناامید از یافتن مدارکش سوار هواپیما شده و عازم لندن می‌شود، اما در فرودگاه لندن به دلیل نداشتن مدارک شناسایی، او را به فرانسه بازمی‌گردانند. در فرانسه او را به دلیل ورود غیرمجاز بازداشت می‌کنند. وکالت او را یکی از وکلای حقوق بشر به عهده می‌گیرد، با این حال موفق به اخذ ویزا نمی‌شود. از طرفی چون پاسپورت هم نداشته نمی‌توانستند او را به جای دیگری بفرستند، پس «مهران» فرودگاه شارل دوگل را برای اقامت برمی‌گزیند و از آن سال تاکنون، در فرودگاه سکونت دارد. کارمندان فرودگاه او را جزئی از فرودگاه می‌دانند و به او که مردی امین است، غذا و نوشیدنی مجانی می‌دهند. «مهران» چندین بار اشیای گمشده مسافران را یافته و تحویل مقامات داده است. او اعانه نمی‌پذیرد و با انجام کار در فرودگاه روزگارش را سپری می‌کند. هر سال از نقاط مختلف جهان برای او نامه و کارت پستال می‌فرستند و مشترک افتخاری مجله «تایم» است. سرانجام در سال ۱۹۹۹ دولت فرانسه با اعطای اجازه اقامت به او موافقت کرد، اما «مهران» حاضر نشد از فرودگاه خارج شود و همچنان در فرودگاه زندگی می‌کند.

«تام هنکس» قرار است ایفاگر نقش «مهران» در فیلم «پایانه» باشد.

سرقت سه میلیون دلاری در ارتش!

سربازان بوفالو

کارگردان: گرگورجردن، نویسندگان فیلمنامه: جردن، نورامکوبی، اریک اکسل وایس، مدیر فیلمبرداری: الپور استپلتن، موسیقی: دیود هولمز، بازیگران: یواکین فینیکس، ادهریس، اسکات گلن، آناپکویین و...

خلاصه داستان:

سال ۱۹۸۹ دیوار برلین در آستانه سقوط است، اما بیرون شهر اشتوتگارت در آلمان غربی و در پایگاه نظامی «تئودور روزولت» سرباز وظیفه «ری الوود» راه خاصی را در پیش گرفته است. او روزهای کسالتبار سربازی را با کارهای غیرقانونی می‌گذراند. تا اینکه گروهبان «رابرت ا.لی» با هدف پاکسازی به این پایگاه می‌آید. «الوود» در آغاز در مقابل «ا.لی» قرار می‌گیرد، اما وقتی صحبت از معامله سه میلیون دلاری سرقت تجهیزات نظامی پیش می‌آید، آن دو به هم نزدیک می‌شوند!

آدمخواران در هتل!

هتل

نویسنده و کارگردان: مایک فیجس، مدیر فیلمبرداری: فیجس و پاتریک الکساندر استورات، موسیقی: فیجس و آنتونی مارینلی، بازیگران: مکس بیزلی، رایز ایفانز، لوسی لیو و...

خلاصه داستان:

در فیلم هتل چهار داستان به شرح زیر به طور همزمان دنبال می‌شود:

یک گروه فیلمسازی در ونیز در حال فیلمبرداری از داستانی برگرفته از «دوشس مالفی» است. در همین حال یک گروه مستندساز به طور پنهانی از آنها فیلم می‌گیرد. همه در هتلی اقامت دارند که گوشت انسان را به مشتریان خود می‌دهند و... پس از ماجراهایی، سرانجام هر چهار داستان از طریق ردیابی آدمخواران در جشنهای کارناوال ونیز به هم می‌رسد.

دوستی با ارواح!

چشم

تدوینگر و کارگردان اکسید پنگ چان و دنی پتگ، نویسندگان فیلمنامه: برادران پنگ جوجویویت و چان هوی، مدیر فیلمبرداری: دچا اسریمانترا، موسیقی: اورنج میوزیک، بازیگران: لی سین جی، لارنس چو، کندی لو و...

خلاصه داستان:

«مان» دختر جوان و نابینای هنگ‌کنگی، پس از عمل جراحی، بینایی خود را به دست می‌آورد، اما به زودی می‌فهمد که در نتیجه این عمل نه فقط دید خود را به دست آورده، بلکه قادر به دیدن ارواح نیز شده است. او برای رهایی از تهدید ارواح به دکتری جوان به نام «وا» مراجعه می‌کند و به اتفاق به تحقیق درباره صاحب قبلی این قرینه می‌پردازند.

۲۳

سال عملکرد سینما و تلویزیون در بوته نقد

اسرار مگوی سینما و تلویزیون

داوود مرادیان **قسمت هفدهم**

آفتابه، لگن هفت دست...

آوینی (رئیس روایت فتح) قطعه‌ای از بهشت می‌ساخت و مسوول گروه مذکور قطعه‌ای از اروپا می‌سازد و...

یا در عرصه سینما مثلاً ملاقلی‌پور که زمانی حماسه می‌ساخت، الان مرثیه‌سرایی می‌کند و بقیه فیلمسازان دفاع مقدس هم که خودخواسته یا براثر بی‌مهری آقایان و تحمیل شرایط نه فقط سینمای دفاع مقدس، بلکه کلاً سینما را بوسیده و کنار گذاشته‌اند. و خلاصه آنکه امروزه نه سینمای حرفه‌ای به معنای هنری و صنعتی داریم و نه آثاری که در آنها از مضامین اجتماعی و اخلاقی خبری باشد. تولیدات تلویزیون هم که جلوی چشمانتان، قطاری از تکرار، سطحی‌سازی و آثار بی‌محتوا و آبکی را به حرکت درمی‌آورند. با این وصف، نباید دلمان برای جامعه، هنرمندان، ارزشها که این روزها دیگر جایشان در عرصه محصولات فرهنگی به شدت خالی است، بودجه‌های هرزرفته، عمرهای تلف شده و جوانی‌های سوخته بسوزد و از سر تأسف برای سیما و سینمایمان آه بکشیم؟

البته از یکی، دو کار استثنایی نسبتاً خوب سیمایی و سینمایی نباید بگذریم و ما هم نمی‌گذریم، اما این قاعده نیست و قاعده کمیت به قیمت بازار! و کیفیت زیر صفر و پیشروی در مسیر بیهودگی و دوری از خواسته‌های مردم و ابتذال‌سازی است. در شماره‌های بعد ضمن مروری بر آنچه تاکنون خوانده‌اید، برایتان خواهیم نوشت که این همه مسائل و مشکلات که سیما و سینمای ما را دچار انواع بحران کرده‌اند، قابل درمان هستند یا نه.

ادامه دارد

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

بی تو

مثل یک برگ خزان دیده و زردم بی تو
و پر از آینه حسرت و دردم بی تو
دیر سالی ست اسیر شب یلدای غمم
روشنی نیست در این کلبه سردم بی تو
تو پر از عطر بهاری و پیام‌آور مهر
من بی‌برگ و نوا شاخه زردم بی تو
آه ای نیمه گمگشته دیرینه بگو
تا کی آواره به هر کوچه بگردم بی تو
رشته مهر گسستی و به آن عهد اما
باید اقرار کنم پشت نکردم بی تو
اشک تا آخر این شعر مرا بدرقه کرد
مثل یک برگ خزان دیده و زردم بی تو

اسماعیل مزیدی ـ علی‌آباد کتول

قطعه‌ای از بهشت

الماس چشمهایت، تعبیر سرنوشتم
شعر نگاهت از دور، یک قطعه از بهشتم
در خواب بود انگار، بر بال آرزوهام
پرواز را سرودی، تقدیر را نوشتم
در چشم تو چه رازی‌ست؟ مثل مسیح اعجاز
گل داده در بهارم، خو کرده با سرشتم
می‌جویدت سراسر، می‌خواهدت سراپا
دیروز؛ بند بند و امروز؛ خشت خشتم
- «اهل کجایی ای شمع!» پروانه بود پرسید
«هم ساکن خرابات، هم مسجد و کنشتم»
... یک روز می‌گشاییم، تنها من و دل و عشق
راهی به سویت‌ای خوب! با اسب سرنوشتم

الهام بشارتی‌راد ـ تهران

پیک صبا

دیدی که یار با من بیدل، وفا نکرد
دل برد و هیچ حاجتی از وی روا نکرد
تا خسته‌ام نکرد، ز صیدم نیارمید
تا شهپرم نبست، ز دامم رها نکرد
چندین بهار آمد و بگذشت و یار من
پیغام وصل، همره پیک صبا نکرد
عهدی که کرد، با من بیدل به سر نبرد
وامی که داشت، از من مسکین ادا نکرد
زاغ آن زمان که غلغلی افکند در چمن
شرم از حضور بلبل دستانسرا نکرد
آن یار آشنا که به اغیار سر زدی
خود را به پرسشی ز ادیب آشنا نکرد

ادیب برومند

با من بمان

با من بمان ای بهاران، با نور همزاد باشیم
سخت است خاموش بودن، پیوسته فریاد باشیم
دل میل پرواز دارد، این آسمان مال دلهاست
وقت است وقت پریدن، باید که آزاد باشیم
کوهی است این درد پنهان، ما تیشه عشق داریم
باید برای رسیدن مانند فرهاد باشیم
ویران نباشیم هرگز چون موج دریا بمانیم
در وسعتی بی نهایت یک شهر آباد باشیم
تو ذره ذره رسیدی: صد کهکشان استقامت!
حالا بمان تا به نامت با نور همزاد باشیم

شیوا فرازمند ـ آستارا

غریب

گوشه‌ای کز کرده، دور از این هیاهوی غریب
در نگاه مردمان تندیس یک مرد عجیب
دستهای پرنیازش در مسیر عابران
دستها، بی اعتنا، بیرون نمی‌آید ز جیب

∞

تا کدامین روز باید مثل او در هر کجا
بی صدا بی نان بمیرد توی شهر اما غریب
آی مردم اشتباه «آدم» و تکرار ما!
صد هزاران چیز ممنوع است چون گندم و سیب
مثل دیدن، چون گذشتن، بی صدا، بی اعتنا
از نگاه خسته‌ای، از دستهای بی حبیب

شیدا کریمی ـ جهرم

از مجموعه شعر در دست انتشار «دنیا و دیوار جدایی» سروده اسدالله حیدری‌فخر

در خزانی ترین فصل

در خزانی ترین فصل
چقدر بهاری می شود
چشمانتان
چقدر گل می‌بارد
از دهانتان
چقدر پروانه می شوم
در هوایتان
چقدر شعر می روید
زیر پاهایتان
چقدر...!
با این همه آفتابی که
از سمت شما جاریست
سایه‌ام را کجا پنهان کنم؟

شهید زنده

دوربین چشم را کوله‌بار کرده‌ام!
لحظه‌های ناب را تا شکار کرده‌ام
تا امید پر زدن در هوای آبی‌ات
پیله‌ای به قطر عشق اختیار کرده‌ام!
سرخ رویی‌ام همان زردرویی من است
من بهار خویش را سربدار کرده‌ام!
سر، به روی گردنم، پرچم شهادت است
بیرقی شگفت را برقرار کرده‌ام
بس که در برابرم «عمروعاص» دیده‌ام
اعتماد خویش را «ذوالفقار» کرده‌ام!
تا درخت سبز عشق، باز هم ثمر دهد
خون تازه در رگ نو بهار کرده‌ام
٥
من شهید زنده‌ام، با حیات سرخ خود
آبروی مرگ را لکه‌دار کرده‌ام!

روزبه فروتن‌پی ـ رشت

بعد از تو

بعد از تو هیچ حادثه‌ای عاشقانه نیست
یا هست، یا برای من اصلاً نشانه نیست
صدبار گفته‌ام به خودم کنج خانه آه
این روزها بدون تو این خانه خانه نیست
پاییز رخنه کرده در این فصل کاغذی
بر شاخه‌های سرد دلم آشیانه نیست
مرغ سکوت روی دلم لانه کرده است
آوای گرم بلبل و شعر و ترانه نیست
بعد از تو آسمان و زمین، کهکشان و ابر
در چشمهای کوچک من بی کرانه نیست
چیزی شبیه مرگ به من پیله کرده است
انگار بی تو زندگی‌ام جاودانه نیست
این روزهای گم شده در مه، ببین عزیز!
حال و هوای این دل من شاعرانه نیست

لیلا باباخانی «نیاز» ـ کرج

جوانه‌های ادبی

محمدرضا قربانی ـ گرگان

سروده «کویر» از دو حیث دچار اشکال است: ۱ـ وزن ۲ـ معنا. وزن سروده‌تان فاعلاتن فاعلاتن فاعلن است که این بیت خارج از وزن است:

جنگلی بودم در پندار خویش
سبز بودم روزی در افکار خویش

و این مصراعها معنای روشنی ندارند:

چون به شب یخ می کند زیر و برم

و:

لیکن از گرمای من خوبی دمید

الهام سادات طبایی ـ گرمسار

می‌توانید بهتر از اینها بسرایید. به خاطر رعایت وزن گاهی از معنا غافل شده‌اید:

ز هر شیطان قلب ما را تیر کرد

اگر قرار باشد شعر بی‌معنی باشد، وزن و قافیه به‌چه کار می‌آید؟

سیروس ثامنی ـ کرج

اگرچه سروده بی‌وزن شما مایه‌های یک شعر خوب را دارد، اما بهتر است تجربه‌های اولیه‌تان موزون باشد.

دامن شب
پر از ستاره است
ستاره‌هایی
که از خورشید زیباترند
و با پشت بامها
حرف می زنند

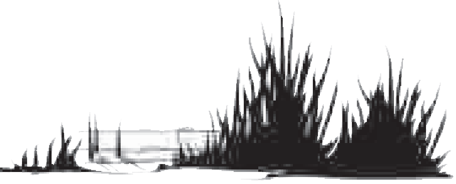

نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه و تمرین مستمر اشعار بهتری خواهید سرود:

نادره بخشی، آمل ـ مهدی گلی زواره، زواره ـ سمیه فراهنی، مشهد ـ مریم پناهی درچه، درچه ـ زهرا اسداللهی، آستارا ـ فریبا زارعی، اصفهان ـ مژده خدادادنژاد، بابلسر ـ سیدحسین موسوی، شهرضا ـ کریم شرفی، تهران ـ فرامرز عبداللهی، کرمانشاه ـ زهره ابوالفضلی، شهریار ـ شیرین بقایی، تهران ـ تورج حسینی منجزی، پولادشهر.

ایلیاتی

به گفت نیاید... تنهای من
ایلیاتی زاده‌ام
همنشین سالهای بارانی‌ام
من در ابتدا در خویش گم شدم
در خویش غروب کردم فرو افتادم
من تنهای تنها بودم که مادرم
مرا از ساحل نیلوفر
به اقیانوس موهوم فرستاد
آنجا اوراق تشویش و پوسیدگی‌ام رقم خورد
سایه‌های وحشی بر بستر تنهایی‌ام
سکنی گزیدند
آنگاه که به خود آمدم میان قبایل احساس
در قحطی وحشتناک محبت
سیاه چادر بختم را برافراشتم
ایلیاتی زاده‌ام
پناهم ده
شاید در تبسم آسمانی‌ات جوانه کنم
و لختی در سایه‌سار چشمانت بیارامم

اسماعیل اسفندی ـ شوش دانیال

ای دوست

ای دوست بیا که عهد خود تازه کنیم
میزان عیار خویش اندازه کنیم
در مسلخ عشق سرسپاریم به تیغ
خود را به جهان بلندآوازه کنیم

محمد بابایی ـ مبارکه

انتظار

با دستهایت
بهار را بیاور
چلچله ها و چکاوکها
پروانه‌ها را بیاور
بهار را بیاور
پنجره‌ام را سبز کن
و روشن کن مهتاب را
کنار حوض فرسوده باغ
که به انتظارت
آبی ترین جامه‌ها را
پوشیده است

مبینا

رد عشق

این بار چندم است
که راز زندگانی را
از دستها و قلم ها می پرسم
عصر تنهایی
و موج موج غم
خزان بر بام کوچک قلبم
نشسته است
حد عشق کجاست؟
رد عشق کجاست؟
راه نرفته را به من نشان بده
شعر نخوانده را تو بخوان
توان عشق
بیش از آنی ست
که می پنداری

سمانه مغربی ـ اقلید

E_mail: babak_pourali@yahoo.com

بلندقدترین بسکتبالیست تاریخ ایران از خودش می‌گوید:

من بلند قدترین مرد ایران هستم

اشاره:

به نظر شما قدبلندترین مرد ایران کیست و فکر می‌کنید چه خصوصیاتی دارد؟

«جابر روزبهانی» جوان ۱۷ ساله تیم ملی جوانان بسکتبال با دو متر و ۱۲ سانتی‌متر، قدبلندترین شهروند ایرانی و یکی از بلندترین انسانهای روی زمین است.

این جوان سربه‌زیر و خجالتی، همه امیدهایش را در بسکتبال خلاصه کرده و حتی مسائلی مثل کم‌لطفی رفقا و گیر نیامدن کفش و لباس با سایز و اندازه‌اش هم نتوانسته او را از هدفش دور کند!

هفته گذشته برای دقایقی با او همصحبت شدیم تا بدانیم دلمشغولیهای قدبلندترین مرد تاریخ بسکتبال ایران در چه چیزهایی خلاصه می‌شود. شما هم اگر می‌خواهید با بلندقدترین مرد ایران بیشتر آشنا شوید، این مصاحبه را بخوانید.

◀ **از خودت بگو.**

●● من متولد ۱۳۶۵ هستم و در سال دوم هنرستان تحصیل می‌کنم.

◀ **بچه کجایی؟!**

●● اصفهان.

◀ **اندازه قدت چقدر است؟**

●● دو متر و ۱۲ سانتی‌متر.

◀ **در خانه از همه قدبلندتری؟**

●● در خانه که چه عرض کنم، من قدبلندترین مرد ایران هستم.

◀ **و قدبلندترین بسکتبالیست تاریخ ایران!...**

●● بله!

◀ **برادر و خواهر هم داری؟**

●● من چهار برادر دارم که قد همه‌شان بین یک متر و ۹۰ سانت تا دو متر است.

◀ **چطور شد که به بسکتبال روی آوردی؟**

●● شما اگر جای من بودی، چه ورزشی را انتخاب می‌کردید؟

◀ **خب، بسکتبال را. این قدبلند برایت مشکل‌ساز نیست؟**

●● چرا، توی خیابان همه نگاهم می‌کنند و دورم جمع می‌شوند و من از این موضوع اذیت می‌شوم!

◀ **از چه زمان فهمیدی رشد قدت غیرطبیعی است؟**

●● دو سال پیش، هنگامی که رفتم کمیته ملی المپیک. دکترها در آنجا به من گفتند غده هیپوفیز بدنم پرکار شده، من هم عمل کردم و آن را درآوردم.

◀ **اگر عمل نمی‌کردی، چه اتفاقی می‌افتاد؟**

●● هیچی، امکان داشت قدم به سه متر هم برسد!

◀ **انگار زیاد از قدت راضی نیستی؟**

●● چرا! اتفاقاً من از بچگی قد بلند را دوست داشتم، اما دیگر دوست ندارم قدم از این که هست بلندتر شود.

◀ **در ارتباط با قدت، چه چیزی بیشتر از همه تو را اذیت می‌کند؟**

●● بیشتر هنگام خرید کفش و لباس اذیت می‌شوم، چون سایز من خیلی سخت پیدا می‌شود و همیشه باید سفارش بدم.

◀ **شماره پاهایت چنده؟**

●● ۵۳!

◀ **الان چطوری کفش تهیه می‌کنی؟**

●● فدراسیون از خارج برایم کفش تهیه می‌کند.

◀ **بیشتر با چه ماشینی رفت و آمد می‌کنی؟**

●● من توی هیچ ماشینی نمی‌توانم به‌طور کامل بنشینم. مجبورم صندلی جلو را ببرم عقب و روی صندلی دراز بکشم!

◀ **گفتی سال دوم هنرستان هستی؟**

●● بله، کارودانش می‌خوانم، رشته چاپ.

◀ **اهل درس خواندن هستی؟**

●● دوست دارم بروم دانشگاه، اما فشار تمرینات و اردوها شاید اجازه ندهد در درس به اهدافم برسم، لیکن مطمئناً تا جایی که بتوانم درس می‌خوانم.

◀ **برخورد بچه محل‌هایت در اصفهان با تو چطور است؟**

●● دوستان خوبی در اصفهان دارم و وقتی به آنجا می‌روم کلی به من احترام می‌گذارند.

◀ **کدام نقطه اصفهان را بیشتر دوست داری؟**

●● خانه خودمان را از همه جای اصفهان بیشتر دوست دارم، چرا که در این دو، سه سال اخیر، شاید به اندازه سه ماه هم نتوانستم در خانه و در کنار خانواده‌ام باشم.

◀ **اهل مطالعه هستی؟**

●● نه زیاد، فقط در حد کتابهای درسی‌ام مطالعه می‌کنم.

◀ **به فیلم و سینما چقدر علاقه داری؟**

●● سینما که خیلی کم می‌روم و اصلاً یادم نیست آخرین باری که به سینما رفتم، کی بود و چه فیلمی دیدم! اصولاً فیلم هم زیاد نمی‌بینم، مگر اینکه در مورد بسکتبال باشد.

◀ **به جز بسکتبال به رشته‌های دیگر هم علاقه داری؟**

●● نه، فقط برخی از بازیهای تیم ملی و سپاهان اصفهان را می‌بینم. سپاهان تیم محبوب من است.

◀ **برای آینده‌ات چه تصمیمی داری؟**

●● هیچ تصمیم خاصی ندارم، فقط به بسکتبال فکر می‌کنم.

◀ **فکر می‌کنی، بتوانی روزی بهترین بسکتبالیست جهان بشوی؟**

●● نمی‌دانم، اما تمام فکر و ذکرم بسکتبال است و دوست دارم روزبه‌روز موفق‌تر شوم.

◀ **مثل اینکه زیاد اهل مصاحبه نیستی؟**

●● نه. اصلاً! این سومین باری است که با یک نشریه مصاحبه می‌کنم.

◀ **پس قاعدتاً نباید دنبال شهرت و محبوبیت هم باشی؟**

●● نیستم، چون زیاد برایم مهم نیست.

◀ **بین زندگی شخصی و بسکتبال، کدام را انتخاب می‌کنی؟**

●● بسکتبال!

◀ **حالا این بسکتبال را تا کی ادامه می‌دهی؟**

●● تا جایی که بتوانم.

◀ **شاید هم تا مربیگری؟**

●● من عاشق مربیگری‌ام.

◀ **بزرگترین آرزویت چیست؟**

●● اینکه بشوم بهترین بازیکن دنیا.

◀ **گویا از تیم‌های آمریکایی پیشنهاد داشتی؟**

●● بله، اما قبول نکردم، چون احساس کردم لژیونر شدن کمی زود است.

◀ **بهترین چیز زندگی‌ات چیست؟**

●● فعلاً که جز بسکتبال چیزی نیست.

ایران - نیوزلند؛
شنبه، ورزشگاه آزادی

با برانکو ما می‌بریم!

آن مرد آمد...
آن مرد کمی دیر آمد...
آن مرد با افتخار و سر بلندی آمد...
آن مرد آمد، چون باید می‌آمد...

بالاخره بعد از یک سال چشممان به جمال «برانکو ایوانکویچ» سرمربی محبوب و دوست‌داشتنی فوتبالدوستان ایرانی روشن شد. درحالیکه هر روز اسم مربیانی چون دل‌بوسکه، امه‌ژاکه، اولیویرا و مانچینی روی صفحه اول روزنامه‌ها خودنمایی می‌کرد، ناگهان مربی نام آشنای ما ایرانی‌ها آمد و با انعقاد یک قرار داد یک ساله با فدراسیون فوتبال، دل همه را برد.

شمارش معکوس هم برای همایون شاهرخی خیلی زود به پایان رسید و حالا او باید بقیه بازی‌های تیم ملی را تا پایان بازی‌های مقدماتی جام ملتهای آسیا، با عنوان مدیر فنی دنبال کند.

برانکو از دیروز ـ سه شنبه ـ کارش را با تیم ملی آغاز کرد و روز شنبه نیز باید اولین امتحان ترم جدیدش را در بازی مهم بین قاره‌ای با تیم نیوزلند پس بدهد.

ولاپان: شما برنده‌اید

ولاپان دبیر کل کنفدراسیون فوتبال آسیا در آستانه بازی حساس ایران و نیوزلند در چارچوب جام بین قاره‌ای آسیا اقیانوسیه گفت:

«این دیدار جذاب برای تماشاگران ایرانی جالب توجه خواهد بود، همانطوری که برای من و دیگر آسیایی‌ها جالب است. هواداران متعصب ایران در انتظار تقابل با فوتبال اقیانوسیه هستند. نیوزلند هم بازیکنان خوبی دارد، اما من مطمئن هستم که تیم ما ـ ایران ـ برنده این جام خواهد بود.»

حرف عجیب سرمربی نیوزلند:
فوتبال هند شبیه، ایران است

سایت اختصاصی فدراسیون فوتبال نیوزلند با درج گزارشی به بررسی دیدار تیمهای ملی ایران و نیوزلند در جام بین قاره‌ای پرداخت.

در این گزارش آمده است: دیدار ایران و نیوزلند ۱۲ اکتبر در ورزشگاه یکصد هزار نفری آزادی برگزار می‌شود و این دومین جام بین قاره‌ای خواهد بود درحالیکه ژاپن و استرالیا در سال ۲۰۰۱ این جام را برگزار کردند. ایران و نیوزلند پیش از این، در دو بازی با هم روبرو شده‌اند، برای نخستین بار این دو تیم در سال ۱۹۷۳ در اوکلند به تساوی بدون گل رضایت دادند و پنج سال بعد در کره شمالی دو تیم برای دومین بار در کنار هم قرار گرفتند که در جام ریاست جمهوری ایران با نتیجه ۲ بر ۱ به پیروزی رسید.

تیم ملی نیوزلند برای کسب آمادگی و آشنایی بیشتر با تیم ملی ایران هفته پیش در دو دیدار تدارکاتی به مصاف تیم ملی هند رفت. اشلی روسی سرمربی تیم ملی نیوزلند در این زمینه اظهار داشت:

«سبک بازی هند شباهت زیادی به تیم ملی ایران دارد!! ما با بازی مقابل این تیم شناخت نسبی از تیم ملی ایران به دست آورده‌ایم.»

یک سال از آن پاییز سیاه گذشت

ناصر محمدخانی؛ محکوم به سه بار مردن!

انگار همین دیروز بود، حضورش در ورزشگاه‌ها شادی را به مردم هدیه می‌کرد و هزاران نفر برایش هورا می‌کشیدند. محمد خانی ستاره‌ای روشن و پاک بود که در دل همه جا داشت، اما گویی روزگار با او سر سازگاری نداشت...

بعد از حادثه دلخراش مهر ماه ۸۱ ناصر دیگر آن ناصر سابق نبود و البته ما هم دیگر آن هوادار همیشگی نبودیم... ما نه تنها ناصر را با غمهایش رها کردیم بلکه آبروی ورزشی و اجتماعی او را دستاویز قرار دادیم تا تعدادی هر چند ناچیز بر تیراژ نشریاتمان بیافزاییم.

متاءسفانه باید اعتراف کرد ما ایرانی‌ها از آن دسته آدمهایی هستیم که بر خلاف آداب و سنن اخلاقی و فرهنگی، به جای آنکه در جهت حفظ آبروی قهرمانان و افتخار آفرینان سابق و حال خود قدم برداریم.بعد از آنکه تاریخ مصرفشان تمام شد، به مصداق پهلوان زنده را خوش است یا به فراموشی می‌سپاریمش و یا آنچنان که بر ناصر محمدخانی آمده به هر دست آویزی دست می‌یازیم تا به مقاصد دیگری برسیم.

چندی پیش عکسی از ناصر محمدخانی در برخی جراید به چاپ رسید که تماشای آن برای هر بیننده‌ای تکان دهنده بود و صد البته دردآور. براستی چرا باید قهرمان ملی‌مان را با دستبند و لباس مخصوص زندانی‌ها به هزاران هزار نفر مخاطبی که روزانه با نشریات ورزشی و غیر ورزشی روزشان را به شب می‌رسانند معرفی کنیم درحالیکه وی هنوز متهم است و هیچگونه نتیجه‌گیری قطعی در این خصوص به عمل نیامده و حکم قطعی دادگاه در خصوص محکومیت احتمالی وی صادر نشده است؟! ای کاش کمی هم به فکر علی و عرفان بودیم، بچه‌های معصومی که باید یک عمر داغ سنگین بی مادری را بر دل داشته باشند و با آن کنار بیایند.

وقتی با قهرمانان باز نشسته هم صحبت می‌شوی این جمله ورد زبان ایشان است که یک قهرمان سه بار می‌میرد. یکبار هنگام کنار گذاشتن ورزش قهرمانی و یک بار هم هنگام مرگ، اما این اعتقاد در مورد محمدخانی صدق نکرده است، زیرا وی سه بار می‌میرد. ابتدا هنگامی که ورزش را کنار گذاشت و بعد هنگامی که به مرگ طبیعی خواهد مرد، اما قبل از آن وی در افکار عمومی به دلیل بی‌تفاوتی ما به قتل رسیده است.

بیایید به یاد لحظات شادی که او در گذشته‌ای نه چندان دور برایمان رقم می‌زد، محمدخانی را دریابیم و حداقل بیش از آنچه که شاید و ممکن است مستحق آن باشد، پیشاپیش مجازاتش نکنیم.

گاهی اوقات اگر به خواسته‌هایتان نرسید، بهتر است

دو انتخاب فدراسیون جهانی

شانس ایران برای حضور در جام جهانی!

جام جهانی والیبال از ۲۵ آبان ماه سالجاری با شرکت ۱۲ تیم در کشور ژاپن آغاز می‌شود و تاکنون هشت تیم حضور خود را در این رقابتها قطعی کرده‌اند.

ژاپن (میزبان)، تونس (قهرمان آفریقا)، برزیل و ونزوئلا (قهرمان و نایب قهرمان آمریکای جنوبی)، کره جنوبی و چین (قهرمان و نایب قهرمان آسیا) و ایتالیا و فرانسه (قهرمان و نایب قهرمان اروپا) به احتساب دو تیم اول رقابتهای قهرمانی آمریکای شمالی و مرکزی جمع تیم‌های حاضر به ده تیم می‌رسد و دو سهمیه دیگر باقی می‌ماند که به نظر می‌رسد با انتخاب مستقیم FIVB به این مسابقات راه پیدا می‌کنند.

براساس اطلاعات مندرج در سایت اینترنتی فدراسیون جهانی، ۱۰ کشور با گذشتن از فیلتر رقابتهای قهرمانی قاره‌ها و کسب عناوین اول و دوم آن راهی جام جهانی می‌شوند و دو کشور نیز به‌طور شانسی (Wildcard) از سوی فدراسیون جهانی برای شرکت در این مسابقات مهم انتخاب می‌شوند. به نظر شما آیا ایران می‌تواند یکی از دو برنده خوش‌شانس این انتخاب باشد؟

انتظار ما این است که اگر رایزنی‌های مناسبی با مسوولان FIVB انجام گیرد، ایران به دلیل کسب مقام سوم آسیا و برگزاری مطلوب میزبانی مردان زیر ۲۱ سال جهان، استحقاق حضور در جام جهانی را دارد. از سوی دیگر اگر این انتخاب صرفاً به صورت قرعه‌کشی باشد و دو کشور آخر شانسی انتخاب شوند به عقیده آنانی که مقامهای والیبال ایران را در عرصه آسیایی و جهانی شانسی می‌دانند، ما یکی از دو سهمیه خوش‌شانس جام جهانی خواهد بود.

پهلوان علی تیموری اسوه انسانیت و اخلاق

۱۸ مهرماه سومین سالگرد درگذشت پهلوان نامی و پرآوازه ایران علی تیموری است.

پهلوان علی تیمور پیشکسوت ورزش باستانی، قهرمان کباده ایران و اسوه اخلاق و انسانیت بود.

درگذشت پهلوان تیموری برای جامعه ورزش ایران، دردناک و غم‌انگیز بود، چرا که همانند او در عرصه ورزش باستانی کمتر یافت می‌شود.

روحش شاد

یاسر اشراقی

مهدوی کیا هر سال ۲ میلیون پوند

آینده‌ی مهدی مهدوی‌کیا ستاره هامبورگ در این تیم در هاله‌ای از ابهام قرار گرفته است. مهدوی کیا پیشنهادهای نسبتا خوب تیم‌های انگلیسی را در فصل تابستان رد کرد تا با شرایط بهتر در هامبورگ بماند اما گویا مسوولان هامبورگ حاضر نیستند با او همکاری کنند. قرارداد ستاره ایرانی هامبورگ این فصل خاتمه پیدا می‌کند. شایع شده بود که مهدی برای تمدید قرار داد، پیشنهاد ۲ میلیون پوندی در هر سال را به هامبورگ داده که سران این باشگاه این مبلغ را بسیار زیاد می دانستند. «گرد کرال» سخنگوی باشگاه هامبورگ شایعاتی را که این روزها از دیار ژرمن‌ها به گوش می‌رسد را تائید نمی‌کند. او مطمئن است که طرفین پیش از اتمام فصل می‌توانند به توافق خوبی دست پیدا کنند: «اجازه بدهید موضوعی را برای شما روشن کنم. ما این مبلغ را که این روزها به صورت شایعه دهان به دهان می‌چرخد را تایید نمی‌کنیم. هامبورگ می‌خواهد قراردادش را با مهدوی کیا تمدید کند.»

سران هامبورگ معتقد هستند که هنوز فرصت کافی برای راضی کردن موشک هامبورگ دارند و با صبر و حوصله می‌توانند او را نگه دارند. اما شاید مهدوی کیا مانند سران هامبورگ صبور نباشد و این بار به پیشنهاد انگلیسی‌ها پاسخ مثبت بدهد!

مهدوی کیا تکذیب کرد

قرارداد ۲ میلیون پوندی مهدوی کیا با باشگاه هامبورگ یکی از بحث‌های داغ هفته گذشته بوندسلیگا بود. هفته گذشته و بعد از پایان بازی هامبورگ و هرتابرلین که به تساوی ۱-۱ انجامید برخی خبرنگاران آلمانی موضوع را با مهدوی کیا در میان گذاشتند و او در پاسخ به آنها گفت:

این شایعه را یکی از خبرگزاری‌های داخلی گزارش داده بود و از نظر من به هیچ عنوان صحت ندارد. البته هامبورگی‌ها اصرار زیادی دارند که قرار داد من را هر چه زودتر تمدید کنند. اما من فعلاً عجله‌ای برای این کار ندارم.

نستا، نوزادی با ۴ کیلو و ۱۰۰ گرم وزن!

وقتی در ایتالیا صحبت از شهر رم می‌شود بی‌درنگ همه به سراغ دو تیم محبوب این شهر می‌روند، لاتزیو و رم و اگر بخواهید بررسی مختصری از محبوب‌ترین شخصیت‌های فوتبالی این شهر زیبا و تاریخی بکنید در مرحله اول تنها دو نام را خواهید شنید نستا و توتی. اما ما در حال حاضر فقط و فقط مختصری درباره کاپیتان سابق بیانکونر یعنی نستا می‌خوانیم.

شخصیت جالبی دارد و در نزد هواداران از او به عنوان مرد آهن یاد می‌شود. در سوم مارچ سال ۱۹۷۶ میلادی و در ساعت ۱۰ صبح در پلی کلینک آمبرتو در شهر رم بدنیا آمد.

در روز تولد ۴ کیلو و ۱۰۰ گرم وزن داشت. پدر وی جوزپه نستا کارمند راه آهن است. بچه بدنیا آمده السااندرو نستای معروف و محبوب رومی هاست. السااندرو دارای دو برادر دیگر نیز هست. در سال ۱۹۸۴ میلادی وارد مدرسه فوتبال شد و از همان دوران جوانی در شهر رم و در عضویت تیم لاتزیو درآمد. در حال حاضر نستای ۱۸۷ سانتی متری در شهر میلان و در خدمت تیم آث میلان است. انتقال نستا به میلان در زمان حضور سرجیو کرانیوتی مدیر سابق لاتزیو و به دلیل مشکلات مالی باشگاه صورت گرفت و از این حیث السااندرو نستا همچنان از چهره‌های محبوب شهر رم و لاتزیویی‌ها می‌باشد.

پیش‌بینی بازیهای لیگ از نگاه شما

لیگ برتر، جایزه برتر

نحوه امتیازات مسابقه «جایزه برتر»

-پیش‌بینی درست بازی با ذکر نتیجه آن ۱۰ امتیاز
- پیش‌بینی درست تیم برنده یا تساوی دو تیم ۵ امتیاز
-پیش‌بینی اشتباه بازی ۳ امتیاز منفی
-روی پاکت قید شود مربوط به مسابقه «جایزه برتر»
-حد نصاب شرکت در مسابقه ۳۰ امتیاز می‌باشد

جایزه برتر (۵)

اینجانب ....
به شماره شناسنامه ....
خواهان شرکت در مسابقه جایزه برتر هستم.
تلفن تماس ....

پگاه گیلان ....
پرسپولیس تهران ....
فولاد خوزستان ....
ابومسلم مشهد ....
ذوب‌آهن اصفهان ....
فجر شهید سپاسی ....
سایپای کرج ....

پیکان تهران...............................
استقلال تهران ....
پاس تهران ....
استقلال اهواز ....
برق شیراز ....
فولاد مبارکه سپاهان ....
شموشک نوشهر ....

آخرین مهلت ارسال ۸۲/۷/۲۶

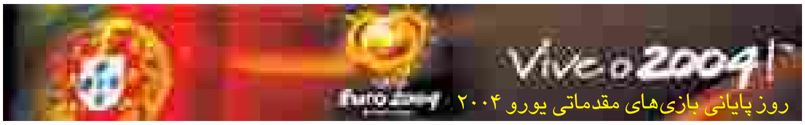

روز پایانی بازی‌های مقدماتی یورو ۲۰۰۴

ترکیه ـ انگلستان: این بازی بوی خون می‌دهد

با انجام بازی‌های روز آخر مقدماتی جام ملتهای اروپا چهره ۶ تیم دیگر مرحله نهایی یورو ۲۰۰۴ و همینطور وضعیت ده تیم حاضر در مرحله پلی ـ آف مشخص خواهد شد.

تا اینجای کار علاوه بر پرتغال که میزبان مسابقات است، تیمهای فرانسه، جمهوری چک، سوئد و بلغارستان با کسب امتیازات لازم هیچ دغدغه‌ای در بازیهای شنبه شب ندارند، اما وضعیت تیمهای بزرگی نظیر انگلستان، ایتالیا، اسپانیا و آلمان در هاله‌ای از ابهام قرار دارد.

حساس ترین بازی در ترکیه

بدون شک یکی از حساس‌ترین بازیهای چند سال اخیر فوتبال اروپا، دیدار جذاب و دیدنی ترکیه و انگلستان در استانبول خواهد بود. در این گروه انگلستان با ۱۹ امتیاز صدر نشین است و ترکیه با ۱۸ امتیاز در جای دوم قرار دارد و سه تیم اسلوواکی، مقدونیه و لیختن اشتاین هیچ شانسی برای صعود به یورو ۲۰۰۴ ندارند.

چیزی که باعث شده این دیدار در کانون توجه جهانیان قرار گیرد، برخوردهای احتمالی هواداران متعصب دو تیم، معروف به «هولیگان»ها است. برخوردهایی که احتمالاً منجر به کشته شدن چند تن از آنها خواهد شد.

اریکسون در اقدامی غیر منتظره و عجیب از هواداران انگلیسی خواست تا به ترکیه نیایند و جانشان را برای تیم ملی به خطر نیاندازند. اما با این وجود آنها تیم ملی کشورشان را تنها نخواهند گذاشت. حتی اگر این سفر به قیمت از دست دادن جانشان تمام شود. انگلستان برای صعود مستقیم به یورو ۲۰۰۴ نیاز به یک تساوی دارد، اما ترکها فقط در صورت پیروزی می‌توانند بدون انجام بازی پلی ـ آف راهی پرتغال شوند.

اسپانیا، قربانی بزرگ

اسپانیا با وجود تمام ستارگانش شانس کمی برای صعود مستقیم به یورو ۲۰۰۴ دارد و به احتمال فراوان باید بلیت پرتغال را با پیروزی در مرحله پلی ـ آف به دست آورد. در گروه ششم یونان شگفتی سازترین تیم مقدماتی یورو ۲۰۰۴ با ۱۵ امتیاز صدرنشین است و در صورت پیروزی در مقابل ضعیف‌ترین تیم گروه، ایرلند شمالی می‌تواند یکی از ده سرگروه برتر اروپا باشد. در این گرده اسپانیا ۱۴ امتیازی است.

کار آسان آلمان و ایتالیا

در گرده پنجم آلمان با ۱۵ امتیاز صدر نشین است و برای صعود مستقیم به یورو ۲۰۰۴ نیاز به یک تساوی خانگی مقابل ایسلند دارد. تیم ملی ایسلند در صورت پیروزی در مقابل آلمان می‌تواند با سر گروهی در گروه پنجم یک شگفتی بزرگ را رقم بزند، اما در غیر اینصورت شانس کمی برای حضور در مرحله پلی ـ آف خواهد داشت. چرا که اسکاتلند می‌تواند با پیروزی بر لیتوانی عنوان دوم این گروه را به خود اختصاص دهد.

در گروه نهم هم وضعیت دیگر تیم مطرح اروپا، یعنی ایتالیا همین گونه است و شاگردان تراپاتونی که با خوش شانسی و به لطف تساوی فنلاند مقابل ولز صدر جدول گروه نهم را حفظ کردند، برای راهیابی به پرتغال باید آذربایجان را در «سن‌سیرو» شکست دهند، کاری که برای ستاره‌های چند میلیون دلاری آتزوری‌ها نمی‌تواند چندان مشکل باشد.

بازی‌های تشریفاتی فرانسه و هلند

از جمع ۲۰ بازی شنبه شب اروپا، پنج دیدار تشریفاتی خواهد بود که از آن جمله می‌توان به بازی‌های فرانسه ـ رژیم اشغالگر قدس و هلند ـ مولداوی اشاره کرد.

درگروه نخست صعود فرانسه به پرتغال مسجل شده و اسلوونی هم خود را در جمع ده تیم مرحله پلی ـآف می بیند. درگروه سوم نیز هلند هیچ شانسی برای صدر نشینی ندارد و بعد از جمهوری چک در جای دوم این گروه قرار دارد و باید به انتظار قرعه کشی مرحله حذفی بماند.

برنامه بازی‌های مقدماتی یورو ۲۰۰٤

شنبه ۱۹مهر

قبرس ـ اسلوونی
فرانسه ـ رژیم اشغالگر
نروژ ـ لوکزامبورگ
بوسنی ـ دانمارک
اتریش ـ جمهوری چک
هلند ـ مولداوی
سوئد ـ لتونی
مجارستان ـ لهستان
اسکاتلند ـ لیتوانی
آلمان ـ ایسلند

یونان ـ ایرلند شمالی
ارمنستان ـ اسپانیا
ترکیه ـ انگلستان
لیختن‌اشتاین ـ اسلواکی
بلژیک ـ استونی
بلغارستان ـ کرواسی
ایتالیا ـ آذربایجان
ولز ـ صربستان
روسیه ـ گرجستان
سوئیس ـ جمهوری ایرلند

گروه یک

تیم	بازی	امتیاز
۱-فرانسه	۷	۲۱
۲-اسلوونی	۷	۱۳
۳-رژیم صهیونیستی	۷	۹
۴-قبرس	۷	۷
۵-مالت	۸	۱

گروه دو

تیم	بازی	امتیاز
۱-رومانی	۸	۱۴
۲-دانمارک	۷	۱۴
۳-بوسنی	۷	۱۲
۴-نروژ	۷	۱۱
۵-لوکزامبورگ	۸	-

گروه سه

تیم	بازی	امتیاز
۱-جمهوری چک	۷	۱۹
۲-هلند	۷	۱۶
۳-اتریش	۷	۹
۴-مولداوی	۷	۶
۵-بلاروس	۸	۳

گروه چهار

تیم	بازی	امتیاز
۱-سوئد	۷	۱۷
۲-لتونی	۷	۱۳
۳-مجارستان	۷	۱۱
۴-لهستان	۷	۱۰
۵-سن‌مارینو	۸	-

گروه پنج

تیم	بازی	امتیاز
۱-آلمان	۷	۱۵
۲-ایسلند	۷	۱۳
۳-اسکاتلند	۷	۱۱
۴-لیتوانی	۸	۱۰
۵-جزایر فارو	۷	۱

گروه شش

تیم	بازی	امتیاز
۱-یونان	۷	۱۵
۲-اسپانیا	۷	۱۴
۳-اوکراین	۸	۱۰
۴-ارمنستان	۶	۷
۵-ایرلند شمالی	۷	۳

گروه هفت

تیم	بازی	امتیاز
۱-انگلیس	۷	۱۹
۲-ترکیه	۷	۱۸
۳-اسلوواکی	۷	۷
۴-مقدونیه	۸	۶
۵-لیختن اشتاین	۷	۱

گروه هشت

تیم	بازی	امتیاز
۱-بلغارستان	۷	۱۷
۲-کرووواسی	۷	۱۳
۳-بلژیک	۷	۱۳
۴-استونی	۷	۸
۵-آندورا	۸	-

گروه نه

تیم	بازی	امتیاز
۱-ایتالیا	۷	۱۴
۲-ولز	۷	۱۳
۳-فنلاند	۸	۱۰
۴-صربستان	۷	۹
۵-آذربایجان	۶	۴

گروه ده

تیم	بازی	امتیاز
۱-سوئیس	۷	۱۲
۲-روسیه	۷	۱۱
۳-ایرلند	۸	۱۱
۴-آلبانی	۸	۸
۵-گرجستان	۷	۷

امیر پرندک

یارانه وام مسکن فرهنگیان رامهرمز را پرداخت کنید

درحالی که مسوولان وزارت آموزش و پرورش در مصاحبه‌های خود با مطبوعات بارها اعلام کرده‌اند که یارانه مسکن فرهنگیان سراسر کشور پرداخت خواهد شد، ولی متأسفانه تاکنون در رامهرمز در این جهت اقدامی صورت نگرفته است، به همین خاطر فرهنگیان رامهرمزی دچار مشکلند و از وزارت آموزش و پرورش خواستار رسیدگی به حق خود هستند.

رامهرمز ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

فراوانی اسکناسهای فرسوده

وضع اسکناسهای ۵۰۰، ۱۰۰۰ و ۲۰۰۰ ریالی در جریان به‌گونه‌ای است که به هیچ عنوان قابل نگهداری نیستند. جالب اینکه برخی بانکها نیز همین پولهای خارج از رده را به مشتریان می‌دهند! از مسوولان بانک مرکزی ایران درخواست می‌شود برای پولهای کهنه و غیرقابل استفاده چاره‌ای بیندیشد.

عرفان ـ ف

نوک آباد آسفالت نیست

منطقه نوک‌آباد یا خیابان خاتم‌الانبیاء که مدخل جاده کرمان به ایرانشهر است یکی از محروم‌ترین مناطق شهر ایرانشهر است. مردمی محروم در این منطقه زندگی می‌کنند و آنها فاقد امکانات زیستی مناسب هستند.

چند سالی است اهالی محل از طریق شورای شهر و شهرداری پیگیر مشکلات خود هستند اما متأسفانه هیچ اقدامی در جهت رفع آنها نمی‌شود. آیا می‌شود امیدوار بود روزی این محل آسفالت شود و تبعیض‌ها از بین برود؟

منصور مظفری

نوقاب فاقد امکانات رفاهی

نوقاب دارای جمعیت زیاد است و بیشتر آن را قشر جوان تشکیل می‌دهند. متأسفانه نوقاب گناباد مورد بی‌مهری مسوولان و بخصوص شهرداری قرار گرفته است. گفتنی است عملکرد و نوع فعالیت شهرداری در این منطقه با عوارض دریافتی متناسب نیست.

یکی از خواسته‌های کوچک اهالی این منطقه دستیابی به امکانات تفریحی و رفاهی است.

اهالی از مسوولان شهرداری تقاضا دارند اقدامی درخور و شایسته در این زمینه انجام دهند.

مجید کاظمی نوقابی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

نخلکاران فهرج و مشکلات فراوان

فهرج یکی از مناطق محروم و دورافتاده شهرستان بم است و مهمترین محصول کشاورزی آن خرما است. متأسفانه بروز خشکسالیهای پی‌درپی چند ساله اخیر و گرمای شدید منطقه مشکلات فراوانی برای نخلکاران فهرجی به‌وجود آورد. وزش طوفانهای شن و بادهای شدید موجب خشکیدگی محصول خرما و ریزش آن شده است و خسارات جبران‌ناپذیری به کشاورزان این منطقه وارد آورده است. نخل می‌تواند شرایط بقا و ادامه زندگی را برای قشر عظیمی از مردم این منطقه فراهم نماید، اما متأسفانه مشکلات معیشتی زندگی مردم را به مخاطره افکنده است.

بنابراین پیشنهاد می‌شود مسوولان مربوطه با برنامه‌ریزی گسترده و با حمایت قاطع و بی‌دریغ و ارائه تسهیلات ویژه به نخلکاران فهرجی آنان را به کار خود دلگرم نمایند و گامی مهم در حفظ و توسعه این محصول صادراتی بردارند.

محمود جعفری ـ فهرج

شهرداری اوز چه پاسخی دارد؟

سال ۸۰ با یکی از رفقایم می‌خواستیم در شهر اوز مغازه‌ای دایر کنیم. بعد از فراهم کردن مقدمات کار مبلغ صدهزار تومان بابت عوارض و پروانه کسب به حساب شهرداری اوز واریز کردیم. البته رسید مبلغ به تاریخ ۸۰/۱۰/۱۶ را هم داریم. اما بعد از مدتی به دلیل مشکلاتی که پیش آمد، موفق به انجام کار نشدیم و مجبور شدیم که از آن صرف‌نظر کنیم. وقتی رفتیم شهرداری تا پولی که به حساب شهرداری واریز شده بود بگیریم، گفتند چنین چیزی ممکن نیست! یکی را که می‌خواست پروانه کسب بگیرد پیدا کردیم و رسید پول را به او دادیم. قرار شد پولی که او می‌خواهد به حساب شهرداری واریز کند به ما بدهد. وقتی به شهرداری مراجعه کردیم گفتند این رسید سال ۸۰ است و ما حساب سال ۸۰ را بسته‌ایم و دیگر اعتباری ندارد. حال سؤال این است، آیا این قانون را مجلس تعیین کرده است که اگر کسی پول به حساب شهرداری واریز کرد، دیگر به هیچ عنوان برگردانده نشود؟ این درحالی است که چند وقت قبل **مقام معظم رهبری** فرمودند بهترین راه خدمت‌رسانی به مردم از طریق شهرداریها و شوراهاست.

مجید ـ ع ـ کهنه اوز ـ لارستان

گفتنی های علمی

شخصیت و طرز خوابیدن افراد با هم ارتباط دارند

یکی از برجسته‌ترین دانشمندان انگلیسی به نام «پروفسور «کریس ایدزیکوفسکی» ادعا کرده است: شش طرز مختلف خوابیدن انسان را شناسایی کرده است که هریک از آنها ارتباط مستقیمی با شخصیت فرد دارد.

وی می‌افزاید: محبوبترین طرز خوابیدن بویژه در میان زنان، مانند حالت جنین در رحم است که در آن شخص به روی پهلوی راست می‌خوابد و پاهایش را به طرف شکم خود جمع می‌کند.

وی می‌گوید: ۴۱ درصد از مردان و ۵۱ درصد از زنان به این روش می‌خوابند.

ایدزیکوفسکی ادعا کرد: افرادی که به این روش می‌خوابند ممکن است خشن به نظر برسند، اما روح بسیار حساسی دارند و معمولاً خجالتی هستند.

کسانی که به پشت می‌خوابند و دستهای خود را به موازات سر خود روی بالش قرار می‌دهند، بیشتر شنوندگان خوبی هستند که به سادگی دوستانی برای خود دست و پا می‌کنند، اما معمولاً در کانون توجهات قرار نمی‌گیرند و ترجیح می‌دهند که افراد دیگر شمع محفل شوند.

کسانی که به روی شکم می‌خوابند و دستان خود را به موازات سر خود روی بالش قرار می‌دهند در اقلیت قرار دارند و تنها ۶/۵ درصد از مردم به این روش می‌خوابند.

افرادی که به این شکل می‌خوابند شخصیت تندخویی دارند و معمولاً برون‌گرا هستند، هرچند حس اعتماد آنها، شخصیت عصبیشان را پنهان می‌کند و این‌گونه افراد معمولاً در مقابل انتقادهای شخصی، بد واکنش نشان می‌دهند.

افرادی که به پشت می‌خوابند و بازوان خود را در راستای بدن دراز می‌کنند افرادی آرام و خوددار هستند که استانداردهای شدیدی را برای خود وضع می‌کنند.

افرادی که بر روی شانه چپ می‌خوابند و دست و پاهای خود را موازی با بدن کشیده شده قرار می‌دهند بسیار آرام و اجتماعی هستند.

همچنین اشخاصی که بر روی شانه چپ می‌خوابند و بازوهای خود را با بدنشان درحالتی زاویه‌دار قرار می‌دهند، دچار بدبینی و ظن و تردید هستند.

پروفسور **ایدزیکوفسکی** پژوهشگر این تحقیق می‌گوید: همه ما از زبان بدن خود آگاهیم، اما این نخستین بار است که این مسایل به‌طور مدون مطرح می‌شود.

وی افزود: افراد عادت ندارند که شکل خوابیدن خود را تغییر دهند به‌طوری که تنها پنج درصد از افراد در شبهای مختلف عادت خود را تغییر می‌دهند.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

معرهفته

طرح احداث خطوط هوایی در تهران آغاز خواهد شد.»

همشهری

هوایی

مردمی شهردارک تهران
گفت باید هوای مردم داشت
چون ترافیک کم نشد خیلی
بیرق طرح دیگری افراشت
غیر زیرزمین و این مترو
در هواشان خط هوایی کاشت

□

گفت رندی که علت این کار
طور دیگر ببایدش انگاشت
سابقاً سربه‌زیرتر بودیم
من به شخصه چنین کنم برداشت
چون هوایی شدیم پس باید
بر خطوط هوایمان انباشت!

به تعدادی مداراچی نیازمندیم!

نه که خودمان کمبود شخصیت تاریخی برای گرامیداشت سالروز تولدش داریم، فلذا گاهی اوقات می‌توانیم از شخصیت‌های معروف خارجی برای این کار قرض بگیریم و در مراسم مربوط به آنها، حرفهای داخلی خودمان را بزنیم.

مصراع: در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد...

آقای سعید حجاریان اخیراً در پیامی به همایش «عدم خشونت و جست و جوی حقیقت» که در سالروز تولد «مهاتما گاندی» از سوی سازمان دانشجویان جهاد دانشگاهی مشهد برگزار شده است، ضمن حمایت از پروژه «مداراکردن» اعلام کرده‌اند که برای جلوگیری از له شدن این فکر و صاحب آن، باید با جمع کردن توده مردم، کاری کنیم که این اندیشه صاحب جمعیت شود.

▪ **مصراع:** کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم...

جناب حجاریان اضافه کرده‌اند: «باید لشکر مداراچی‌ها را آماده کرد، مبادا همه چیز از دست برود». البته ایشان راجع به این مطلب چیزی نگفته‌اند که چرا گفته‌اند:

▪ **بیت:** سیاهی لشکر نیاید به کار
یکی مرد جنگی به از صد هزار

پاسخ خودسرانه: چون در صحبت ایشان، سخن از مداراست، حال آنکه در شعر پایین آن حرف از جنگ و مرد جنگی. مدارا واقعاً چیز خوبی است، اما نمی دانیم چرا عده‌ای خیلی دیر به صرافت آن می‌افتند که مدارا کنند؟ از قرن هشتم مثل حضرت حافظ داریم خودمان را جر می‌دهیم که «با دوستان مروت با دشمنان مدارا»؛ منتهی افاقه نکرده است.

▪ **توصیه راهبردی:** فراهم آوردن لشکری از «مروت چی‌ها» نیز جهت برخورد ملایمت‌آمیز با دوستان لازم خواهد بود.

▪ **طرح جنگی:** بعد از فراهم آوردن لشکر بزرگی از مداراچی‌ها و مروت‌چی‌ها آنگاه می‌توان حمله کرد به مدافعان خشونت و آنها را حسابی لت و پار کرد.

زندان معروف پرور!

یکی از افتخارات گنده ما این است که حتی زندانهای ما نیز در دامان خود شخصیت‌هایی پرورش می‌دهند که در سطح بین‌المللی مطرح می‌شوند و همه می‌خواهند به آنها جایزه بدهند.

هفته پیش خبرگزاری رویتر اعلام کرد که سیدهاشم آغاجری از ایران، پاپ ژان پل دوم رهبر کاتولیک‌های جهان، محمد البرادعی رئیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و لولا رئیس جمهور سوسیالیست برزیل از نامزدهای اصلی دریافت جایزه صلح نوبل ۲۰۰۳ می‌باشند.

این هفته نیز اعلام شد که «اکبر گنجی» روزنامه‌نگار زندانی ایرانی در فهرست نامزدهای دریافت جایزه حقوق بشر پارلمان اروپا قرار گرفته است. این جایزه که به یاد ناراضی برجسته شوروی سابق «آندره ساخاروف» نامگذاری شده، سال گذشته نیز به یک ناراضی معروف کوبایی تعلق گرفت.

▪ **قابل توجه پارلمان اروپا:** ما نیز درخصوص پاره‌ای مسائل و مشکلات داخل خانه‌مان و در رابطه با عیال، مقداری ناراضی هستیم، منتهی هنوز ناراضی معروف و برجسته نشدیم. اگر امکانش هست، یک جایزه‌ای، چیزی هم برای ما قشر زحمتکش و دلسوز جامعه درنظر گرفته شود.

▪ **قابل توجه ناراضی بالا:** مردی بیا برو زندان، معروف شو، جایزه بگیر، خیال کردی همین‌طور کشکی ـ پشمی می‌شود جایزه گرفت؟

▪ **مصراع:** نابرده رنج، گنجی میسر نمی‌شود!...

شجریان اسپانیایی!

جالب است واقعاً! جشنواره‌های خودمان گاهی با آوازخوانی خواننده‌هایی شروع می‌شود یا ادامه می‌یابد که عموماً لحن و لهجه صدایشان به تقلید از برخی خوانندگان لس‌آنجلسی است؛ حال آنکه روز روشن اولین شب هشتمین جشنواره موسیقی‌های جهان در اسپانیا با صدای شجریان آغاز می‌شود. خبرگزاری «افه» (EFE) اسپانیا در گزارشی از این جشنواره، از شجریان به عنوان «پاواروتی ایران» نام برده است.

▪ **توضیح:** پاواروتی خوردنی نیست؛ ظاهراً بزرگترین خواننده اسپانیا می‌باشد که متأسفانه معروف حضور ما نمی‌باشد.

▪ **درخواست انسانی:** کاش به یک طریق برادران اسپانیایی ما برای ما ایرانی‌ها هم تعریف می‌کردند که صدای استاد شجریان چه طوری است؟ چون الان سالهاست که ایشان را از نزدیک ندیده‌ایم.

▪ **پاسخ انسانی:** خیلی حرف بزنی، همین «همایون شجریان» را هم می‌گوییم برود آن سر دنیا «نسیم وصل»اش را اجرا کند!

▪ **ندامت فوری:** نه... نه... نه... به خدا کاچی به از هیچی است!

▪ **محمدرضا به همایون:** دیدی چطوری کاچی‌ات کردند؟ پاشو برویم تا خاکشیرت نکردند!

امان از عوام!

این پرونده مرحومه مغفوره «زهرا کاظمی» هم ظاهراً قصد ندارد ختم به خیر شود تا غائله ختم شود. شنیده شده که وزارت اطلاعات گزارش دومی را درخصوص این پرونده تهیه و آن را دراختیار کمیسیون اصل ۹۰ گذاشته، منتهی توصیه کرده که به هیچ‌وجه در صحن علنی مجلس خوانده نشود. العهده علی‌الرّاوی (راوی الشرقی!).

▪ **برداشت سیاسی:** با مردم باید شفاف بود مگر در مواردی که نباید شفاف بود.

▪ **نتیجه اخلاقی:** وقتی چیزی زیادی شفاف باشد، عوام ممکن است به چشم سوءاستفاده به آن نگاه کنند.

خدا نکند آدم عوام باشد. وقتی به چیزی گیر بدهد، ول کن معامله نخواهد بود تا اینکه اعصاب آدم را درب و داغان کند. به تازگی باز مجلس عوام کانادا از ایران خواسته است تا جسد «زهرا کاظمی» را به این کشور تحویل دهد. این درخواست، درست دو روز پس از بازگشت سفیر کانادا به تهران اعلام شده است.

▪ **برداشت اخلاقی:** ای بابا... ما خیال می‌کردیم فقط بعضی از ما ایرانی‌ها مرده‌پرست می‌باشیم!

نتیجه اخلاقی: واقعاً خوب شد در کشور ما مجلس عوام وجود ندارد وگرنه لنگ خواص گیر بود!

▪ **نکته عوامی:** خوبی دیگر مجلس ما به این است که برگزیده عوام هم نیست. معرکه است!

طنز برعکس

حمیدرضا ترقی گفت: چه ببریم، چه ببازیم، اصلاح طلبان مقصر هستند.»

روزنامه شرق

بفرمایید...
دست راست ما هم پوچ!

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می‌کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید.

ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

تاب بازی

اهمیت کار زهرا در این است که یک وضعیت درحال انجام را به تصویر کشیده و درواقع لحظه‌ای از زمان را متوقف کرده و آن را نقاشی کرده است. این کار برای بزرگسالان هم مشکل و نیاز به تمرکز و دقت فراوان دارد چه برسد به کودکان. زهرا با استفاده بهینه از فضای سفید و ترکیب های خلاصه اما درخشانی از رنگ به بهترین نحو ممکن، دوستان خود را بیان کرده است. در این میان او به طبیعت هم اشاره‌ای کرده ضمن آنکه با تکنیکی غافلگیرکننده فقط بخشی از یک خانه را به تصویر کشیده و درواقع بخش پنهان خانه را به تخیل و درک بیننده سپرده است، این نوع بینش و تفکر برای یک دختر هشت ساله بسیار کمیاب و گرانبها است. زهرا نشان داده که شادابی و تفریح تا چه حد از نظر روحی ارزشمند است ضمن آنکه اشاره‌ای هم به ورزش کرده است. زهرا از رنگهای درخشان و پرنور استفاده کرده، که این نشان از انرژی و انگیزه او می‌دهد که می‌تواند در زندگی به او کمک بسیاری کند. برای زهرا می‌توان در وظایف پرمسوولیت دولتی آینده‌ای موفق پیش‌بینی کرد. وظایفی چون بهزیستی، مشاوره خانوادگی و حقوقی، سازمانهای زنان و یا محیط زیست و آموزش و پرورش که بخصوص در آخری زهرا می‌تواند تا استادی دانشگاه پیش برود و استعدادهای خویش را نمایان سازد.

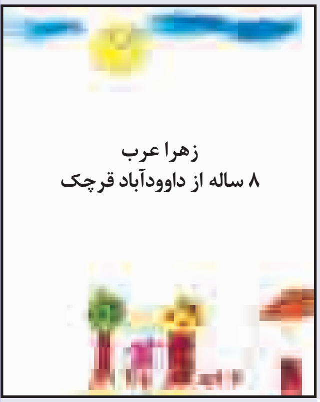

زهرا عرب
۸ ساله از داوودآباد قرچک

با جمع دوستان

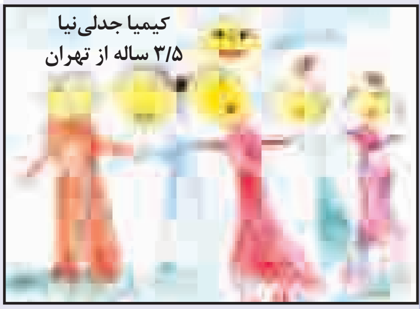

کیمیا جدلی‌نیا
۳/۵ ساله از تهران

پیامی از دوستی و شادی به شکلی که لبخند را به چهره هر بیننده‌ای بیاورد در نقاشی کیمیا دیده می‌شود. او حتی خورشید را نیز به جمع دوستان اضافه کرده و بدین ترتیب طبیعت را نیز دوست آدمی تلقی کرده است. این تکنیک و این تفکر برای یک کودک ۳/۵ ساله به‌واقع امیدوارکننده است. رنگهای کیمیا اگرچه به‌سادگی پرداخته شده‌اند، اما از جایگاه رنگ و تنوع در ذهن کیمیا سخن می‌گویند. کیمیا با تکنیک فوق العاده خود به چهره بچه‌هایی که در نقاشی حضور دارند حالتی بخشیده که گویی آنها هرکدام از تراوشات ذهن خود گفتگو می‌کنند. به‌سادگی از نقاشی کیمیا می‌توان دریافت که این بچه‌ها یا دوستان صمیمی هستند و یا با یکدیگر نسبت دارند و یا مخلوطی از دوستان، فامیل و برادران و خواهران هستند. به هر تقدیر هرچه که باشند، انگیزه و شادابی که کیمیا از آنان گرفته آنقدر قوی بوده که او را به ترسیم کردن آنها واداشته است. یک خاصیت جالب دیگر در نقاشی کیمیا وجود دارد و آن شبیه بودن نقاشی به یک قطعه عکس است که توسط یک فرد دیگر گرفته شده است. این نظم ذهنی و این انگیزه می‌تواند کیمیا را در آینده در بخش هنر صاحب توانایی‌های فراوانی نماید. بخصوص در هنرهای تصویری چون تئاتر، تلویزیون و سینما که کیمیا چه در روی صحنه و چه در پشت صحنه در کسوت کارگردان و یا نویسنده می‌تواند موفق باشد. کیمیا همچنین در ادبیات و نویسندگی نیز دستی مؤثر می‌تواند داشته باشد. به‌ویژه داستان‌پردازی و همچنین قصه‌های کودکان. ضمن آنکه در ادبیات و زبان خارجی نیز نباید کیمیا را دست‌کم گرفت.

کلبه‌ای درمیان رنگها

تخیل نگین تنها با چهار سال سن خارق العاده است. او مانند این است که حتی قادر است آن خود را با همان خصوصیات درون خواب به تصویر کشد. او قسمت فوقانی کلبه را به تصویر کشیده و ضمن آنکه با رنگهای مختلف فضایی خلق کرده که گویی رنگین‌کمانی بزرگتر از زندگی در اطراف وجود دارد که همه چیز را بلعیده است. قدرت رنگ‌آمیزی نگین به قدری غافلگیرکننده است که کار او را بسان آثار بزرگ نقاشی نشان می‌دهد. او با درهم پیچیدن رنگها، برداشت را برای بیننده آزاد گذاشته است تا او بتواند قضاوت خود را بکار گیرد. نگین با استفاده از پاستیل رنگین نشان داده که چقدر برای رنگ‌آمیزی و استفاده از رنگ اهمیت قائل است. این استعداد و ذهن بزرگ را می‌توان در مسوولیت‌ها و وظایفی چون دندانپزشک و داروساز موفق دید ضمن آنکه در رشته‌ای چون رادیولوژی و همچنین روانشناسی نیز می‌توان نگین را صاحب استعداد و توانایی تلقی کرد.

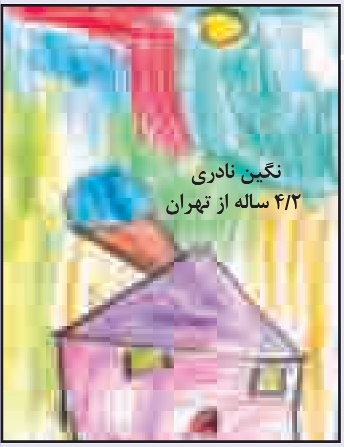

نگین نادری
۴/۲ ساله از تهران

نقاشی ویژه

نگاه از بالا

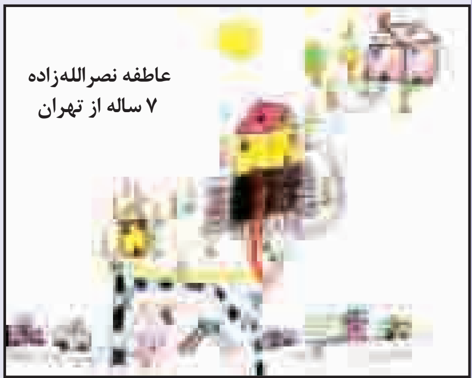

عاطفه نصرالله‌زاده
۷ ساله از تهران

عنوان نقاشی ویژه برای کاری که عاطفه ارائه کرده است زیبنده است چرا که او یک اثر غیرمعمول را ترسیم کرده است. ما می‌دانیم که نگاه کودکان به جهت وضعیت فیزیکی و اندازه آنها همیشه به بالاست و اطراف را بزرگتر و بالاتر از خود مشاهده می‌کنند درحالی که عاطفه دقیقاً برعکس رفتار کرده و خود را در بالا گذاشته و نگاهی نقشه‌وار به اطراف خود ارائه کرده است. او با دقت خاصی راهها، علائم و انسانها را تصویر کرده است. ضمن آنکه در کنار آنها خانه‌ها و وسایط نقلیه را نیز نشان داده است. درواقع عاطفه لحظه‌ای از زندگی روزمره را متوقف کرده و آن را به تصویر کشیده است. البته با استفاده محدود از رنگ و توان بالا در استفاده از فضای سفید و خطوط ترسیم شده با مداد سیاه. این استعداد و نظم فکری در عاطفه نشان از یک ذهن علمی می‌دهد. پزشکی و تخصص در غدد، چشم، زنان و داخلی از وظایفی است که عاطفه به آسانی به آن چنگ می‌اندازد، ضمن آنکه نباید از کنار تخصص در مغز و اعصاب نیز به آسانی بگذریم. در این میان مهارت در علوم تغذیه و بهداشت مو و پوست نیز در دسترس عاطفه می‌باشد.

هفته بعد شما

از: دکتر ن . خدادوست

متولدین فروردین

در این چند روزه وجه لجبازی شما بیشتر بروز خواهد کرد و این رفتار باعث خواهد شد که بسیار سخت‌گیر شوید و قلب رئوف و مهربان شما تبدیل به قلبی کم‌شفقت شود، البته خوب است بدانید صفات و خصوصیات نامبرده شده هم گاهی برای انسان لازم است، اما بهتر است شما این خصوصیات را تنها در شرایط بسیار خاص به‌کار بگیرید و مراقب باشید که جزو خصوصیات دائم و همیشگی شما نشود و لازم است کمی هم از این سخت‌گیریتان کم کنید و سعی نمایید که عاطفی‌تر باشید و به خودتان گوشزد کنید که شما شخصی احساساتی و متعهد هستید و ادامه این‌گونه رفتارها از برکت روزیتان می‌کاهد، البته این را هم بگویم که درپی این خصوصیات شما حس می‌کنید که کاملاً خسته هستید، بنابراین بهتر است ابتدا مشکلات را فراموش کنید سپس کمی به خود استراحت بدهید و ساعاتی در روز را هم به جذب انرژیهای مثبت بپردازید.

متولدین اردیبهشت

شما در این روزها همچنان به دنبال زمینه‌ای مناسب برای انجام طرحهایتان می‌گردید و می‌خواهید که خودتان و کارها در مسیر درست قرار گیرند، ولی کنجکاوی شما اجازه نمی‌دهد که لحظه‌ای آرام باشید چون این توجه زیادی کارها را به هم می‌ریزد، درحالی که اگر از راه صحیح این کنجکاوی وارد شوید نه‌تنها اشکالی برایتان ایجاد نمی‌کند بلکه باعث می‌شود که با قدرت پیش بروید و آگاه عمل نمایید اما مراقب باشید که جانب احتیاط را رعایت کرده و برای برقراری ارتباط با دیگران از لحن زیبای خود کمک بگیرید، چون قدرت جادویی گفتارتان کمک بسیاری به شما در پیشرفت کارها خواهد کرد. تحول عاطفی بزرگی پیش روی شما می‌باشد، قدر آن را بدانید!

متولدین خرداد

در روزهای آینده بسیار دقیق و درعین حال، مصمم و باﺍراده عمل کنید، مسائل جزئی و بی‌اهمیت را کنار بگذارید و به مسائل مهمتر و خانواده‌تان بپردازید. البته درست است که کوته‌فکرهای دیگران و حرکات نسنجیده آنها روی کارهای شما تأثیر منفی می‌گذارد و این مسأله برای شما غیرقابل تحمل شده، ولی سعی کنید که به اعصاب و حرکاتتان مسلط شوید چون در این صورت است که موفق بوده و به نتیجه دلخواهتان خواهید رسید. شخصی می‌خواهد به شما نزدیک شود و شاید ارتباط صمیمی‌تری با شما برقرار کند و ممکن است شما نیز از این ارتباط خشنود و راضی شوید، اما در تصمیم‌گیریهای مهم مشورت را هیچ‌گاه فراموش نکنید.

متولدین تیر

زندگی پر از سرازیری و سربلندی است و سختی‌ها و خوشی‌هایش برای همه می‌باشد و ممکن است در این هفته سهم شما کمی از سختی‌ها باشد! پس در روزهای آینده توقع زیادی از خود یا روزگار نداشته باشید و با تمام قوا عمل کنید و اجازه ندهید مسائل جزئی شما را کلافه کند، چون اینها طبیعت زندگی است، درحالی که شما همچنین می‌توانید تغییر مسیر دهید و به کارتان ایمان داشته باشید و پیش بروید. در ضمن با توجه به شرایطی که به زودی برای شما پیش خواهد آمد و در آن یک جنبه تجاری و یا سود زیادی نهفته است، شما باید هوشیاری زیادی داشته باشید و این فرصت را بیهوده از دست ندهید، چون این فرصتها همیشه ایجاد نمی‌شوند.

متولدین مرداد

ارتباطات شما بسیار موفقیت‌آمیزند چون سعی می‌کنید که حرفها را خوب بشنوید و آنها را درک کنید و هوشیارانه عمل نمایید و درعین حال حواستان به خودتان نیز هست و از صمیم قلب شاد به نظر می‌رسید و این مسأله باعث می‌شود که شما روحیه خوبی داشته باشید و موفق‌تر از همیشه پیش بروید، درحالی که باید مراقب باشید که در این شرایط عالی کسی حواستان را پرت نکند و شما را از مسیر اصلی خارج نسازد، چون همه کسانی که در اطراف شما هستند از شرایط ایجاد شده خوشحال به نظر نمی‌رسند، پس اجازه ندهید غرور و هیجان به شما غلبه کند و کنجکاوی خود را برای شناخت اطرافیان نیز از دست ندهید که شما را برای ورود به یک دنیای جدید یاری می‌کنند.

متولدین شهریور

در شرایط جدید احساس خوبی ندارید و دلتان نمی‌خواهد ارتباط زیادی با مردم داشته باشید و آنها را ملاقات کنید و برعکس می‌خواهید تنها باشید و استراحت کنید و خوش بگذرانید و باید همین کار را هم بکنید، چون به شدت به استراحت نیاز دارید و درعین حال باید حواستان کاملاً به مسائل اطراف باشد و دقت به کار ببندید تا مرتکب اشتباهی نشوید. شما همچنین باید حتی مسائل ریز و بی‌اهمیت را نیز ببینید تا فرصتی را از دست ندهید، البته در این کار می‌توانید از حس ششمتان که همیشه به‌خوبی شما را یاری داده نیز می‌توانید کمک بگیرید.

متولدین مهر

اگر در هفته چهارم مهر بدنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

شما در این هفته حسابی درگیر کارهایتان می‌شوید و سعی می‌کنید تا برای آینده برنامه‌ریزی دقیقی داشته باشید و درحال حاضر این بهترین کار ممکن است. در ضمن باید روزها صبح زود از خواب برخیزید تا کارها را با انرژی بیشتر آغاز کنید و خوردن صبحانه را نیز فراموش نکنید که انرژی شما را دوچندان می‌کند. از تمام اینها گذشته طی این روزها شما باید آماده هرگونه گفتگو هم باشید و اگر دچار تردید شدید از خداوند متعال یاری بخواهید و با وجود داشتن چنین پشتیبانی عقب نشینی مفهومی ندارد! موفق باشید.

متولدین آبان

آخر هفته خوبی را گذرانده‌اید، ولی با این وجود احتیاج به وقتی دارید که بتوانید با خود خلوت کنید و در آرامش باشید و دوست ندارید چیزی شما را تحت فشار قرار دهد، به همین منظور هم می‌توانید در هوای آزاد قدم زده و یا به منزل دوستان خوب و صمیمی‌تان سرکشی نمایید و تنها چیزی که باید رعایت کنید این است که دقت نمایید غمگین و ناراحت نشوید و با مسائل مدارا کنید و در این راه صبر بهترین گزینه است.

متولدین آذر

در روزهای پیش‌رو تنها نیستید یا دوستانی همراه شما هستند و یا در مجامع مختلف حضور پیدا خواهید کرد و اوضاع کاملاً خوب است و تمام کارها به خوبی پیش می‌رود و محل‌هایی که در آنها حضور می‌یابید همه باعث شادی و خوشحالی شما می‌شوند، ولی نمی‌دانم چرا شما همچنان دلخور و ناراضی هستید درحالی که اصلاً دلیلی برای دلخوریتان وجود ندارد، چون بروز این احساسات غیرمنطقی می‌باشد. البته شاید هم دوست ندارید بیش از حد تفریح داشته باشید و دلتان می‌خواهد که پشت هم مشکلات را از پیش‌رو بردارید، ولی گاهی اوقات لازم است که به شرایط پیش آمده احترام گذاشت، چون رمزی در پیچ و خمهای زندگی نهفته است که گذشت زمان آنها را فاش خواهد کرد.

متولدین دی

شما فردی مستقل هستید و درعین حال رومانتیک و رؤیایی عمل می‌کنید و دلتان می‌خواهد حرفهایتان را رک بزنید و خودتان را آرام و رها کنید، ولی مناسبتی برای این کار پیدا نمی‌کنید و در این شرایط نوشتن راه بسیار مناسبی می‌باشد که هم می‌تواند احساسات شما را پاسخ بگوید و هم اینکه ذهنتان را بازتر کند. درعین حال بهتر است در کارها به عقب‌نشینی فکر نکنید و استرس و درگیری را بهانه‌ای برای حرکتهای انفعالی خود قرار ندهید. بنابراین ابتدا طرحهای خود را بازنگری کرده و سپس آنها را مطرح کنید، چون بازنگری همیشه نقاط ضعف و قوت را لو خواهد داد.

متولدین بهمن

این‌طور به نظر می‌رسد که اعتماد به نفس زیادی دارید و سرشار از احساسید و به راههای موفقیت فکر می‌کنید و قصد تغییر و تحول دارید، البته باید برای این کار تمام جوانب امر را درنظر بگیرید، درحالی که بسیار مشتاق هستید که شخص خاصی را ملاقات کنید و موضوع مهمی را با او درمیان بگذارید. پس لطفاً مراقب احساسات و عواطف خود باشید، بخصوص وقتی که در کنار فرد دیگری قرار می‌گیرید که خیلی دوستش دارید همچنین تحرک و ورزش برای شما بسیار مفید می‌باشد از آنها غافل نشوید.

متولدین اسفند

عجب حکایتی! شما باز هم به فکر تغییر و تحول هستید و دلتان می‌خواهد همه چیز زندگی حتی محیط و انسانهای آن را تغییر دهید تا آنطور که شما دلتان می‌خواهد باشند، ولی بدانید که هیچوقت چنین اتفاقی به‌وقوع نمی‌پیوندد و این شما هستید که باید خود را با شرایط و زمانه و مسائل آن سازگار کنید و تا حدودی مسائل و محیط زندگی‌تان را بازبینی نمایید و باید بگویم که لطفاً غرور و تکبرتان را کنار بگذارید، زیرا این خصیصه بسیار بیش از نیازتان می‌باشد، پس از تاخت و تاز بیهوده دست بردارید و به‌جای آنها تصمیمات عاقلانه و شدنی بگیرید و سعی کنید از زندگی لذت ببرید.

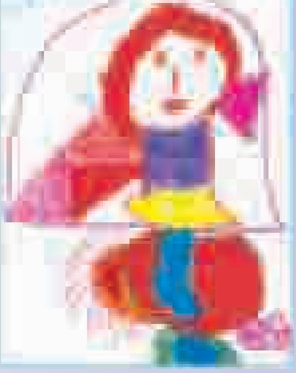

رومینا شایگان ۵ ساله از تهران

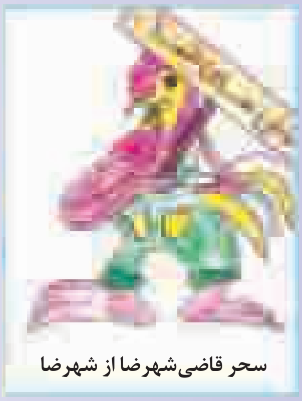

سحر قاضی‌شهرضا از شهرضا

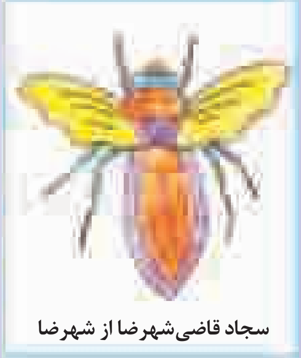

سجاد قاضی‌شهرضا از شهرضا

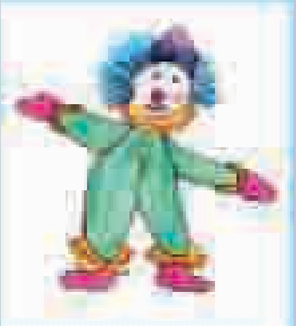

مریم عرب‌نره‌ای از شهرضا

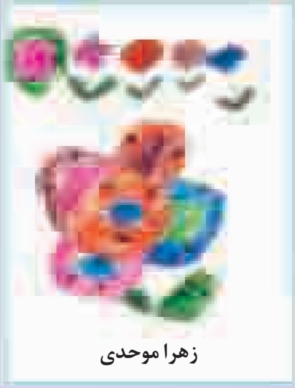

زهرا موحدی

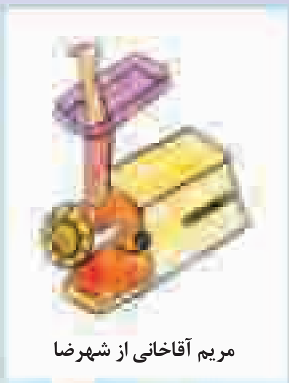

مریم آقاخانی از شهرضا

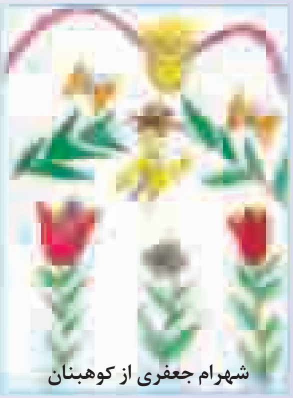

شهرام جعفری از کوهبنان

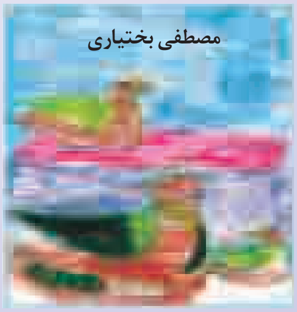

مصطفی بختیاری

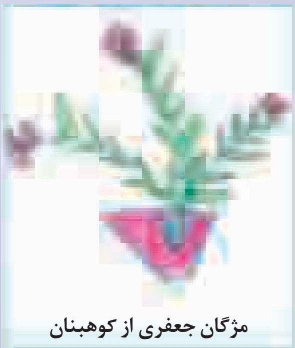

مژگان جعفری از کوهبنان

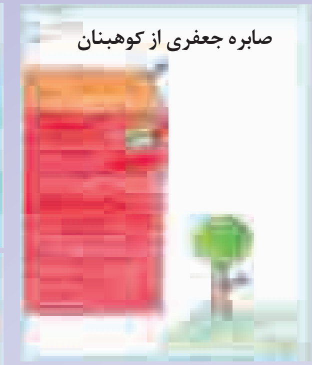

صابره جعفری از کوهبنان

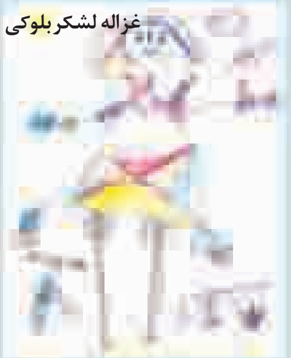

غزاله لشکربلوکی

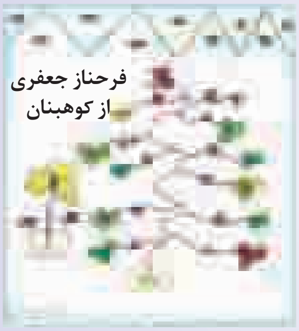

فرحناز جعفری
از کوهبنان

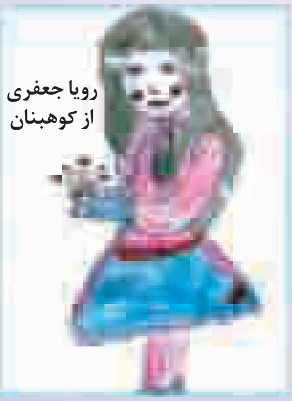

رویا جعفری
از کوهبنان

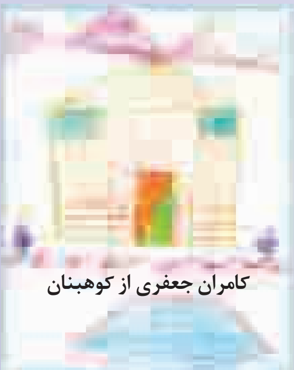

کامران جعفری از کوهبنان

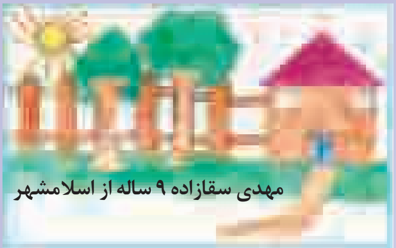

مهدی سقازاده ۹ ساله از اسلامشهر

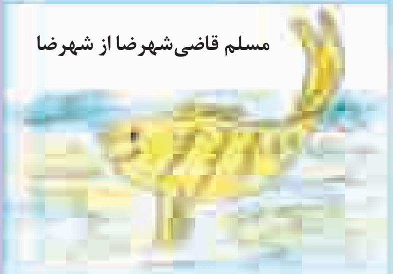

مسلم قاضی‌شهرضا از شهرضا

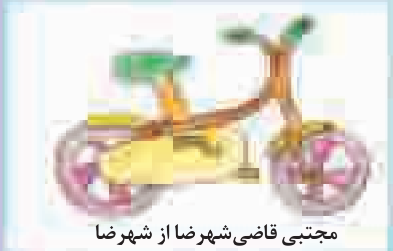

مجتبی قاضی‌شهرضا از شهرضا

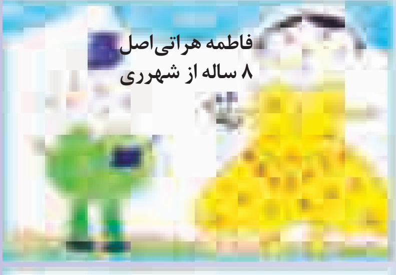

فاطمه هراتی‌اصل
۸ ساله از شهرری

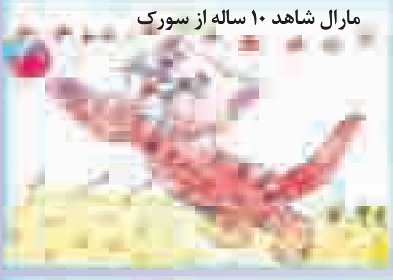

مارال شاهد ۱۰ ساله از سورک

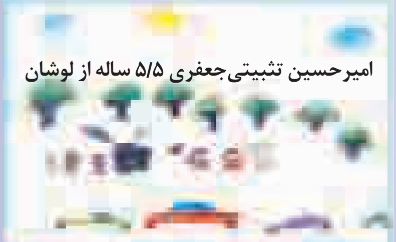

امیرحسین تثبیتی‌جعفری ۵/۵ ساله از لوشان

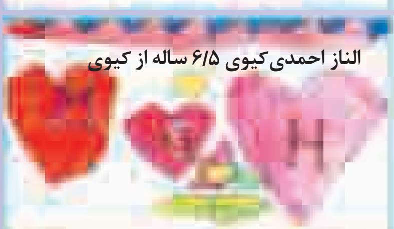

الناز احمدی‌کیوی ۶/۵ ساله از کیوی

KANZ
COLD WAX

موم سرد کنز
KANZ COLD WAX
EPILATORY WAX
موم سرد کنز

موم سرد کَنز

ایده آل برای از بین بردن موهای زائد بدن

یک بار استعمال، یک عمر اطمینان

پروانه ساخت بهداشتی ۱۸۸۴ / ب

[illegible] کنز [illegible]

تلفن مرکز پخش: ۸۲۷۸۷۲۱

فروش در کلیه داروخانه ها

و فروشگاههای آرایشی بهداشتی معتبر

تصویر برگزیده هفته

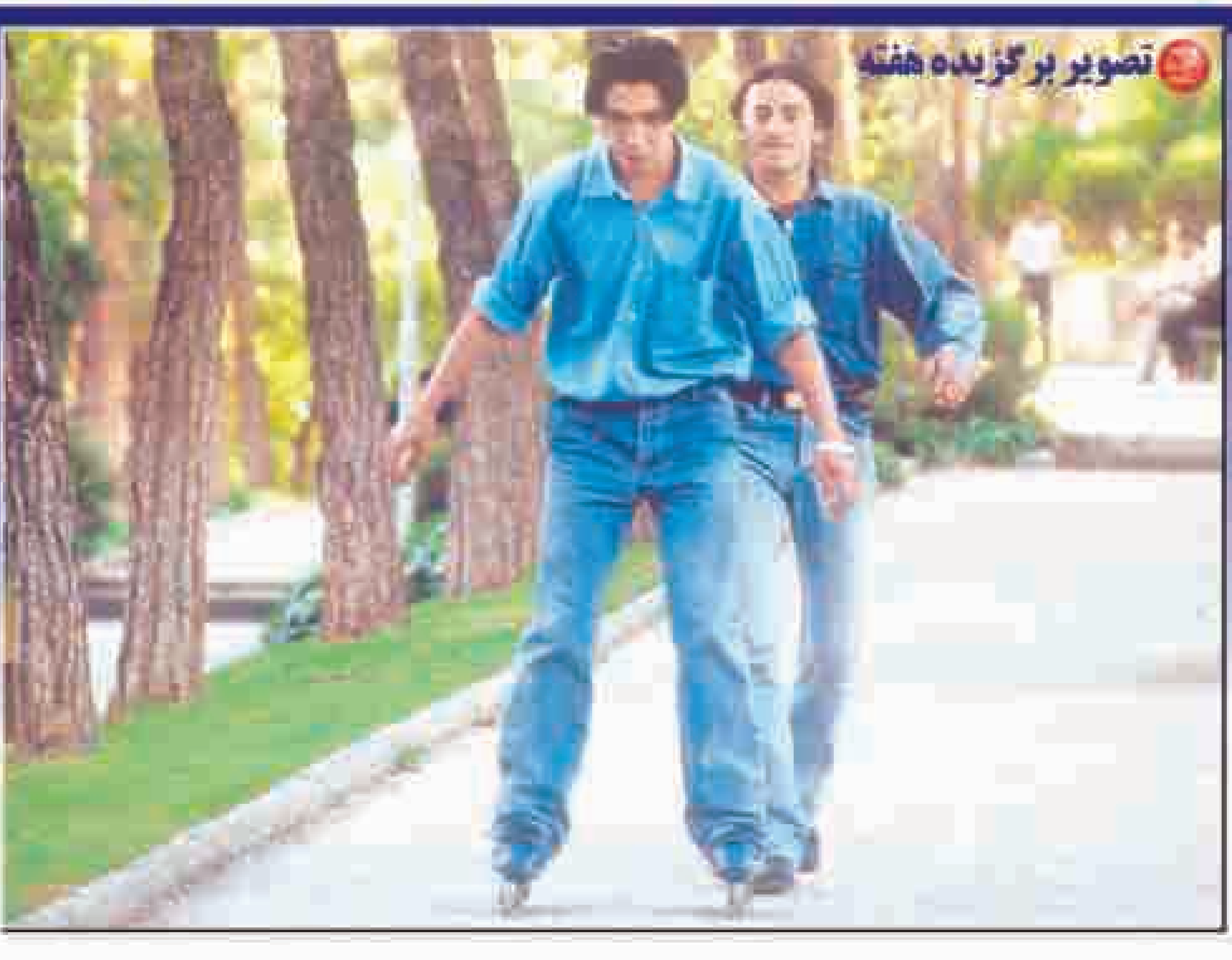

[illegible]

ناسیونال (ژاپن)

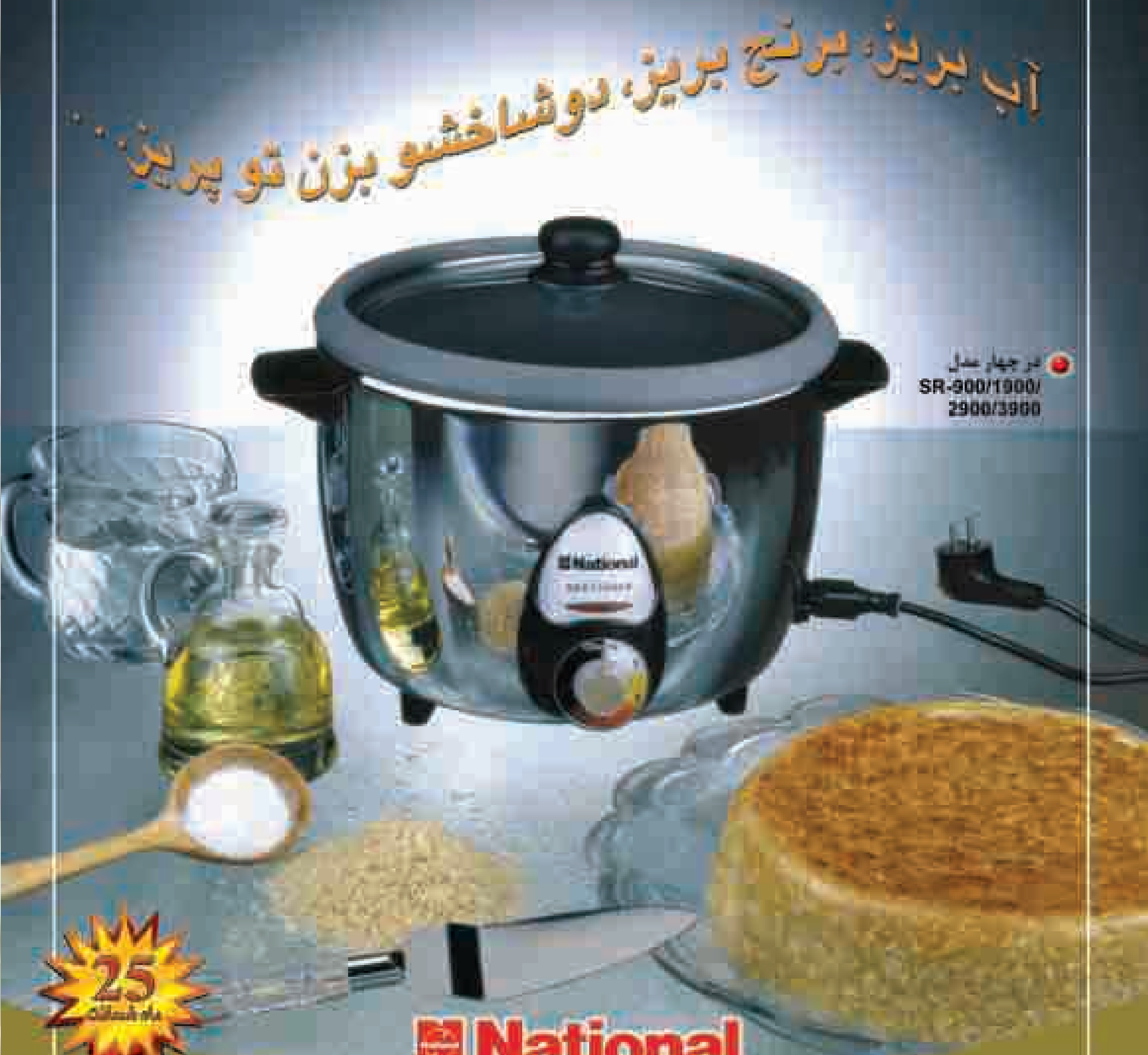
آب بریز، برنج بریز، روغن بریز، دوشاخشو بزن تو پریز...
National
25 ماه ضمانت

● در چهار مدل
SR-900/1900/2900/3900

National

- پلوپز تمام اتوماتیک با تایمر ژاپنی
- طراحی شده جهت طبخ پلوهای سنتی ایرانی با ته دیگ دلخواه
- در اندازه های ۴، ۸، ۱۰ و ۱۲ نفره
- قابلمه نچسب با مواد تفلون DUPONT
- محصول مشترک ایران و ژاپن با ۳۰ سال تجربه
- ده سال تضمین خدمات پس از فروش

مرکز پخش: شرکت صنایع الکتریکی ناسیونال ایران - تهران، خیابان ولیعصر، خیابان شهید عباسپور (توانیر) شماره ۲۵ تلفن [illegible] فکس [illegible]

[illegible]